

کتابخانه آیت الله العظمیٰ بروجردی

نمبر ۱۰۸

آخر آبان ۱۳۲۱

نمبر ۱۰۹

کتابخانه آیت الله العظمیٰ بروجردی

نمبر ۱۱۰

نمبر ۱۱۱

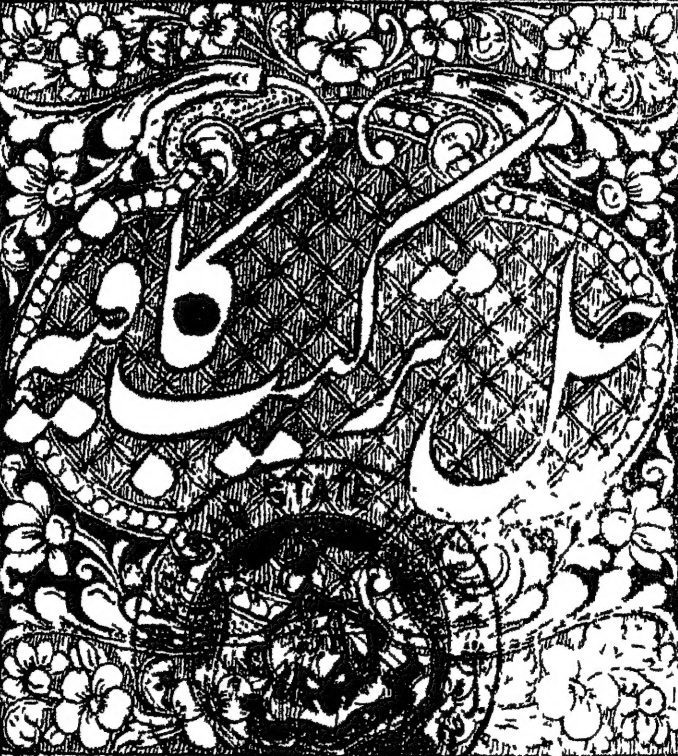
نمبر ۱۱۲

۱۱۰ - ۱۱۲

2182/3

بمعون صنایع مکین کا فضل خلائیہ روز ماہ

کتاب مرت خطابہ جل ترکیبات جل علم نحو کا ہوا العلوم ہر خواندہ سہی



از تصنیفات عالم محقق فاضل
محقق و مؤلف علامہ محمد رفیع الدین صاحب

مطبع می مستقیم لکھنؤ
مطبع می مستقیم لکھنؤ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الصلوة والسلام على رسوله وآله واصحابه جميعين كما ذكره الذكر وكنما بهي فحق عن ذكره
انما فاعلون كما يجب ربنا ويرضى اما بعد چنین میگوید محمد بن ابراهیم بن علی و مصور این بیاض الفقیر الی الله
ماهر بن الیدین بن شهاب الدین عبدالرحمن بن کمالی که بر راس او لوالالباب بهمشید نهانند چون کتاب
کافی در نحو معتبر و مشهور بود و طلبه را از خواندن آن گریزی نبود و بیضی را قوت آن نبود که از شعر
عربی استفادہ معنی او نمایند بنا بران شرحی پاریسی نوشته میشود تا قاعده اش اتم و فایده اش
اعم گردد مستغنیاً بالله العظیم و مختصاً بتوفیق رب العظیم بدانکه مصنف این کتاب مصدر ساخت کتاب خود
بحمد حق سبحانه تعالی بآنکه در حدیث واقع شده است که هر کار که شروع کرد در اول بسم الله و
الحمد لذنباشد کار او برتر است یعنی بے خیر و برکت است از جهت شکست نفس خود یا از جهت آنکه
از حدیث لازم نمی آید که حمد باید نوشت می تواند ابتدا بحدیث کرده باشد و ننوشت باشد یا خود جواب گوید
که حمد در ضمن بسم الله داخل بنا بران نسخه که در وی ابتدا به بسم الله باشد مبتدا بحمد خواهد بود از جهت
آنکه حمد مناسبه بسان بر قصد تعظیم بر فعل جمیل از حیث است که ناعل فعل فخر باشد در ان فصل

و این بر مذہب کسی است که میگوید که خالق افعال الدتعالی است و مذہب حق نیست و این
تقریباً حمد بر هم الصدوق است و بدین جواب دفع تناقض میان حدیثین نیز میشود و ابتدا کرد
معنی تشریف که کلام از جهت آنکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد بود و تا ایشان را نشان
احوال ایشان را نیز تشریح و شناخت و کلمه را بر کلام مقدم داشت از جهت آنکه کلمه جزو کلام است
و تشریح کلام است در وجود پس مناسب آنست که در تعریف نیز مقدم باشد

فصل اول در بیان معنی مفرد

و کلمه در اصطلاح نحو بان گفته است که تعیین کرده باشند و از برای فهم شدن معنی که مفرد باشد
و کلمه در لغت اینست که هر کلمه که بمعنی جرات کردن است و لام الکلمه از برای جنس
و تا از برای وحدت و منافات نیست در میان وحدت و جنس از برای آنکه رواست که گویند
که این واحد جنس و این جنس واحد است و احتمال آن دارد که لام عدد خارجی باشد یعنی آن کلمه
که مصطلح است میان نحو بان و مناسب معنی لغوی و اصطلاحی آنست که همچنان که جرات کردن که
معنی لغوی است در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور نیز در نفوس و اولاد و تاثیر میکند چنانکه شاعر گوید

ولا یتام ما جرح اللسان

جراحات اللسان لها التیام

و لے جرح لسان را نیست از

جرات نیز برگردد و

و جوه اعراب این تکرار آنست که الکلمه مبتدا است و لفظ جزا و وضع باضمیر متکلم که
در و است که مفعول محمول است اینجمله صفت لفظ است و معنی جار و مجرور متعلق بوضع و
مفرد اگر بجز باشد صفت معنی باشد و اگر بر فاعل خوانند صفت لفظ باشد و اگر بضمیمه خوانند حال باشد
از ضمیر وضع و لفظ در لغت مصدر لفظه است بمعنی رمی از نیجت که مصدر است در و تذکر و تایش
مساوی است احتیاج نیست که لفظه گویند و در اصطلاح لفظ نیست که انسان او را بگوید خواه
مفرد چون پسته استفهام و خواه مرکب چون ضرب زید و خواه مثل چون دیزقاب زید که معنی
ندارد متعلق حقیقه باشند آن تلفظ چون ذکر خواه حکما چون ضمایر مستکنه و کلمات الصد و کلمات لما که فاعل

در تعریف لفظ از جهت آنکه از شان ایشان است تلفظ کردن انسان و خطوط و عقود و نصب و اشارات که در آنها را دوال اربع گویند یعنی چهار چیزی که دلالت بر معنی میکند و لفظ نیستند یکی از آنها خط است که بے تلفظ دلالت میکند بر معنی و همچنین حقوق و اهل حساب میدانند که بے تلفظ از ان معنی می فهمند و نصب نشانهاست که بر سر راه میکنند و اشارت که متعارف اند میان مردمان که از ان معنی می فهمند از اینها کلمه میگویند و جهت آنکه در جنس کلمه لفظ است و داخل نیستند پس احتیاج نباشد که فصل بیاریم که تا اینها از حد کلمه خارج کند و وضع در لغت نهادن است و در اصطلاح خاص کردن چیزی است بخیزی که هر وقت که شئی اول را فهم کرده شود دوم فهمیده شود و معنی در لغت خواستن و در اصطلاح آن چیز است که قصد کنند از چیزی و معنی یعنی لفظ صیغه اسم مکان است از معنی یعنی که ناقص است و اسم مکان از وی بروزن مفعول می آید بفتح عین چنانکه از مثال کبر عین یعنی محل قصد یا خود مصدر میزی باشد و بمعنی اسم مفعول یعنی قصد کرده شد یا خود مخفف بمعنی باشد که اسم مفعول است همچو معنی که در اصل معنوی بوده است و او را جمع شدند سابق ساکن و او را یا کردند و یا دریا اعدام کردند و معنی شد بعد از ان و آنرا تضعیف کردند و بجزف یک یا وابدال کسر و بفتح معنی شد و اگر بمعنی گفتی از وضع فهمی شد و مهملات و الفاظ که بطبع دلالت میکند بقبیله وضع خارج میشوند و احتیاج بقید معنی نیست اما میتوان گفت که بعضی الفاظ را برای عرض ترکیب وضع میکنند از برای معنی مثل حروف بجا پس قید معنی از برای اخراج ایشان باشد و باین تعریف یعنی المعنی یا بقصد به الشی که مذکور شد از برای معنی خارج نمیشود از تعریف کلمه لفظ اسم و فعل و حرف و لفظ جز و جمله اگر چه معانی ایشان الفاظ مفرد و یا مرکبه اند از جهت آنکه قصد بر آنها تعلق میکند پس تعریف بر آنها صادق باشد و همچنین تعریف مفرد نیز بجهت آنکه لفظ مفرد آنست که دلالت نکند جز لفظ او بر جزو معنی او و معنی مفرد آنست که دلالت نکند جز لفظ او بر جزو او و جزو لفظ جز که خا و یا و است دلالت نمیکند بر جزو معنی او که زیادت قائم پس و تعریف مفرد داخل باشند و از حد کلمه خارج نشوند و قید افراد از برای بیرون کردن مرکبات است از حد کلمه خواهد مرکبات کلامی باشد چون زیادت قائم خواهد غیر کلامی باشد چون عباد و غلام زیدد و حاله که علم نباشد اما اگر علم باشد خود

در حد کلمه و تعریف مفرد و افعال اند و بقید افراد باشند از فعل و افعالی و قائمته که در عت اینها را یک کلمه میگویند و یک اعراب بر اینها جاری میگردد مانند بر و آب و میروند و انسب آن بود که چون یک اعراب موثری شوند داخل کلمه باشند و چون وضع سلفه و لا نه بود ادا که فاعل نمود و تعریف بر دلالت نمود و چون وضع دلالت نمیشد

قال وی اسم و فعل و حرف

و این کلمه اسم است و فعل است و حرف است یعنی مختصر است درین اقسام ثلثه و جوه این تر اکیب نیست که لفظی مبتدا است و ازینما منفصل است و وینی است و محلا مفعول است و اسم جزا و دست فعل مطلق بر اسم و حرف عطف بر فعل است اگر کسی سوال کند که هی راجع بلفظ کلمه میداند یا نیست او اگر بلفظ کلمه میداند کلمه اسمی است پس چنین شود که اسم اسمیت و اسم فعل است و اسم حرف و این راست نیست و اگر بمعنی میداند که مذکور شد و معنی او مذکور است پس هو بایستی نه بی جواب است که بلفظ او میداریم اما حکم بر معنی است همچنانکه در زیر قلم حکم قیام بر معنی زید است نه بلفظ او که زاید او دانست سوال و او از برای چی است پس باید که در کلمه مجموع اسم و فعل و حرف وجود گیر و جواب گوئیم که و او بمعنی او است و او از برای چی معنی کلمه خالی ازین نیست که اسم است یا فعل است یا حرف است اما از خود جواب چنین گوئیم این تقسیم کلی است بنحویات همچنان گوئیم که انسان که کلی زید است و عمرو و بکر ازین لازم نمی آید که هر سه وجود پذیرند اما انسان وجود گیر و بلکه انسان و زمین هر یک موجود است اما اگر تقسیم کل با جز باشد لازم است که همه اجزا وجود گیرند تا کل وجود گیر و همچنانکه گوئیم سنگینین با ر و فل و عمل پس باید که کل و آب و عمل هر سه وجود گیرند تا کل که سنجیت وجود گیر

قال لانها اما ان تدل علی معنی فی نفسها او لا

برای اینکه این کلمه یا نیست که دلالت میکنند بر معنی که در نفس او است یا دلالت نمیکند بلکه دلالت میکنند بر معنی که تحقیق او در غیر او است و محتاج است در دلالت بر معنی بجهت دیگر

قال الثانی حرف

دوم ازین دو قسم مذکور حرف است وجه اعراب این تر اکیب است که لام الا نما حرف جر است

و آن از حروف مشبه بالفعل است و با اسم او که ضمیر متصل است محل نصب و اما توطئه او و آن ان مصدر
که ناصب مضارع است که بدل است و فاعل بدل ضمیر است که راجع بکلمه است و علی حرف جر است و معنی
مجرور و این جار مجرور متعلق بتدل و فی حرف جر است و نفس مجرور او و ضمیر ضاف الیه و این جار مجرور
متعلق بکاین که صفت معنی است و او حرف عطف و لا با مدخوله او که محذوف است عطف بتدل
مذکور یعنی هست یا نیست الثانی مبتدا تقدیر امر قوی است و ضمه او را از جهت ثقل است او بری اخذ
کردند مثل ضمه قاضی الحرف جز او آن بدل با معمولات خود در تاویل مصدر خبر آن و مصدر یعنی اسم
فاعل پس چنین شود که لا نه ا ما دال او عدم دال او عدم و ال

قال و الاول اما ان یقترن باحد الازمنه الثلاثه او لا الثانی الاسم و الاول الفعل

و اول یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست یا نیست که مقترن نیست یکی از سه
زمان که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی از سه زمان جزو معنی او هست یا نه و دوم یعنی آنکه
مقترن نیست اسم است و اول یعنی آنکه مقترن هست فعل است و وجه تسمیه حرف آنست که حرف
در لغت طرف است و این قسم مذکور در طرف کلام واقع شده است که مقابل اسم فعل است چنانکه
اسم فعل رکن کلام واقع میشوند و واقع نمیشود و وجه تسمیه اسم آنست که اسم ماخوذ از سمو است
که علو است و این قسم استعلا دارد بر آن و قسم دیگر ازین حیثیت که تنها از وی کلام مرکب می شود
بخلاف آن و قسم و بعضی گفته اند که ماخوذ از وسم است که مثال باشد بمعنی علامه است پس برین تقدیر
و چه تسمیه آنست که علامت مسامی خود است و وجه تسمیه فعل آنست که منضم فعل لغویست که آن مصدر است
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و الاول مبتدا است و اما تالی که پیش از مطبوع علیه
اومی آید و آن آن مصدریه که ناصب مضارع است و فاعل یقترن ضمیر است راجع باقول باحد
الازمنه الثلاثه با حرف جر مجرور مضاف به ازمنه ازمنه مضاف الیه و ثلثه صفت ازمنه این جمله
در تاویل مصدر و معنی اسم فاعل خبریه است که اول است از حروف عاطفه لایا مدخوله او که مقدم
است بر تفعیل ترکیب یا تسمیه مصدر الاول اسم سر از و اول است و ثلثه

مخبر او این جمیع عطف جبریه است

قال وقد علم بذلك حد کلمات

و تحقیق که دانسته شد باین دلیل هر کلمه در اقسام ششده هر یک از اسم و فعل و حرف یعنی تعریف
هر یک معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست بلکه محتاج
است در دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمه دیگر با و فصل کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس
اوست و مقترن است یکی از سه زمان و اسم کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست
و مقترن نیست یکی از سه زمان پس کلمه جنس اقسام ششده و فصل میز حرف عدم استقلال اوست
در دلالت کردن بر معنی بضم کلمه دیگر و فصل میز فعل استقلال و اقتران اوست با حد از منته و فصل
میز اسم استقلال عدم اقتران اوست با حد از منته اگر کسی سوال کند که فائده قد علم چیست
اگر تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقدر علم نبود و اگر معلوم نشد خود کذب است جواب گوئیم
که فائده او مدح دلیل مذکور است بر انحصار کلمه در اقسام ششده با آنکه عطف دلیل بود نه تعریف و
تعریف نیز معلوم شد و این جهت از برای هر یک ایشان تعریف مذکور خواهد شد چونکه اینجا عرض بود بیان نکردیم
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که قد علم و او حرف عطف است مقدم حرف تحقیق
علم فعل مجهول بذکر جار و مجرور متعلق بعلم حد مفعول مجهول علم کل مضامات الیه حد و واحد مضامات الیه
کل منها من حرف جزمیه او محلا مجرور این جار و مجرور متعلق بکائن که صفت کل واحد است فافهم

قال الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد

کلام در لغت آن چیزیست که تکلم کنند با و اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن لفظیست که در برگیرد
و کلمه را با اسناد مراد از تضمن کلمتین آنست که هر یک ازین دو کلمه در ضمن او باشد پس تضمن که اسم
فاعل است مجموع دو کلمه باشد و تضمن که اسم مفعول است هر یک ازین کلمتین پس لازم نیاید اتحاد
ایشان و اسناد نسبت کردن یکی از دو کلمه است بدگری که حقیقتی و دیگری اشتباهی مثل ضرب زید یا حکم
ب

هم سند الیه پس ماکه عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و محلات نیز هست و بقید تضمن
 کتبتین محلات و مفردات خارج شدند و بقید اسناد مرکبات غیر کلامی بیرون رفت مثل غلام پید
 رطل و فاضل چونکه میان مضاف و مضاف الیه وصف و موصوف اگر چه اسناد است اما
 سنا و تمام نیست بدانکه کلام و جمله تنوید اکثر مراد از این معنی هر جا که جمله هست کلام هست و هر جا که
 لام هست جمله هست و جمله دو قسم است جمله اسمی و جمله فعلی جمله اسمی آنست که جز اول او اسم باشد و جمله فعلی
 است که جز اول او فعل باشد و هر یک از اینها دو قسم اند انشائی و خبری و آن آنست که احتمال صدق و کذب
 اشتباه باشد و قائل و اصرادق و کاذب نتوان گفت اگر کسی سوال کند که مانند ضرب باید
 بکلام نباشد از برای آنکه یک کلمه است جواب گوئیم که در ضمن او کلمه دیگر است که آن ضمیر مخاطب
 است که در وی مشکن است حکما و کلمه باشد و اگر کسی سوال کند که این نیز لازم می آید که این ترکیب
 گویند و نیز مقلوب زید یعنی و نیز قلب کرده شده زید است باید که کلام نباشد از جهت آنکه و نیز موصوع
 بست پس محل باشد و کلمه نباشد پس تضمن کلمتین باین ترکیب صادق نیاید تاویل هوا حرف عن الظاهر
 جواب گوئیم که درین تاویل است که هذا اللفظ محل و هذا کلمه است و محل نیز پس تضمن دو کلمه باشد پس
 و لفظ کلام بروی صادق آید اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لفظ الکلام مقید است
 باین موصوف که در محل رفع است خبر مقید و تضمن فعل ماضی است که معنی الاصل است و فاعل او ضمیر است
 مشکن عاید با کلمتین مفعول بالا اسناد جار و مجرور متعلق به تضمن یا صفت برای کلمتین و این کلمتین
 موصوفین بالا اسناد و هذه العبارة من حل التركيب الذی لا یعلم اسم صنفه و این جمله معلوم بالا اسناد که جار و
 مجرور است متعلق بکاین که صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی تضمننا کاین بالا اسناد و اگر در تحریف
 کلام همین اختصار کردی که الکلام باینه الاسناد بسند می بود چنانکه علامه تفتازانی روح در ارشاد ذکر کرده

قال ولاتیتانی ذلک لانی اعمین اونی اعم فعل

و حاصل نمیشود این کلام مگر در ضمن دو آتم یکی مسند باشد و دوم مسند الیه یا در ضمن اسمی که مسند الیه باشد
 و فعلی که مسند باشد آن اسم از جهت آنکه ترکیب ثنائی عقلی میان این سه قسم کلمه منحصر است و در شش که سه

از ان شش از یک جنس باشد اسم و اسم فعل فعل و حرف و حرف و سه دیگر از دو جنس اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و از تعریف کلام همین شد که کلام بدون اسناد حاصل نمیشود و اسناد را لا بد از سند می و سند الیهی و این سند الیه حاصل نمیشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم فعلی اما در ان چهار قسم دیگر در حرف و حرف یک کلام وجود نمیگیرد و در دو فعل و فعل و حرف سند الیه مفقود است و در اسم و حرف یکی از ایشان لا علی تعیین مفقود است اگر کسی سوال کند که بازید کلام است و مرکب است از اسم و حرف جواب گوئیم که تقدیر چنین میشود که ادعویاً و ادعوی فعل است و انما که در و سه ستر است فاعل او پس مرکب باشد از فعل و اسم پس مرکب از حرف و اسم نباشد بلکه این حرف قائم مقام فعل محذوف است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطفت است و لا لای زافیه و تیاتنی فعل مضارع که در اصل ییاتنی بوده یا متحرک با قبل مفتوح را بدل یافت کردند و ذلك محل رفع فاعل او الا کلمه استثنائی فی حرف جر و اسمین مجرور این جار و مجرور متعلق بلاتیاتی و او حرف عطفت فی حرف جر اسم مجرور

و فعل عطفت بر اسم این مجموع عطفت به استثنای سابق که لا فی اسمین است

قال الاسم مادل علی ماضی فی نفسه غیر مقررین باحد الارزمنه الثلثه

اسم آن کلمه است که دلالت میکند بر معنی که ثابت باشد آن معنی و نفس آن کلمه غیر مقررین باشد آن معنی یکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است ماضی یکی از سه زمان جزو معنی او نباشد مادل علی معنی جنس است و هر سه قسم کلمه را شامل است و قید فی نفسه فعل است که اسم را جدا میکند از بعضی ماعداد او که حرف است چون که حرف دلالت نمیکند بر معنی که در نفس او باشد بلکه دلالت میکنند بر معنی که در غیر او است و غیر مقررین فصل دیگر است مرا سم را که او را جدا میکند از بعضی دیگر از ماعداد او که فعل است بنیکه فعل مقررین است یکی از ارزمنه ثلاثه و باین یک جنس و فصول تعریف اسم تمام شد اگر کسی سوال کند که ازین تعریف اسم خارج میشود اسما و افعال مانند هیات که معنی جدا است و نزال که جنسی انزل است و بعد مقررین زمان ماضی است و انزل مقررین زمان استقبال جواب گوئیم که مراد از اقتران اقتران است که بحسب وضع اول باشد و هیات و نزال و امثال آن باین اعتبار مقررین نیستند و باین جواب

من دفع می شود و در و در مثل عی و کا و که ایشان نیز بحسب وضع اول مقرر هستند بزبان پس و ظل فعل باشند و از اسم خارج و فعل مضارع نیز خارج می شود و از تعریف اسم از جهت آنکه در اصل وضع او نیز مقرر می گوییم از آنکه است اگر چه اکنون مشترک است میان حال و استقبال اما بحسب وضع معین است یکبار از این سه حال و یکبار از برای استقبال و چون ما در اول عبارت از کلمه است تعریف اسم بر دو ال اربع بر نفس صدام صادق یا دیگر که دو ال اربع کلمه هستند زیرا که لفظ می کنند و نفس حدیث کلمه است از جهت آنکه مفروض است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الاسم مفعول است با اینکه مبتدا است با ما موصوله و دل فعل ماضی که در اصل و کُل بوده مثل مَد لَام اول را ساکن کردند و در لَام دوم و اِفْعَال را در دل شد و فاعل او ضمیر است راجع به او این فعل با فاعل محموله با و ما یا صله خود در محل رفع خبر مبتدا معنی مجرور علی تقدیر در اصل معنی بوده یا متحرک یا قبل او مفتوح یا با بدل کرد و اِفْعَال بالتثانی که این مبتدا ختم معنی شد این جار و مجرور متعلق بدل است فی حروف مجرور ضمیر مضاف الیه و این جار و مجرور متعلق بکاین اثبات که منفعت معنی است غیر صفت بعد از منفعت مقرران مضاف الیه و با حروف جار واحد مجرور و این جار و مجرور متعلق بمقرران که اسم فاعل است از منته مضان الیه واحد ثانیه منفعت از منته

قال ومن خواصه دخول اللام والحرف والتثوين والاسناد اليه والاضافه

و بعضی از خاصه اسم است و آمدن لام تعریف و در آمدن تنوین و اسناد و مسند الیه بودن و مضاف و مضاف الیه بودن از خواص اسم است و خاصه شی آنست که در و یافته شود و دیگر و یافته نشود و خاصه دو قسم است یکی ثانی که در جمیع افراد آن شی باشد مثل کاتب بالقوة که در جمیع افراد انسان موجود است و خاصه غیر ثانی که بعضی افراد آن شی باشد مثل کاتب بالفعل که بعضی انسان را شامل است و مراد ازین لام لام تعریف است و اگر حرف تعریف گفتی تا میم تعریف را نیز شامل بودی اولی می بود همچنانکه وجه پیش واقع شده است لیس من امیر اصیام فی السفر اما چون میم تعریف مشهور نبود تعرض با و نمود و انظار خواص را که جمیع کس را در اشاره بکثرت نمود و بمن تعیض که بوی در آورد نمیه باین نمود که آنچه مذکور شد به بعضی از خواص اسم است و معنی حدیث آنست که نیست نیکو روزه داشتن در سفر و این و

است که روزه موجب ضعف شود و انسان قیام نمودن بعضی امور باز ماند و اگر چنین نباشد روزه داشتن
 اولی است و لام گفتند نه البته اما اشاره به ذی سبب میگوید شود که نزد اولام از برای تعریف است
 نه بهره و بیادقی بهره بر آنست که ابتدا بساکن متعذر است و لام تعریف از جهت آن خاصه اسم است
 که وضع آن از برای آنست که تا این زمان در معنی مستقبل را که مدلول مطابق لفظ افتد و اینچنین بمعنی خاصه
 اسم است پس لام نیز خاصه اسم باشد ولیکن شامل جمیع افراد اسم نیست از جهت آنکه بر مضمرات و اسما
 اشارات و موصولات داخل نمیشود و وجه خاصه اسم است از جهت آنکه جز اثر حرف جر است و حرمت جر
 خاصه اسم است پس اثر او نیز نه اسم باشد و مراد از تنوین که خاصه اسم است غیر تنوین ترخم است
 این تنوین ترخم که در آخر آیات زیاده اند از برای حفظ قافیه مخصوص با اسم نیست چنانکه در آخر کتاب مذکور شد
 انتشار الله تعالی و اسناد الیه را مفعول باید خواند تا عطف بر دخول باشد نه بر دخول ایچو اما مفعولی
 و دخول را بر روی اطلاق کردن ملازم نیست همچنین اضافت باین مفعول باید خواند بنا بر همین ملاحظه و
 اسناد الیه خاصه اسم است از جهت آنکه فعل را مفعول کرده اند همیشه مسند با فعل باشد پس اگر سند الیه واقع
 شود خلاف وضع اول لازم آید و مفعول بودن نامیده اسم است از جهت آنکه بواسطه اضافت که تعریف و تخیف
 و تخفیف است خاصه اسم است و ملازم و ملازم نمی باشد پس ملازم نیز خاصه اسم باشد و مضاف الیه
 بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لازم او است جر و ملازم حرف جر است و هر دوی اینها خاصه اسم است
 پس ملازم نیز خاصه اسم باشد چنانکه وجود ملازم به لازم محال است اما وجه اعراب این ترکیب
 آنست که واو حرف عطف است و ن حرف جر است از برای تمییز و خواص مجرور است و با آنکه
 لایصرف است چونکه جمع است که تا نام تمام و وسبب است اما چون مضاف واقع شده است جر را
 بروی اجرا کردند و این چهار وجه و تعلق بنایت است که خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که دخول است و لام
 مضاف الیه او جر را اگر بجز خوانیم عطف بر لام باید داشت و اگر بر فتح خوانیم عطف بر دخول باید داشت
 که مبتدا است و همچنین این دو وجه تمل است و تنوین نیز اسناد الیه و اضافت را بر فتح خواندن و عطف
 بر دخول داشتن اولی است از آنکه بجز خوانند و عطف بر دخول دخول دارند که لام است

قال وهو معرب ومبني

واین اسم یا معرب است یا مبني از جهت آنکه یا مرکب است یا غیر یا مرکب نیست یا غیر آنکه مرکب است یا غیر مشابه مبني الاصل است یا بی اگر مشابهیت معرب است و اعلا، او مبني اما وجه اعراب این ترکیب آنست که هوازضایر مرفوعه مفصله است و در محل رفع است باید که مبتدا است و معرب اسم مفعول است و از باب افعال مرفوع است یا اینکه خبر مبتدا است و اوج حرف عطف است و مبني اسم مفعول است و ناقص از باب خبر و در اصل منبوی بوده مثل مرغی و او جامع شدند سابق ساکن و او را یک دندانی را اوقام کردند و ما قبل از دست متناهیست یا یکسر بدل کردند مبني شد عطف بر معرب و این خبر بعد از خبر گویند بواسطه حرف عطف که و او است

قال فالعرب المركب الذي لم يشبه مبني الاصل

پس معرب اسم مرکب است که او را ترکیب کرده باشند یا غیر آن اسم ترکیبی که عامل یا مطلق باشد پس معلوم شد که از مرکب مرکب لغوی مراد است تا بر خبر مرکب اصطلاحی صادق آید و الا مرکب اصطلاحی من حیث هو مرکب مبني است و مشابه نباشد مبني الاصل را یعنی مبني که بدل است در بنا و آن است چیز است ناقصی و امر حاضر و حرف و در قید مرکب داخل است و اولاً که در قیام اول است و بقید لم يشبه مبني الاصل خارج شد و اولاً چونکه حرف است و حرف مبني الاصل است و همچنین بیانات که در بیانات زید است چونکه مشابه ماضی است که بقید است و همچنین بیانات که در بیانات زید است و معرب نیست با آنکه مرکب است از جهت آنکه مشابه امر حاضر است که اتزل است با بقید مرکب اما که با آنکه معربان و ایشان را ترکیب نکرده اند بجا مل خارج نشود اگر چه معرب با آنکه انداماً صفت ایشان را داخل معرب نمیدارد چونکه بالفعل مبني اند و بعد از ترکیب معرب خوانند اما صاحب کلمات ایشان را معرب میدارد و نزد صلاحیت قبول اعراب کافی است و استحقاق باقی است و اما وجه اعراب این ترکیب آنست که المعرب معرب بلا عمد است و است مرکب خبر و اولاً صاحب الکتاب لم يشبه فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیری و در وقت که نا مل او را ج بر مرکب مبني مفعول اول الاصل

عنا في اليه مبني اليه با حله الذي

قال و حکم ان مختلف اخره باختلاف العوال لفظاً و تقدیراً

و حکم عرب یعنی اثری که مترتب است بر عرب ازین حیثیت که عرب است اینست که مختلف شود آخره
یعنی ذات آخره و پانچ در اعراب بحروف عرب یا صفت آخره و پانچ اعراب بحکمت است تحقیقاً یا حکماً
این اختلاف باید که حاصل باشد بسبب مختلف شدن عامل و عمل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر
ان از ان را عام تیره داشتیم ^{حقیقه} احکمی تا لایصرف در حالت جبر و دخل شود که اختلاف در حالت جبری حکمی
و حقیقه فتح او حکم کسر دارد و همچنین ثنیه در حالت نصبی که آن بای او حکم فتح دارد و نصب و تابع جبر
و جمع مذکور سالم نیز در حالت نصبی اختلاف و حکم است و آن بای می حکم نصب دارد اگر کسی گوید که
که جائی نزدیک بر اختلاف آخره و عداوت نیست که باختلاف عامل است بلکه جبر و دخل عامل است
جواب گوئیم که مراد از اختلاف عامل جبر و دخل عامل است یا خود گوئیم که آن حکم دیگر است از احکام
عرب و احکام عرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور را از اینست که شامل جمیع افراد عرب باشد
ما بمنزب آنکه این حکم را قریه داشتند آنکه اسکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند ما و
اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و این جمله عطف بر جای سابقه است
حکم مصدر است مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و ان آن مصدری که ناصب فعل مضارع است و آخر
یختلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جبر اختلاف که مصدر باب افتعال است مجرور یا العوال که معر
بلام جنس است جمع عامل است اسم فاعل و عوال مضاف الیه اختلاف و لایصرف است از جهت آن
که جمع است بر وزن فعال که بجای دو سبب است و دخل جبر بر او با وجود لایصرفی از جهت آنست
که معر و لام است و این جابر و متعلق به مختلف که دخل آن مصدریست و آن با دخول خود و را و
مصدر که اختلاف است خبر مبتدا که حکم است و لفظاً تنویر می تواند بود که در معنی فاعل باشد که چنین شود
بمختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف می تواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف
را بجای آورده باشند که چنین شود که مختلف اختلاف لفظاً و تقدیراً و حرف عطف است و تقدیراً بر لفظ
بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری جایز می آید و رایت فنی و مررت فنی است که تقدیراً فنی در

فنی فنیاً در حالت فنی و در حالت جری بوده و در هر سه حال حروف علت متحرک ماقبل مفتوح را بافت بدل کرده و بافت بالتقاء ساکنین بنفیان فنی شده و در هر سه حال

قال والاعراب باختلاف آخره

و اعراب که در لغت بعضی اظهار است در اصطلاح آن حرکتی است یا حرفی که مختلف شود آخر معرب این حیثیت که معرب است یعنی ذات آخر او با صفت آخر او آن حرکت یا حرف و چون اعراب از حرکت یا حرف و آیه عامل از تعریف اعراب خارج شده که اگر چه آن نیز سبب اختلاف آخر معرب میشود اما حرکت و حرف نیست و اگر ما را بر عموم او گذارند از بای سبب فریب باید گرفت تا عامل که سبب یبید است مرا اختلاف را خارج شود و قید حیثیت که دریم تا حرکت غلامی خارج شود که آن کسره او نه از حیثیت معرب بودن او است بلکه از حیثیت آنست که ماقبل یا بی حکم واقع شده است پس در حالت بحر نیز اعراب او تقدیری باشد و آن کسره او نه کسره اعراب باشد و باین مقدار که مذکور شد تعریف اعراب تمام شد هم از حیثیت جامعیت و هم از حیثیت مانعیت و قید لیدل از برای آنست که اشاره بعلت وضع اعراب شود نه از برای آنکه داخل تعریف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که وا حروف عطف است و الاء و که معرفت بلام معهود است مرفوع است باینکه مبتدا است و ما و موصوله باصله خود که اختلاف است با قائل او که آخره است در محل رفع باینکه خبر مبتدا است و با و سببیت با مجرور را و که ضمیر است متعلق با خلف -

قال لیدل علی المعانی المقنونه علیها

این جار و مجرور نیز متعلق با خلف است یعنی اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب بسبب اعراب تا دلالت کند آن اختلاف یا آن چیزی که حاصل میشود بسبب او اختلاف بر معنیهای دارد و شونده و آنچه در آینده بر معرب که آن فاعلیت و مفعولیت و انماقت اند و اگر چه پسند که اعراب را چه در آخر معرب وضع کردند جواب گوئیم که اسم دلالت بر سببی میکند و اعراب دلالت بر وصف او که آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیه بودن است پس مناسب آنست که دال بر ذات مقدم باشد بر دال صفت و اعراب را بجهت آن اعراب میگویند که اظهار معانی مختلفه میکند یا خود از آنکه از افسا و التباس میکند

حل ترکیب کاف

برین تقدیر هرزه باب افعال برای سلب باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لام حرف
 جرست برای تعلیل و بعد از وی آن مقدرست که ناصب مضارع است و مضارع را در تمام اول مضارع
 میگردانند تا لازم نیاید و دخول حرف جر بر فعل و بدل فعل مضارع است از باب نصر که در اصل بدلیل بوده همچون
 یا تلام اول را بعد از اسکان در دوم ادغام کرد و عدیل شد فاعل او ضمیرست عاید بکاک عبارت از حرکت
 یا حرفست یا عاید بصدرا مختلف و علی حرف جر للمعانی که معرفت بلام است و لا اینصرف مجرور علی تقدیر
 چه نکه یا قابل کسر فقط نیست المستور و صفت معانی این جار و مجرور متعلق به لیدل علی حرف جر و ضمیر مجرور و
 محلا این جار و مجرور متعلق بالمستور که اسم فاعل از باب افتعال است

قال و انواعه رفع و نصب و جر

و انواع اعراب رفع است و نصب و جر و این سه اسم را که رفع و نصب و جرست بر حرکات بنی اطلاق
 نمیکند اصلا اما فتمه و کسره را گاهی اطلاق میکنند و رفع بستیم چیز حاصل میشود و ضمیم همچنان که در مفر و منصوب
 و بیا و چنانکه در جمع مذکر و اسماسته و بالفت چنانکه در ثنیه و نصب بچار چیز حاصل میشود و بفتحه چنانکه در مفر و
 منصوب و جمع کسر منصوب و بالفت چنانکه در اسماسته و بیا چنانکه در ثنیه و جمع مذکر سالم و کسره چنانکه در جمع مثنو
 سالم و جر بستیم چیز حاصل میشود و کسره چنانکه در مفر و منصوب و جمع بکسر منصوب است و بفتحه چنانکه در غیر منصوب
 و بیا چنانکه در اسماسته و ثنیه و جمع مذکر سالم اگرچه پسند که چرا جریم مذکر نشد با آنکه از اقسام اعراب
 است جواب گوئیم که جریم از اقسام اعراب فعل است و چون این سه قسم اسمی است اعراب فعل را اینجا هم
 کردن ملائم نیست اما وجه اعراب این ترکیب آنست که او حرف عطف است و انواع جمع
 نوع است مرفوع است باینکه مبتدا است و ضمیر مضاف الیه و رفع مرفوع است بجزیت مبتدا و نصب عطف
 بر رفع و جر عطف بر نصب و این را خبر گویند با عطف و این تقدیر خبری عطف نیز می باشد مثل هذا حلو
 حامض یعنی این ترش است و شیرین هذا مبتدا است و حلویک جزو حامض جزو دیگر بی توسط عطف

قال فالرفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة

پس رفع خواه ب حرکت باشد خواه ب حرف نشانه فاعل بودن است یعنی نشانه اینست که آن شئی مرفوع یا فاعل

است یا ملق بفاعل که آن مفعول مالم یسم فاعله است یا مبتدا است یا خبر مبتدا و یا خبر ان و یا اسم کان و یا خبر لا رفقی منس و یا اسم ما و لا مشا پلیس و نصب خواه ب حرکت باشد و خواه بحرف نشانه مفعول بودن است یعنی نشانه آنست که آن شیء مفعول است یا ملحق بمفعول و مفعول پنج است و ملحق بمفعول هفت چنانکه در منصوبات این و دوازده مذکور شود تفصیل آن شماره الد تعالی و جر خواه ب حرکت باشد خواه بحرف نشانه مضاف الیه بودن است چون اضافت مصدر اجوف باب افعال بود و را احتیاج بیای مصدری نبود چنانکه فاعلیت و مفعولیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فاعله برای تفصیل ست الرفع مبتدا است و علم خبر مبتدا مضاف بفاعلیت و فاعلیت مضاف الیه وی و او حرف عطف و نصب مبتدا علم خبر و مضاف بمفعولیت مفعولیت مضاف الیه وی بهین قیاس البحر علم الاضافه

قال والعال ما به یقوم المعنی المقصده للاعراب

عال خواه لفظا باشد خواه معنای آن چیز نیست که با و حاصل شود معنی که تقاضا کننده اعراب باشد پس در ترکیب جاء زید جاء عامل باشد چون بمعنی فاعلیت که مقصده اعراب است با و حاصل شده است و در زید ارایت عال است چون که بمعنی مفعولیت که مقصده نصب است با و حاصل شده است و نصب زید را علامت مفعولیت او داشته اند همچنان که رفع زید را علامت فاعلیت و در مرت زید با عامل باشد چون با و معنی اضافت حاصل شده است که تقاضا کننده جر است و زید و جر را علامت آن معنی داشته اند و این تعریف مذکور مختص ست بعال اسم پس سوال بنیاید که این تعریف بر جازم و نواصب مضارع صادق نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العال که معرفت بلام عمداست مرفوع ست باینکه مبتدا است و اما موصوله با حرف جز و ضمیر مجرور وی این جار و مجرور متعلق تیقوم المعنی فاعل نیقوم المقصده صفة المعنی الاعراب متعلق به المقصده این جمله صله ما با صله خود و محل رفع خبر مبتدا العال ست

فصل قال فالمرء المنصرف والجمع المكسر المنصرف بالضمه رفعا والفتحه نصبا والکسره

پس مرفوع منصرف یعنی اسم مفردی که تنخیه نباشد و جمع نباشد و غیر منصرف نیز نباشد مثل زید و رجل و جمع مکسر منصرف یعنی جمعی که بنا واحد و رسالم نباشد و غیر منصرف نباشد مثل رجال که جمع رطل است

وطلبہ مکہ جمع طالب است و اعراب این قسم مذکور بر اصل است ازین حیثیت کہ بجزکت است و بکسر حرکت است و اصل در اعراب این است کہ بضمیر باشد در حالت رفعی و ففتح در حالت نصبی و بکسر در حالت جبری مثل جائی زید و طلبہ درایت زید و طلبہ و مررت بنید و طلبہ از جهت آنکہ اعراب این قسم بر اصل بود بر پنج قسم آئندہ مقدم باشد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ فال مفرد مبتدا است و المنصرف صفت وی و او حرف عطف الجمع مبتداء دیگر عطف بہ مبتدا و اول الکسر صفت جمع المنصرف صفت بعد از صفت بالضمۃ متعلق بثابت یا متلبس کہ خبر مبتدا است و رفع احوال است از فاعل خبر مقدم مذکور یا خود مفعول فیہ است بر تقدیر مضاف یعنی وقت الرفع یا خود مفعول مطلق فعل محذوف است چنین شود تقدیر کلام بضمۃ رفع فاعل الفتح عطف بہ الضمۃ و نصباً عطف بہ رفعاً و بہمین قیاس و الکسر جملہ و این از قبیل فی الدار و الحجۃ عمر و است کہ عطف در و بر و مفعول و دو عامل مختلف یک حرف عاطف واقع شدہ است و چون مجرور مقدم است رواست

قال جمع المؤنث السالم بالضمۃ و الکسرۃ

قسم دوم از اقسام اعراب جمع مؤنث سالم است یعنی جمعی کہ بالغ و با باشد و کسر نباشد بضمۃ در حالت رفعی و بکسرہ است در حالت نصبی و جبری و نصب او تابع جبر است از جهت موافقت اصل او کہ جمع مذکر سالم است چنانکہ مذکور خواہ شد ان شاء اللہ تعالی و درین تعریفی کہ از برای جمع مؤنث مذکور شدہ سفر جلات داخل است اگرچہ جمع مؤنث نیست اما بالغ و تا اسبت و نہای واحد در و سالم است پس اعراب او مثل اعراب جمع مؤنث سالم باشد مثل جار فی سلمات و رایت سلمات و مررت بمسلمات اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ جمع مرفوع است باینکہ مبتدا است و المؤنث کہ معرفت بلام تعریف است مجرور است بجهت آن کہ مضاف الیہ جمع واقع شدہ است و السالم کہ اسم فاعل معرفت بلام است مرفوع است باینکہ صفت مبتدا مذکور است و الکسرۃ عطف بہ بالضمۃ

فصل قال غیر المنصرف بالضمۃ و الفتحۃ

قسم سوم اقسام اعراب بجزکت اعراب غیر منصرف است کہ بضمۃ است در حالت رفعی و بفتحۃ است در حالت

نصبی و جری مثل جانی احمد و رایت احمد و مررت با احمد و جری منصرف تالی نصب است بجهت آنکه مشایع فعل است و در فعل جری بیا شد پس از قیام منصرف جری را نیز منع کردند و وجه مشابهاست او بعد از این مذکور شود و انشاء الله تعالی اما وجود اعراب این ترکیب آنست که غیر مرفوع است بسبب آنکه مبتدا است و المنصرف که اسم فاعل است معرفت بلا هم است از باب افعال مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه مبتدا واقع شده است و الضمه مجرور است بجهت آنکه مدخل با است که حرف جر است این جار و مجرور متعلق ثبابت یا تلبس و خبر مبتدا است و الضمه مجرور است بجهت آنکه عطف بر الضمه است که او مجرور است و معطوف لازم است که تابع معطوف علیه باشد و اعراب اینجا آنکه صفت تابع موصوف است

قال اخوک و ابوک و جموک و هنوک و فوک و ذو مال مضایقه الی غیره یا الی المتکلم بالواو والالف والیا

اسم چهارم از اقسام اعراب بحروف کست چنانکه درین شش اسم مذکور است و چونکه اصل در اعراب بحروف آن بود که رفع بود و نصب بالفت و جریا باشد و درین شش اسم چنین بود پس بجهت این مقدم آورد این قسم را بران دویم دیگر و معنی اخوک اینست که برادر تو و ابوک پدر تو و جموک خویش تو از شوهر زن و الین جهت او را اضافت بضمیه میونث کرد و جموکا بمعنی هم خویش شوهر است پس او را اضافت بضمه کنه توان کرد و معنی هنوک شی قبیح تو که تلفظ بان مکرده است و این چهار قسم ناقص را وی اند و فوک یعنی و بان تو و این اجوف و او می است که در اصل فوه بوده بار اخوت زودند و فار از جهت مناسبت و او بضمم کردند و اضافت بضمیه کردند فوک شد و ذو مال یعنی صاحب مال و الین اشیت مقرون است که در اصل ذو و بوده و او متحرک ماقبل مفتوح را بالفت بدل کردند و الف بالفتا می ساکنین حذف کردند و حرکت ذال را از جهت مناسبت و او بضمم کردند و اضافت با هم جنس نکردند که مال است و ذو مال گفتند و لازم است که ذو را اضافت با هم جنس کنند چنانکه وضع و برای اینست که وسیله گرفته شود برای گردانیدن اسم جنس صفت چیزی پس از جهت این او را اضافت بضمیه نکردند مثل مایه اخوات او و شرط است در بحرف بودن اعراب این اسما که مضاف باشند بغیر یای

محکم کہ اگر مفعول باشند اعراب ایشان مثل اعراب مفعول منصوب خواهد بود مثل جانی الخ و رایت آقا و مشایخ و آن و او را و را که حذف کردند و تشبیهی داشته اند و یا بر آخر کلمه اعتبار کردند و اعراب را بر موصی جاری ساخته اند و مضاف را بغیر یائی کلمه شرط کرده که اگر مضاف بیانی محکم باشند اعراب ایشان بحکمت تقدیری خواهد بود مثل جانی الخی و رایت الخی و مررت باخی سوال می آید که چند شرط دیگر بالیه کرد آنکه کبر باشند این اسماء که اگر مفعول باشند اعراب ایشان بحکمت خواهد بود چون جانی الخیک و رایت الخیک و مررت باخیک جواب گوئیم که از مثال این شرط فہم میشود اگر کسی گوید پس یائی که در آن شرط دیگر نیز آگفا بمثال کردی جواب گوئیم که اگر آگفا بمثال کردی تو ہم آن می شد که مضاف بکاف ^{بسته مشافهاتی} ضمیر بود و اول لازم گشت و چونکه حکم تشبیه و جمع را بر بسیل عموم بیان کرده است حال تشبیه و جمع اسماء است از اینجا معلوم شده و خواهد شد پس بجهت آن اینجا قید واحد نکرد پس حاصل معنی این ترکیب چنین شود که این شش اسم بواو اند در حالت رفعی و بالفت در حالت نصبی و بیا در حالت جری در حال نه مضاف بغیر یائی کلمه باشند و واحد باشند و کبر چنانکه مثال این معلوم شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که انوک مفعول است باینکه مبتدا است واقع او بواو است و این فاعله بر وجهی بیان شده که از ضمن بود مثال او نیز معلوم میشود و ابوک مفعول است باینکه عطف است بر مبتدا اول و باقی اسماء برین قیاس لیکن مضاف الیه و لفظاً مجرور است و از باقی محلا چونکه ضمیر از مبنیات است بمضافه منصوب است باینکه حال است از مبتدا ای مذکوره چونکه در معنی فاعل اند و بر وقت که مبتدا در معنی فاعل باشد حال از و میتوان آورد و غیر مجرور است بجهت و آمدن الی که حرف جر است بر و و با مجرور است بجهت اضافت غیر یوی الکلم مجرور است بجهت اضافت یا یوی و این جاز و مجرور متعلق است بمضافه که او اکنون اسم مفعول اجوب باب افعال است و لفظاً بالواو مجرور است بجهت آنکه در فعل با است و لفظاً الالف مجرور است بجهت آنکه عطف است بر و او و الیا مجرور است بجهت آنکه عطف است بر الف و این جاز و مجرور متعلق است بباثنون و یا سلبسون که خبر مبتدا ای مذکوره اند

قال الثانی و کلا مضافا الی ضمیر و اثنان و اثنان بالالف و الیا

قسم ششم از اقسام اعراب بحرف اعراب ثانی است و آنچه ملحق باوست که آن کلا و کلمات است در حال که
مضافات بضمیر باشند و اثنان و اثنان که بالغ اند در حالت رفعی و بیانند در حالت نصبی و جبری مثل
هاتل الزیدان و اثنان الزیدین و ممریت الزیدین و کلا را مقید باید ساخت باینکه مضافات بضمیر باشد از جهت
آنکه اگر مضافات بظاهر بضمیر باشد اعراب او بجزکت تقدیری خواهد بود مثل جانی کلا الرجلین و اثنان کلا الرجلین
و ممریت کلا الرجلین که در اصل کلا الرجلین بضمیمه فتح و کسره بود و بوده در احوال ثلث و او از جهت تحرک
او و انقضا قبل او بالغ بدل گردند و الف را بالتقاسی ساکنین انداختند پس اعراب او بجزکت تقدیری شد
و در احوال ثلث و این کلا و اثنان را ملحق بپیشینه ساختند در اعراب از جهت آن که صوباً و معاً مشابیه
شینه اند و در حال که کلا مضافات باسم ظاهر باشد اعراب او را بجزکت گردانند و رعایت جانب لفظ او نمودند
و مقرر نمودند چون که میان لفظ و اسم ظاهر تناسب تام نیست و در حال اضافه بضمیمه معنی او را امری داشتند
و چون معنی او شینه بود و اعراب شینه و اند چون که میان ضمیر و معنی تناسب تام نیست اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که لفظی که اسم مفعول ناقص باب تفعیل است مرثیه است تقدیر
باینکه مبتدیه است و کلا عطف بر وی و مضافات احوال از کلا و الی حرف جر مضرخ و زوال و این چهار وجه و تعلق متشابه
و اثنان عطف بر مبتدای ثانی که کلا است بالا الف مجرور یا و الیا عطف بر وی و این چهار وجه و تعلق متشابه
یا بمذرب یا ثبات که خبر مبتدای مذکور است

قال جمع المذكر السالم و انو و عشرون و اخواتها بالواو والياء

قسم ششم از اقسام اعراب و هم سوم اعراب بحرف اعراب جمع مذکر سالم است یعنی تثنی که در آخر او و او
نون باشد یا دنون و بنا و واحد در سلامت باشد پس ستین و اربعین و اخل جمع شدند اگر چه معنی که
نیستند و آنچه ملحق جمع مذکر باشد مثل انو که جمع ذو است نه از لفظ او و عشرون اخوات او که هفت لفظ
و گیر اند که ثلاثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون این مجموع که مذکور شد
بود اند در حالت رفعی و بیانند در حالت نصبی و جبری و عشرون را ملحق بجمع داشته اند از جهت آنکه
و اثنان بر عدد معین یکانه و ثانی و اثنان بر عدد معین نمیکند پس ازین جهت او را جدا ذکر کرد و داخل جمع مذکور

نداشت و الورا علمده ذکر کرد بجهت آنکه جمع مذکر آن واحد است که در آخر او و او و فون و یا و فون و فون و فون و الوا اگر چه جمع دو است نه چنین است پس او را ملحق جمیع داشتند و اعراب ثنیه جمیع مذکر را و ملحقات ایشان بحروف داشته اند از جهت آنکه ایشان فرع واحدند و اعراب بحرف فرع اعراب بحرکت است پس اصل را باصل دادند و فرع را بفرع و این سه حرف اعراب را که و او و الف و یا است میان ثنیه و جمع قسمت کردند باینکه الف را علامت رفع ثنیه گردانند و او را علامت رفع جمع و یا را مشترک ساختند میان نصب و جر ثنیه و جمع و فرق میان ایشان بحرکت ماقبل نمودند باینکه در ثنیه ماقبل با الف بیعت بدل کردند و در جمع بکسر چنانچه در ثنیه گوئی جانی سلیمان درایت سلیمین و در جمع گوئی جانی سلیمون و درایت سلیمین و مررت سلیمین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع است باینکه مبتدا است و الی ذکر مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه او واقع شده است السالم مرفوع است بجهت آنکه صفت جمیع و اسم شده است و الی ذکر مرفوع است و رقع او مجرور است بجهت آنکه عطف بر جمع است و الی ذکر مبتدا است و عطف مرفوع است بجهت آنکه عطف بر اوست و رفع او نیز بر او است و اخواتها مرفوع است بجهت آنکه عطف بر عشرون است و ضمیه محلا مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه واقع شده الی او مجرور است از جهت آنکه مدخول با واقع شده است و این جار و مجرور متعلق بتبلیس و یا ثابت یا معرب است که خبر مبتدا است که جمیع مذکر است با معطوفات و الی او مجرور است بجهت آنکه عطف بر الی او است که مدخول با واقع شده است

قال التقدير فيما تعذر كعصا و غلامی مطلقا

اعراب تقدیری در آن اسمی معرب است که متعذر باشد یعنی متمنع باشد ظهور اعراب در لفظ او و این وقتی خواهد بود که در آخر او حرفی باشد که قابل حرکت اعرابی نباشد همچنان که اسم در آخر او الف مقصوره باشد و اعراب آن اسم بحرکت باشد خواه الف در لفظ موجود باشد مثل العصا و خواه محذوف باشد بالتقای مسکنین مثل عصا که در متن مذکور است که در حالت رفعی محض بوده و در حالت نصبی محض و در حالت جری محض و او را از جهت تحرک او و انفتاح ماقبل او بالف بدل کردند و الف را بسبب التقای مسکنین محذوف و در اعراب او در احوال ثلث بحرکت تقدیری باشد در حال که الف ثابت است خود از جهت آنکه الف قابل حرکت

ست و در حال که محذوف است اقبل او قابل حرکت اعرابی نیست بجهت آنکه حرکت اعرابی مختص آن
 مه است و آخر کلمه محذوف است قسم دوم از اقسام اعراب تقدیری که اعراب او متعذر است اهم معرفت
 اعراب او حرکت باشد و مضاف بیا هیچ کلم باشد در هر سه حال اعراب او تقدیر نیست بجهت آنکه آخر کلمه بجهت
 ماسبت یا واجب است که کسر باشد پس بروی اجزای حرکت اعراب اعرابی نتوان کرد و در حال چنین
 بن کسره را اعراب نتوان داشت بجهت آنکه کسره اعراب آنست که با غائل حاصل شود و این کسره
 پیش از دخول عامل موجود بوده است مثل جانی غلامی و رایت غلامی و مریت غلامی در اصل غلام بجز کت
 شده نبوده او را که اضافت بیای هیچ کلم کرد و حرکات او را کسره بدل کردند پس اعراب او تقدیری باشد
 در هر سه حال و این جهت قید مطلقاً آورده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که تقدیر که
 صدر معرفت بلا مضاف تفعیل است مرفوع است باینکه مبتداست ما موصوله مجرور فی محلا متعلق ثبابت
 خبر مبتدا است و تعذر با فاعل خود که ضمیر است راجع با عراب صله ما و عائد موصول محذوف است چنین شده
 تقدیر فیما تقدیر اعراب فیه و کصا جبار و مجرور متعلق ثبابت که خبر مبتدا محذوف است تقدیر پیش چنین شود
 پیش مثل عصا و غلامی عطفت بروی مطلق منصوب است باینکه مفعول فیه است یا صفت مفعول مطلق محذوف
 است ای تعذر تقدیر مطلقاً ای فی جمیع الاحوال و احتمال دارد که منصوب باشد باینکه تمیز باشد بین حیث الاطلاق

قال او استنقل قاض رفعا و جبرا و نحو سلی رفعا

با اعراب تقدیری در این موضع است یعنی در آن است که تفعیل باشد در و اعراب لفظ لیکن
 حل اعراب قابلیت قبول اعراب داشته باشد و این در ای خواهد بود که در آخر و یای یا قبل کسور باشد خواه آن یا
 محذوف باشد بالتقای ساکنین مثل قاض یا خود محذوف نباشد مثل القاضی که در حالت رفعی و جری اعراب چنین
 تقدیر نیست بجهت آنکه کسره بر تفعیل است اما در حالت فصحی لفظی است چونکه تخمه بر تفعیل نیست مثل جانی قاض مرت
 فاضیا و مررت بقاضی که در اصل قاضی بوده در حالت رفعی و قاضی در حالت جبری ضمه و کسره چون
 یا تفعیل بود و حذف کردند و یا لا نیز بالتقای ساکنین قاضی شد قسم دوم از اعراب استنقل مانند سلی است
 که در حالت رفعی اعراب او تقدیر نیست و مراد از مانند سلی هر جمع مذکر سالمی است که مضاف بیا هیچ کلم باشد

اعراب او در حالت رفعی تقدیر نیست نه در حالت نصبی و جری از جهت آنکه رفع او بود است و او ادب شده بیا مانصبی و جری او بیاست و یا موجود است و تبدیل نیافتد بحرف دیگر اگر چه او غام یافته مثل جازنی سکه که در اصل سلمون بوده که جمع مذکر اسم فاعل انبواب افعال است چون او را اضافت بیای حکم کردند نون در اضافت قاطب شد سلمون شد و او و یا جمع شدند و سابق ساکن و او را بیا قلب کردند و یان را ادغام کردند و ضمه میم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا سسلی شد و در حالت نصبی و جری سلمون بود اضافت بیای حکم کردند نون ساقط شد یا نین را ادغام کردند در رایت سلمی و مررت سلمی شد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که استنقل که مجول ماضی انبواب استفعال است عطف بر تقدیر است که صله ما موصوله بواسطه او که از برای تنویع است و لفظ قاض که مجرور کات است تقدیر متعلق ثبات که خبر مبتدا و محذوف است تقدیرش چنین شود که هو قاض و فاعل حال از قاض و جبر اعطت بروی و نحو سلمون اگر مرفوع باشد عطف بر قاض که خبر مبتدا و محذوف است و اگر مجرور باشد عطف بر لفظ قاض و سلمی مضافه سخو که جبر او بیا است و فاعل از وی

قال واللفظ فیها صداه

و اعراب لفظی در آن جای است که غیر این چهار موضع مذکور باشد که اسم مقصور و مضاف بیای حکم و اسم منقوص که در آخر او یا قبل کسور باشد و جمع مذکر که مضاف بیای حکم باشد لیکن این عبارت دی خوب و رفع نشده است از جهت آنکه در سه موضع دیگر اعراب تقدیر نیست و از اینجا لازم می آید که اعراب در آن سه موضع لفظی باشد یکی اسمی است که مضاف باشد با اسم معرفت بلام در هر سه حال اعراب او تقدیر نیست مثل جازنی ابوالعالی که در اصل ابوالعالی بوده همزه در ورج بیفتاد و از جهت التقای ساکنین ساقط شد ابوالعالی گشت پس رفع او بود و تقدیری باشد و رایت ابوالعالی در اصل ابوالعالی بوده همزه در ورج بیفتاد و الف که حرف اعراب است بالتقای ساکنین ساقط شد پس نصب او نیز تقدیری باشد و مررت یالی المعالی در اصل ابوالعالی بوده همزه در ورج ساقط شد و یا که حرف اعراب است بالتقای ساکنین ساقط شد پس جبر او نیز تقدیری باشد قسم دوم تنبیه که مضاف باشد با اسم معرفت بلام اعراب او در حالت

بھی تقدیریت مثل جار فی مسلماً القوم کہ در اصل مسلمان القوم بودہ لون در اضافت ساقط شدہ و ہمزہ
 در وج والفت کہ رفع تخفیفہ بان ست بالتقاسی ساکنین بنیتا و مسلماً القوم شدہ و در حالت لصبی و جبری اعراب
 نقطیت نہ تقدیری مثل رایت سلمی القوم و مررت بمسلمی القوم اعلال این مثل اعلال حالت رفعی ست
 بلکن اینجا حذف یکا کہ حرف اعراب است بالتقاسی ساکنین روانیت چونکہ حرکت ماقبل او از جنس او نیست
 و وال باشد بر وی پس اورا بخت آن کہ سر کردہ تقسم سوم از اقسام متروکہ جمع مذکر سالمی ست کہ مضاف
 اشد باسم معرفت بلام مذکور کہ درین نیز در ہر حال اعراب او تقدیریت مثل جار فی مسلماً القوم کہ در اصل
 سلمون القوم بودہ اورا کہ اضافت کردہ لون باضافت ساقط شدہ و ہمزہ در وج بنیتا و او کہ حرف اعراب
 ست بالتقاسی ساکنین ساقط شد چون کہ ضمہ ماقبل وال ست بروی پس رفع وی تقدیری باشد و رایت
 سلمی القوم کہ در اصل مسلمین القوم بودہ لون باضافت ساقط شدہ و ہمزہ در وج بنیتا و دیکہ لصبی جمع بان ست
 بالتقاسی ساکنین بنیتا و چونکہ کسر ماقبل وال ست بروی و برہین قیاس ست جبری وی چنانکہ گوئی حررت
 بمسلمی القوم پس در ہر حال اعراب او تقدیری باشد پس از عبارت مصنف لازم آید کہ این سہ قسم داخل
 اعراب بظنی باشد پس ایستہ کہ اینہا را در اعراب تقدیری تعدیل نمودی چنانکہ علامتہ افتادانی در ارشاد آورده
 بعد از ان اللفظ فیما عداہ گفتی تا موافق واقع بودی اما وجوہ اعراب این ترکیب است کہ او
 حرف عطف ست از ہر ای رابط این جملہ کما سابقہ واللفظہ مرفوع ست باینکہ مبتدا ست و ما موصولہ باصل
 خود کہ عداد ست مجرور فی و این جار مجرور متعلق شہادت کہ خبر مبتدا ست

اقال غیر منصرف باقیہ علتان من نفع او و احدۃ شہما تقوم مقامها

غیر منصرف آن اند کہ مرتبیت کہ در دو دو علت مؤثرہ باشد از نہ علت یا یک علت کہ قائم مقام دو علت
 باشد و اگر چنین تعریف نہ کہ کہ در دو دو علت باشد از نہ علت یا یکی از دو علت اولی و انب می بود
 از حیث آنکہ توہم آن نشود کہ ہر یک ازین نہ را صلاحیت آن ست کہ قائم مقام دو علت شود اما
 وجوہ اعراب این ترکیب است کہ غیر مبتدا ست و انصرف کہ معرفت بالغ و لام مہمود ست
 مضاف الیہ وی و ما موصولہ باصلہ خود و محل رفع باینکہ خبر مبتدا ست علتان مرفوع است باینکہ مبتدا

فی متعلق ثبابت که خبر علان است و این مبتدا و خبر صله تا تسع مجرورین و این جار و مجرور متعلق به ثانیان
که صفت علان است و او حرف عطف و صفت بر علان و ضمیر مجرور که عائد به تسع است مجرور
من و این جار و مجرور متعلق به یک صفت و صله است تا تسع مجرورین و این جار و مجرور متعلق به ثانیان
که ضمیر است راجع به صله یا مفعول خود که مقادیر است اما ثانیان بضمیر ثانیه این جمله صفت و صله

قال - وهی - عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه ثم جمع ثم ترکیب و
النون زائدة من قبل الف و وزن الفعل و هذا القول تقریب
و ثم و این نه علت مجموع اینها اینست که درین دو بیت مذکور است که یکی ازینها عدل است و دیگری صفت
و دیگری تانیث و دیگری معرفه و دیگری عجمه و دیگری جمع و دیگری ترکیب و دیگری ازان نه علت نون است
که زیاده باشد پیش از و الفی و این را الف و نون مزیدتان گویند و زیاده هر دو را از بیت فہم کردن
عالی از تکلف نیست و دیگری از علل وزن فعل است و این قول نزدیک است بصواب یعنی ذکر علل
بطریق نظم آسان ترست برای حفظ یا خود بخت آنکه در عدد و علل خلاف است این عدد که مصدق اختیار
رود است بصواب نزدیک است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ہی محلا مرفوع
ست باینکه مبتدا است و خبر و ما ذکر فی التبيين و ہی داخل بیت نیست پس عدل خبر مبتدا محذوف
باشد تقدیرش چنین بود که احد با عدل و وصف عطف بر عدل و تانیث عطف بر وصف و معرفه
عطف بر تانیث و عجمه عطف بر معرفه و ثم که از برای عطف با تراخی است یعنی مملت ذکر او اینجا از
ضرورت شعر است نه از برای تراخی و ترکیب عطف جمیع بهین طریق و النون عطف بر ترکیب و زائدة
منصوب چونکه حال است از نون قبل مجرور است چونکه مفعول من است و ضمیر محلا مجرور چونکه مضاف الیه وی است
و الف مرفوع چونکه فاعل زائدة است و وزن الفعل عطف بر النون و فعل مضاف الیه وی و او حرف
عطف و هذا اسم اشاره است محلا مرفوع است چونکه مبتدا است القول صفت هذا تقریب خبر مبتدا که هذا است
قال مثل عمر و احمد و طلحة و زینب و ابراهيم و مساجد و معديکرب و عمران و احمد
مثل عمر که مثال عدل است و لا یصرف است بخت آنکه عدل سب و علم و احمد مثال وصف است

و غیر منصرف است بجهت آنکه وصف و وزن فعل و طایفه مثال تانیث است و لای منصرف است
 بجهت تانیث و علمیت و تریش مثال معرفه است و لای منصرف است بجهت تانیث منصوبی
 و علمیت و ابراهیم مثال مجعیه است و لای منصرف است بجهت مجعیه و علمیت و مساجد مثال جمع است
 و لای منصرف است بجهت جمعیت که بجای و نسبت است و مفذیکر مثال ترکیب است و غیر منصرف است
 از جهت ترکیب و علمیت و عمران مثال الف و کون است و لای منصرف است بجهت الف و کون نزدیکی
 و علمیت و احمد مثال وزن فعل است و لای منصرف است بجهت وزن فعل و علمیت اما وجوه آخر
 این ترکیب آنست که مثل مرفوع است باینکه خبر مبتدا محذوف است تقدیرش چنین شود
 که العلل المذكورة فی البیتین هذا المذكورات مثالان احدها مثل عمر والاخری مثل احمد الی آخر الاشکال
 و عمر مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه مثل است و جبر او بفتح است چونکه غیر منصرف است و احمر عطف بر او الی آخره

قال - وحکمہ ان لا کسرة ولا تنوین

و حکم غیر منصرف و اثری که مترتب است بروی ازین حیثیت که شتمل بر دو علت است یا بر یک علت که
 بجای دو علت باشد نیست که کسره نباشد در دو تنوین از جهت آنکه هر علت فرع غیر است
 پس چون در وی دو علت باشد از دو حیثیت فرعیت مستحق شود چنانکه در فعل که فرع فاعل است عطفیت
 چونکه فاعل موجد است و فاعل میباشد و فعل فرع مصدر است چونکه ماخوذ از وی است و مصدر نیز
 اسم است پس چون از دو حیثیت مشابهت او بفعل مستحق شد که یونون که از مجموعهات اسم است
 از وی منع کردیم چنانکه از فعل اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که او حروف عطف است
 از برای ربط این جمله ببقیه و حکم مرفوع است بجهت آنکه مبتداست و ضمیر مملای مجرور است بجهت آنکه منتهی
 الیه وی است و ان از حروف مصدر و الا از برای نفی جنس و کسره بنی بر فتح اسم وی و موجودی که مذکور
 است نمران لا کسرة این جمله و تراویل این مصدر خبر مبتدا مذکور و لا تنوین عطف بر لا کسرة

قال - و یکوز صرفه للضمة و لا للفتحة سبب مثل سلاسل و اغلاله

و جائز است یعنی ممنوع نیست منصرف داشتن غیر منصرف یعنی رواست که او را در حکم منصرف داریم باینکه

کسر تنوین بر روی هاءیم از جهت ضرورت کسری و غرض گفته اند مراد از ضرورت معنی لغوی است و ضمیر راجع بکلمه یعنی رواست گردانیدن حکم غیر صرف از جهت ضرورت شعر یا از جهت مناسبت مثال ضرورت شعر این بیت است که

صبت علی مصائب لو انسا	صبت علی الايام صرن لیا لیا
-----------------------	----------------------------

معنی بیت چنین است که ریخته شد بر من مصیبتها را که اگر ریخته میشد انس بر وز می گشتند شبها مصائب که جمع است بجای دو سبب است لایفرف است و او را از جهت ضرورت شعر تنوین داده اند و مثال کسر تنوین این بیت است که

أعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو	المسک ما کر رته و تفرع
------------------------------	------------------------

معنی بیت چنین است که اعاده کن یاد نعمان را از برای ما بدین شی که ذکر او مثل مشک است مادام که مکر میکنی او را بوی میبخشد درین بیت نعمان منون و کسور واقع شده با آنکه لایفرف است از جهت آنکه الف و نون نزدیکیان است و علم بنسب و شعر مثال مناسبت مثل سلاسل و اغلا لا که در قرآن مجید واقع شده سلاسل که لایفرف است بجهت جمعیت او را تنوین داده بناسبت اغلا لا که منفرد است اگر کسی سوال کند که اگر بر عکس کردی نیز مناسبت میبخشد چنانکه تنوین را از اغلا لا سبب سلاسل حذف کردی جواب گوئیم که خلاف اصل لازم می آید چونکه اصل در اسب منفرد بودن است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که دو حرف عطف است و بخور فعل مضارع و صرف فاعل بخور و ضمیر مضاف الیه صرف للضرورة این جار و مجرور متعلق به بخور یا بصرف و التناصب عطف للضرورة مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل سلاسل مضاف الیه مثل و اغلا لا عطف بر سلاسل و نصب مضاف الیه اینجا از جهت آنست که همان طریق در قرآن مجید واقع شده است نقل و حکایت کرده اند و تغییر نداده اند

قال - و ما یقوم مقامهما الجمع و الف التانیث

و آن یک علت که قائم می شود و بجای دو سبب یکی جمع است و دیگری دو الف تانیث که یکی مقصوره است و دیگری ممدوده مقصوره مثل جلی و ممدوده مثل حمراء و صحراء و جهت آنکه جمع قائم مقام دو سبب است

آنست که جمیع بمتر و یک سبب و هیئت منتهای جمیع که شرط اوست بمنزله سبب دیگر همچنین تانیث
 نیز بمنزله سبب است و لازم بودن او مگر کلمه را که از وی مفارقت نمیکند در هیچ آئی بمنزله سبب دیگر
 بخلاف تانیث که در جمل آوان ازان کلمه که ملحق باوست مفارقت میکند و انسب آن بود که
 ذکر این دو سبب مقدم بر اشله بود پس چونکه از تمیز تعریف است پس مناسب آنست که بر مثال مقدم
 اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است از برای ربط این جمله جمله
 سابقه و ما که از اسمای موصوله است که قسمی از مبنیات است باصل خود در محل رفع چونکه مبتدا است
 و یقوم که فعل مضارع است اجوف از باب فاعل خود که ضمیر است عائد بها و مفعول خود که مضاف
 است که مضان بضمیر تنبیه است این مجموع صلا با و مقام در اصل مقوم بوده که اسم مکان است بر وزن
 مفعول که اجوف باب مذکور است و او را بعد از نقل حرکت او با قبل داده باف قلب کرده و مقام شد و جمع
 رفوع است باینکه خبر مبتدای مذکور است و الف التانیث عطف بر وی و در اصل انفان و التانیث
 بوده چون اضافت کردند نون ساقط شد و بهره در و ج اقامه الف که رفع تنبیه است بالتعاسی ساکنین
 نیز ساقط شد پس رفع او بالف مقدر باشد و این یک قسم از اقسام اعراب تقدیری است که مصنف
 ذکر کرده چنانکه مذکور شد در بحث آن

قال فالعدل خروجه عن صیغه الاصلیه تحقیقا کثلاثا و مثلثا و اخره بجمع

عدل که مصدر مبنی للمفعول است یعنی بودن اسم معدول در اصطلاح بیرون آمدن اوست یعنی او
 بیرون آورده شده از صیغه اصلیه و یعنی از صیغه که در اصل و قاعده مقتضی آن باشد که بران صیغه واقع
 شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور تحقیقا باشد یا تقدیری و خروج تحقیقا آنست که در نفس کلمه و را
 اینصرفی قرینه باشد و آله برین که اصل او شی دیگر بوده و عدل تقدیری آنست که در نفس کلمه قرینه باشد
 و دلالت برین کند که اصل او شی دیگر باشد غیر از اینصرفی و اطراد باب مثال عدل تحقیقی ثلاثا و
 ثلاثا و اخره بجمع است که ثلاث لا یضرع است بهمت عدل تحقیقی و صفت و دلیل برینکه عدل و سه
 تحقیقی است آنست که ثلاث لفظ واحد است و معنی وی مکرر است و در کلام عرب لفظ واحد معنی مکرر میباشد

پس دلالت برین کرد که معدول است از ثلاثه ثلاثه و بر همین قیاس است تحقیق و شکی که تکرار می
وی دلیل است برینکه در اصل ثلاثه ثلاثه بوده اما لایضرفی آخر بجهت عدل تحقیق است و وصف
و تحقیق عدل در سه بجهت است که آخر جمیع آخری است و آخری مؤنث آخر و آخر واحد و کلام
تفصیل پس تصرف وی چنین باشد که آخر آخران آخر و آخری آخر یان آخریات آخر و آخر
در اصل آخر بوده بر وزن افعول همزه دوم را بجهت قحیه همزه اول بافت بدل کردند آخر شد
پس آخر جمیع مؤنث استم تفصیل باشد و قیاس استم تفصیل است که مستعمل بلام یا بمن یا باضافت باشد
و چون لام و اضافت غیر منصرف را منصرف میسازند پس تقدیر ایشان مناسب نباشد پس من
تقدیر باید کرد و قایل باین شد که در اصل آخرین بوده چونکه استم تفصیل که مستعمل بمن باشد مفرد مذکر
می باشد و همچنین جمیع لایضرف است بجهت عدل تحقیق و صفت اصلی و دلیل برینکه عدل در وی
تحقیق است است که جمیع جمیع است که مؤنث جمیع است که افعول صفت است و تصرف وی چنین
شود که جمیع اجمعان اجمعون جمعا جمعا و جمیع و قیاس آن بود که جمیع اجمع اند و بمکون میم اگر افعول
صفت باشد و اگر اسم باشد جمیع او جمعا یا جمعا و ات باید مثل صحاری یا صحرا و ات که جمیع صحرا است
پس معلوم شد که جمع در اصل جمع بوده است اگر اجمع افعول صفت باشد و جمعا یا جمعا و ات بوده است
اگر افعول صفت نباشد بلکه اسم باشد اما این هنگام که او را اسم دارند در اثبات سبب دیگر و رای
عدل محتاج به کلمات بعد می شوند تا او را لایضرف دارند و این تعریف که از برای عدل مذکور شد
بر مستقات و اعلاالات و جموع شاذه مشکل میشود مگر در تعریف با غم دارند بجهت آنان که تعریف
شئی با غم روا میدارند و مراد امین از عدل باشد از بعضی اعداد از جمیع اعداد اما وجوه اعراب
این ترکیب است که فایز برای تفصیل است اجمال سابق را و افعول مرفوع است باینکه مبتدا
و خروج مرفوع است باینکه مبتدا است و خروج مرفوع است بخیریت او و ضمیر محلا مجرور واقع شده است
چونکه مضاف الیه خروج است و صیغه مجرور است چونکه در محل حرف واقع شده است که عن است و ضمیر
مضاف الیه صیغه و الاصلیه مجرور است بجهت آنکه صفت صیغه است و صفت تابع موصوف می باید در اعراب

و این جار و مجرور متعلق بجزوه که مصدر است و تحقیقا صفت مفعول مطلق محذوف است که تقدیرش چنین شود که جار و مجرور با تحقیقا کثلاث و ثلاث که مفعول کات است و جری اولیفته است متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف است تقدیرش چنین شود بجزوه ثابت کثلاث و ثلاث عطف بر وی و آخر عطف بر ثلاث و جمع بر جار

قال - او تقدیر اکمر و باب قطام فی تمیم

یا عدل خروج اتمیست از صیغه اصل او بیرون آمدن او تقدیری مثل عمر که معیول است از عام و قطام که معیول است از قاططیه و تعریف عدل تقدیری مذکور شد و عمر غیر منصرف است از جهت عدل تقدیری و علمیت و عدل در و تقدیر نیست از جهت آنکه در وی غیر لایضرفی دلیل دیگر نیست برینکه اصل او شی دیگر بوده چونکه عمر را در کلام عرب یافته اند که کسر و تنوین نداشت و کسر تنوین از اسم وقتی حذف میکنند که لایضرف باشد و لایضرف وقتی میباشد که در و دو سبب باشد و در عمر یک سبب بیش نبود که علمیت است پس ضرورت شد که در وی سبب دیگر تقدیر کنند و برای عدل سبب دیگر تقدیر نمی باشد پس در وی عدل تقدیر کردند و گفتند که در اصل عام بود و مراد بیاب قطام هر سهی است که بر وزن فعال باشد و علم مؤنث باشد و در آخر او را نباشد که در مذنب نبی تمیم غیر منصرف است از جهت ثانیت و علمیت و عدل او علت لایضرفی و ثانیست چونکه از جهت اطر او باب است و نزد حجازیان نبی است و عدل نزد ایشان سبب نباست و ازین جهت گفته اند که ذکر قطام اینجا مناسب نیست از جهت آنکه بنده سبب نبی تمیم که لایضرف است علت لایضرفی او ثانیت است و علمیت پس بالبیته در او بالبیته بلکه بودی و نزد حجازیان خود نبی است پس بایسته که در بحث مبنیات مثبت بودی و بعضی شایان نقل کرده اند که مصنف او را از کتاب خود حذف کرده بود اما پیون و رسمه اصل واقع بود و منتشر شد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که تقدیر بطن تحقیق است و این نیز صفت مفعول مطلق محذوف است که چنین شود که جار و مجرور با تقدیر اکمر مجرور و کات تشبیه است و جار و یفته است این جار و مجرور متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت کمر و باب مجرور چونکه عطف بر عمر و است و معطوف تابع معطوف علیه باشد و قطام

مجرد است چونکه ضامن الیه باب است و مجرد و بقره است چونکه لایصرف است و تمیم مجرد و فی است
این بار و مجرد و متعلق به الممتنع که صفت قطام است

قال - الوصف شرطه ان يكون الاصل

و دیگری از اسباب منع صرف و وصف است و وصف آنست که دلالت کند بر ذات بهم و معنی معین و
شرط و وصف در منع صرف آنست که در اصل وضع وصف بوده باشد پس وصفیت عارض سبب
منع صرف نشود مثل وصفیت اربع و اسمیت عارضی ضرر نکند چنانکه در متن گفت.

قال - فلا تضرة لخلبه

یعنی ضرر نمی رسد و وصفیت اصلی را غلبه کردن اهمیت چونکه اسمیت عارضی و وصفیت وضعی
قال - فلذلك صرف اربع فی مرتب بنسوة اربع و امتنع اسود و ارقم للحمية و اودهم للقبيل
پس ازین جهت که وصفیت اصلی معتبر است نه عارضی منصرف است اربع که ترکیب مرتب بنسوة اربع
است با آنکه وزن فعل است چونکه وصفیت او را درین ترکیب عارض شده و در اصل وضع او از برای
حد است نه از برای وصفیت اگر کسی سوال کند که ثلاث نیز موضوع است از برای حد پس
وصفیت او نیز عارض باشد نه اصلی پس باید که او نیز منصرف باشد جواب گوئیم که ثلاث محدود
از ثلاثه ملائمه در جایی که مستعمل بوده است در محدود پس وصفیت ثلاث اصلی باشد اگر چه در اخذ او
عارضی است و اربع چنین است اما اگر از اربع که درین ترکیب است رابع و مرتب گیرند وصفیت این
اصلی خواهد بود چونکه در وضع او وصفیت ماخوذ است و ازین جهت که شرط آنست که در اصل وصف
باشد پس اسمیت هر چند که غلبه کند بر وصفیت اصلی ضرر نمی رسد امتنع است یعنی لایصرف است اسود و
ارقم که نام بار است و اودهم که نام بنده است چونکه در اصل اسود را از برای شی سیاه وضع کرده اند پس
وصف باشد و وزن فعل و ارقم را از برای شی که در وی هم سیاهی باشد و هم سفیدی که او را کلمه گویند
پس وصف باشد و وزن فعل اگر چه اکنون نام ما شده اند این اسمیت بر وصفیت اصلی را ضرر نمیکند و همچنین
اودهم شی سیاه را گویند پس وصف باشد و وزن فعل و اکنون نام بنده شده است این اسمیت و وصفیت

خبر نمیکند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الوصف که معرفت بلام مسمو دست مرفوعست
 باینکه مبتداست و شرطه مرفوعست باینکه مبتدا و دیگر است و ضمیر مضان الیه وی و کیون که فعل مضارع
 اجوف است منصوب است بان ناصبه که از حروف مصدر دست و فاعل جمعی غیر نیست که راجع است بوصف
 والاصل مجروری این جار و مجرور متعلق به کیون اگر کان تا نه باشد و اگر کان ناقصه باشد متعلق به تا تا
 باید داشت که خبر کان باشد این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا اثنائی و مبتدا اثنائی با خبر خود خبر مبتدا را
 اول فاعل برای تفریع و او را فاعل نتیجه نیز گویند و لا از برای نفعی که در لفظ فعل مضارع خبر نمیکند و تضر که فعل
 مضارع مضان است از باب نصر مرفوع است چونکه جازم و ناصب ندارد و در اصل تضر بوده است
 بر وزن تضر و دغام کرده اند رای این را بعد از نقل حرکت راسی اول بضاء و تضر شد مثل تضر و ضمیر که محلا
 منصوب است مفعول وی مقدم بر فاعل وی که الغلبه است و هر جا که ضمیر مفعول متصل باشد واجب است
 تقدیم او بر فاعل چنانکه بیاید انشاء الله تعالی فلذا کاف از برای عطفت و لام از برای علت و ذلک که اسم
 اشاره است محلا مجرور و این جار و مجرور متعلق بعرض که مجهول ماضی است و مفعول مجهول وی ازین است
 که درین ترکیب است و فاعل مررت ضمیر مطلق است و فسوة مجرور است که متعلق بوی است در این صفت
 فسوة و امتنع عطفت بر صرف اسود فاعل امتنع و ارقم عطفت بروی للحمیه این جار و مجرور متعلق باین
 که صفت ارقم و اسود است و او هم عطفت بر ارقم و للحمیه که جار و مجرور لام است متعلق باین است که
 است

اقال - وضعف منع افعی للحمیه و اهل للصقر و اخیل للطائر

و ضعیف است لاینصرف داشتن افعی که نام بار است بگمان آنکه افعی مشتق از فحوة است که آن پلیدیست و همچنین ضعیف است
 لاینصرف داشتن اهل که نام چغ است بگمان آنکه مشتق از اهل است که بمعنی توست همچنین ضعیف است لاینصرف داشتن
 اخیل که نام مرغیست که خالها دارد و بگمان آنکه مشتق از خال است و حیث ضعیف لاینصرفی این اسماء نیست که تفسیر
 است و حیث در الشان در وصف مستعمل شده اند نه در اصل نه اکنون و اصل رسم منصرف بودن پس لاینصرفی این اسماء
 ضعیف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که دو حرف عطفت از برای ربط این
 جمله بکلمه سابقه وضعف فعل ماضی از باب کرم منع فاعل وی افعی که مجرور است تقدیر امثل عفتا

انضاف الیه من الخفیة که جبار و مجبور است متعلق بتأیید است که صفت افعی است و احتمال جالیت نیز
 دارد ای حال گونه اسم الیه و اجدل عطف بر افعی که جبار و تقدیر است چونکه در آخر ادالف است و
 این لفظ است زیرا که در آخر ادالف است و مانع اعراب نقطه نیست لکن صغر جبار و مجبور متعلق بتأیید است که صفت
 اجدل است احتمال جالیت نیز دارد ای حال گونه اسم الصغر و بر همین قیاس انخیل لفظاً که لفظاً

صفت انخیل است و انخیل عطف بر اجدل

قال - التانیث بالتاء شرطه العلمیة و الحنوی کذا

تأیید لفظی که بتأیید شرط لا ینصرفی او علم بودن است تا تأیید است او را لازم باشد چونکه علم را تغییر میدهد
 و شرط تأیید معنوی نیز چنین است یعنی شرط لا ینصرفی او نیز علم بودن است لیکن علمیت در تأیید
 لفظی شرط و جوب است و در تأیید معنوی شرط جواز پس کذا که در متن واقع شده ملائم نباشد
 اما وجه اعراب این ترکیب آنست که التانیث مبتداً بالتاء متعلق باحصل که صفت التاء
 شرط مبتدای ثانی ضمیر الیه و العلمیة خبر مبتدای ثانی این مبتداً باخیر خود خبر مبتدای اول و الحنوی
 مبتداً کاف جزو کلام که اسم شماره است مجزوء کاف محلاً این جبار و مجبور متعلق بتأیید خبر مبتدای مذکور

قال - و شرط تختم تاثیر الزیادة علی الثالثة

شرط و جوب تاثیر تأیید معنوی در منع صرف یکی از تپه پیرست زیاده بودن بر سه حرف یا مخرب
 بودن حرف اوسط اگر ثلاثی باشد یا عجمه بودن و یکی ازین امور ثلاثیة شیء و جوب تاثیر تأیید معنوی
 برین جهت آنکه کلمه که ثلاثی باشد و ساکن الاوسط و غایب خفت خواهد بود و غایب خفت او بکار
 و سبب مقاومت خواهد کرد پس واجب نباشد لا ینصرف داشتن بلکه بیا نیز باشد لا ینصرف داشتن
 و از جهت ملاحظه وجود سببین قطع نظر از ملاحظه خفت درو است منحرف داشتن او چون خفت
 لحاظ افتد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که واد حرف عطف است از برای ربط این جمله بجملة سابقه و شرط هر کس
 با تداویم و تختم مجزوء است چونکه مضان الیه و نیست و تاثیر مجزوء چونکه مضان الیه و نیز مذکور است و نیز مجزوء است
 چونکه مضان الیه تاثیر است الزیادة که مصدر است معروف بلام تعریف مرفوع است چونکه خبر مبتدای است و

ثلاثه جاره و مجرد متعلق بمصدر مذکور و حروف عطف است از برای تنوید بحرف عطف بنوعیه ابتدای مذکور
که الزیاده است اوسط مجرد است چونکه مضاف الیه بحرف است اولی و العجبه عطف بر بحرف مذکور

قال - غنم بجز صرفه و زینب و سقر و ماه بجز ممتنع

پس هندی و است منصرف داشتن او اینکه تانیث است و علم از جهت آنکه ملقی ساکن اوسط است
از شرط ثلاثه مذکور هیچ یک در وی وجود گرفته و زینب که تانیث معنوی است و علم زیاده بر
رفت واجب است منع صرف او و همچنین سقر که نام طبقه است از طبقات دوزخ و تانیث معنوی است
و متحرک الاوسط است پس واجب است لا یصرف داشتن او و همچنین ماه و جوره که هر یک نام یک شاعر
واجب است منع صرف ایشان چونکه تانیث معنوی و عجم و علم در ایشان وجود گرفته اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که فالز برای تفریع است و بند مرفوع است با تانیث و بجز که فعل
مضارع است مرفوع است بحال معنوی که آن نابود و ناصب است در وی صرفه که مصدر است
مضاف بضمیه فاعل بجز این فعل و فاعل جمله فعلیه خبر مبتدا و مذکور و زینب مبتدا و سقر عطف بر و
و عطف بر سقر و جوره عطف بر ماه متع خبر مبتدا و مذکور و خبر هر یک از معطوفات وی بر سبیل بدلیت

قال - فان سبی به مذکر افش حله الزیاده علی الثلاثه فقدم منصرف و عقرب ممتنع

پس اگر نام نهاده شود بآن ثبوت معنوی مذکری را پس شرط او در منع صرف زیاده بودن است
بر سه حرف تا حرف چهارم بجای تانیث باشد پس قدم که ثبوت معنوی است وقتی که او را نام مذکر
نشد منصرف باشد از جهت آنکه نه در سه تانیث است و نه قائم مقام تانیث که حرف چهارم است بلکه در
علیت است و بس و یک سبب کافی نیست در منع صرف و عقرب ثبوت معنویت و از ثبوتات سما
و ممتنع است منصرف بودن او یعنی غیر منصرف است در حال که علم مروی شود از جهت آنکه در وی علیت است
و قائم مقام تانیث است که حرف رابع است و حرف رابع قائم مقام تانیث است این
بیل که قدم را که تصغیر میکنند قدیمه میگویند و تانیث می آورند و عقرب را که تصغیر میکنند عقرب میگویند
بجای آنکه حرف چهارم قائم مقام است و قائم تصغیر آنست که رد اشیا باصل ایشان میکنند اما و نحو

اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل است و ان از برای شرط و سمی که مجهول
ماضی ناقص باب تفعیل است با فاعل خود که مذکور است و مفعول خود که به است این مجموع شرط
فا از برای جزئی شرط و شرط مبتدا و ضمیر مضارع الیه وی الزیاده خبر وی علی التلاک متعلق به الزیاده این
مبتدا و خبر جمله اسمیه جزای شرط مذکور و مقدم فا از برای تفریع قدیم مبتدا منصرف خبر او و او از برای

عطف عنقریب مبتدا و متعلق خبر وی

اقال - المعرفة شرطها ان تكون علمیه

یکی از اسباب منع صرف معرفه است یعنی تعریف و شرط او در منع صرف آنست که باشد علم آنست که آنکه اگر تعریف
او بعلم نباشد یا ضمیر خواهد بود یا اسم موصول یا اسم اشاره یا معرف بهند و این بهر چنانکه قسم بنیات است
و باب منع صرف آن معربات است یا خود معرف بلام یا معرف باضافت خواهد بود و هر یک از این دو
ضمیر غیر مستقیم

منع صرف در تعریف متعین وی باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة که مصدر
به بلام تعریف است مرفوع است باینکه مبتدا است و شرطها مبتدای ثانی و ضمیر فضیله
بی آن مصدر که از هر دو آنصه است فعل مضارع را که کیون است به نصب کرده او را باسم وی که
ضمیر است راجع بمعرفه و خبر وی که علمیت است و تاویل مصدر گردانیده و این جمله ما و له خبر مبتدای ثانی

این مبتدای ثانی یا خبر خود خبر مبتدای اول

قال - ايجبة شرطها ان تكون علمیه في العجمه

وگیری از اسباب منع صرف عجمه است و شرط او در منع صرف آنست که باشد منسوب بعلم و لغت عجم حقیقتا
مثل ابراهیم یا حکما مثل قالون که در لغت عجم علم نبوده است و جنس خوش خوان را قالون گفتندی اما
در حالی که او را نقل البعلی کرده اند پیش از آن که در تصرف و تغیری کنند او را علم کی از قرآن داده اند
این را حکم آن داده اند که در عجم علم نبوده باشد و علمیه شرط عجمه است تا بهیبت وی لازم شود و از تغیر ممنون اند
قال - و نحو لا وسطا و الزیاده علی التلاک فمذح منصرف و شتر و ابراهیم مستغنی

شرط دوم در سهیت عجمه متحرک بودن حرف وسط کلمه است یا زیاده بودن کلمه بر سه حرف پس لوح
منصرف باشد بحسب آنکه در متحرک الاوسط است و نه زیاده بر سه حرف و اول آنچو هند باشد اندک
حائز الصوت باشد بلکه
طروا نیست بخلاف

پنجم است بطوری آید پس اعتبار او با سکون وسط روا باشد و مستحکم کدام
لویکی از بلاد عرب است لاینصرف است چونکه عجمه است و علم و متحرک الاوسط است و همچنین ابراهیم سینا
عجمه است و علم و زیاده بر سه حرف در آنکه اسم های اینها که در قرآن مجید مذکور است همه لاینصرف اند مگر
اسم محمد صلیح و شعیب و هود و چونکه اینها عجمی نیستند و نوح و لوط اگر چه عجمه اند از جهت آنکه عرب از اول
اصحیل اند و هو و یش از ایشان بوده است علیهم الصلوٰة والسلام اما وجود اغراب این کسب
آنست که العجمه معرفت بلام عجمه است مبتدا است شرط مبتدای ثانی و ضمیر مضاف الیه وی ان از حرف
ناصبه بکون فعل مضارع اجوف از افعال ناقصه اگر چه پسندند که اجوف را چرا از افعال ناقصه میدانند
جواب آنست که اجوف است باصطلاح صرف و ناقص است باصطلاح نحو چونکه معنی وی بمر فروع
تمام نمیشود خبری منصوبی نیز میطلبد و اسم وی ضمیری راجع به عجمه علمیه خبری فی العجمه متعلق بوی این
جمله در تاویل مصدر خبر مبتدای ثانی مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول است و او حرف عطف از برای
ربط این خبر که ترکیب است به خبر اول الاوسط مضاف الیه وی و زیاده عطف بر خبر ثانی علی التلخیص متعلق
بوی تا از برای تفسیر فی العجمه فیه نوع مبتدا و منصرف خبری و اول از برای عطف این جمله بجملة سابقه مشتر
مبتدا و بر اسم عطف بروی خبر مرکب بر سهیل بدلیست

قال الجمع شرط صیغه منتفی الجمع انبیه با که کساجد و مصابیح و اما فرائد فیه منصرف
دیگری از اسمها بهر منصرف جمع است که بجای و و سبب است شرط در لاینصرف فی او مدینه منتفی الجمع است
یعنی مدینه که اول او مفتوح باشد و حرف سوم او الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا سه حرف که

اوز اصیغه مفتی المجموع میگویند شرط دیگر آنست که بغیر یا باشد یعنی تا زمانیکه قبول نکند و نامی
 تانیث را با گویند از جهت آنکه در حال وقف یا منقلب میشود و بغیر یا بهمت آن قید کرد که اگر
 به یا باشد سا بهر شیء مثل فرازته که مشابه طوایفه و کراهیه است و مثال جمع که بعد از الف تکسیر
 او و حرف باشد مساجدست جمع مسجد و آن بعد از الف تکسیر وی سه حرف ساکن الاوسط باشد مصلیح
 جمع مصباح و اما فرازته که جمع فرزین است با وجود این مصروف است چونکه تا قبول کرده است
 و مشابه مفرد گشته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اجمع مبتداست شرط مبتدای
 دیگر ضمیر مضاف الیه وی صیغه خبر مبتدای ثانی مفتی مضاف الیه مفتی از قبیل اضافات صفت بهر جهت
 بغیر یا از حروف جاره غیر مجرور وی با مضاف الیه غیر این جار و مجرور متعلق بابتا که حال از صیغه است
 کاف حرف جر مساجد مجرور وی و چونکه لایصرف است جارا و بفتح است این جار و مجرور متعلق بیا
 که خبر مبتدای محذوف است و مصابح عطفت بر مساجد و او از برای عطفت این جمله مجبیه سابقه مانده
 تفصیل فرازته مبتدا فا فار جواب اما منصرف خبر مبتدای

قال - و حضاج علما للصیغ غیر منصرف لانه منقول عن اجمع

حضاج که علم گفتار است غیر منصرف است باینکه جمع نیست بلکه علم جنس است از جهت آنکه منقول
 از جمع و در اصل جمع خبر است یعنی عظیم الطین و او از این معنی نقل کرده اند و علم جنس ساخته اند از جهت مبالغه
 در عظم الطین این حیوان پس لایمنصرف باشد از جهت جمعیت اصلیت اگر چه این زمان معنی جمعیت
 از وی ملحوظ نیست و شرط آن باینکه فی الاصل نگفت در جمع چنانکه در وصف گفته و مثال اکتفا
 کرد تا توهم آن نشود که جمعیت عارض میتواند بود که معتبر نباشد مثل وصفیت عارضی اما وجود
 اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطفت است و حضاج مرفوع است با مبتدای
 علما حال از وی للصیغ جاره و مجرور متعلق بابتا که صفت علماست غیر خبر مبتدای مذکور منصرف الیه و
 ولانه لام از برای تعلیل آن از حرف متشبیه فعل ضمیر اسم قی که محلا منصوب بمنقول خبر بنوعی
 حروف جاره اجمع که معرفت بلام تعریف است مجرور وی این جار و مجرور متعلق بمنقول

قال - و سراویل اذا لم یصرف و هو الاكثر فتقیل عجمی حمل علی موازنه و قیل یوکر

جمع سر و الة تقدیرا و اذا صرف فلا اشکال

و سراویل وقتی که منصرف نباشد یعنی لایصرف باشد و حال آنکه لایصرفی او بیشتر است از منصرفی او
با وجود آنکه جمیع نیست چونکه شلوار را گویند و او اسم جنس است بقلیل و کثا

عن بعضی گفته اند که اسم عجمی است و جمیع نیست حل کرده اند او را بر وزنهای او - - - - -

لایصرف بود او را نیز لایصرف داشتند مثل انیم و مصابیح و بعضی گفته اند که عربی است و عجمی و جمیع
منصرف است تقدیر که معنی پر کاله است و چون این مرکب از پر کاله است او را سراویل گفتند و
چون منصرف دارند سراویل را هم اشکال نیست از جهت آنکه جمعیت او تحقیق نیست و اصل در اسماء
منصرف بودن است پس منصرفی ویرا احتیاج بتاویل نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که و او حرف عطف است از برای ربط این جمله بجمله سابقه و سراویل مرفوع

و اذا اذای شرطی لم از حروف جازمه یصرف فعل مضارع مجبول در و ضمیری است راجع بسراویل مفعول
مجبول وی و او و او حال و مبتدا الاكثر نیز این جمله حال از مفعول مجبول لم یصرف این مجموع مذکور
اذای شرطی و فا از برای جزای شرط مذکور قد حوت تحقیق قیل مجبول ماضی اعجمی مفعول وی بجای فاعل
فعل مجبول در و ضمیری راجع به اعجمی مفعول وی بجای فاعل علی حرف جر موازن مجبور و ضمیر مضایف
موازن این جمله صفت اعجمی و اعجمی با عامل خود جمله خبری شرط مذکور و او حرف عطف قیل فعل مجبول
هو مبتدا عربی خبر وی این جمله مقوله قول که بجای فاعل و لیست جمع صفت عربی سر و الة مضایف
وی تقدیرا تمیز و او حرف عطف اذ اذا شرطی صرف فعل مجبول در و ضمیر راجع بسراویل مفعول و
قائم مقام فاعل این جمله شرط فا از برای جزای شرط لا از برای نفی جنس

و خبر وی این جمله جزای شرط

قال - و نحو جوار فعا و جمر القاض

و جوار یعنی هر جمع ناقصه که بر وزن فواعل باشد خواه یائی باشد مثل جوار یا و او می باشد

مثل دواعی و در حالت رفع و جبر مثل قاضی ست همچنانکہ از قاضی حذف یا کرده اند و تنوین و ادغام
از جوار نیز حذف یا کرده اند و تنوین و ادغام در حالت نصبی مثل قاضی نیست از جهت آنکہ قاضی و
حالت نصبی تنوین دارد و جوار نیز بہ نسبت آنکہ در حالت نصبی با اتفاق لای نصرف ست اما در حالت
ارفعی و جری اختلاف ست پیش بعضی صرف ست چونکہ بروزن فعال نیست و تنوین وی تنوین
تکمل ست و پیش بعضی وی لای نصرف ست بہ نسبت آنکہ تقدیر بروزن فعال ست و مفرد حکم مفعول و
و این تنوین وی عوض از یا ست یا عوض از حرکت یا وجائی جوار در اصل جواری بودہ بہ تنوین
ری بودہ بہ تنوین ضمہ و کسرہ را از جهت افعال ایشان حذف کردند و یا را نیز تنوین
کردند و کثافہ کسرہ کردند و تنوین عوض از یا یا از حرکت وی آوردند و جانی جوار میرتب بجوار شد
و نزدیک بعضی در اصل جواری بودہ در حالت رفعی یا تنوین و مررت بجوار بجواری بودہ یا تنوین
چونکہ نزد ایشان اعلال مقدم ست یا لای نصرفی ضمہ و کسرہ را حذف کردند و یا را نیز بالتقاسی ساکنین
حذف کردند اکنون دو فرقہ پیشو بعضی اورا لای نصرف دارند و این تنوین را حذف میکنند و تنوین
صرف میدارند چونکہ اکنون بروزن فعالان

لای نصرفی را بر اعلال و بعد از اعلال بعضی اورا منصرف میدارند و بعضی لای نصرف اما وجہ اعراب
این ترکیب آنست کہ او حرف عطف ست و نحو بہتہ جوار یضافات الیہ وی رفعا حال از و
و جوار عطف بروی کاف حرف جبر قاضی مجرور وی این جوار مجرور متعلق بثابت خبر بہتہ اند کو
است و این قائم مقام وی ست

قال - التکریب شرطہ العلمیۃ وان لا یکون بافنا قسما استواء مثل الجکب

ترکیب گشتن دو کلمہ است باز یادہ بمنزلہ یک کلمہ بے آنکہ حرف جزوی باشد پس النجم و البصری را
لہ علم سازند حاج باشند چونکہ یک جزو ایشان حرف ست شرط ابو ذریع صرف علم بودن ست
تا ترکیب اورا لازم ماند و شرط دیگر آنست کہ باضافت نباشد از جهت آنکہ باضافت غیر منصرفیہ

صرف میسازد پس در مضافات الیه چون صدوی مانند تجمیع و هر شرط دیگر نیست که با سنده نباشد از جهت
آنکه ترکیب اسنادی را که علم ننند از قبیل سبب است و مثال ترکیب که سبب منع صرف میشود و بلکه
ست که مرکب است از اجل که نام بت است و یک که نام صاحب آن شهر است ایشانرا با هم ترکیب
روده اند باینکه میان ایشان نسبت اضافی یا اسنادی قصد کنند و نام آن شهر نهاده اند پس
لایصرف باشد از جهت ترکیب و علمیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ترکیب
که معرفت بلام عهد است مرفوع است با تداویت شرط مبتدای ثانی العلمیه خبری و او حرف عطف آن
آن مصدریه لای لا ای نافیه کیون از افعال ناقصه اسم او ضمیری راجع بترکیب باضافت جار و مجرور
متعلق خبری و او حرف عطف لا ای مکرره نفی اسناد عطف بر اضافه مثل خبر مبتدای محذوف
تقدیرش چنین بشود که بهوشل و بلکه مضافات الیه مثل

قال - الالف والتون اذا كانا في اسم فشرطه العلمیه کعمران

دری از اسباب منع صرف الف و تون مزیدتان است و ایشان را الف و تون مضارع عثمان نیز گویند
چونکه معنی مضارعت مشابهت است و ایشان مشابه الفی تانیث اند اگر باشد آن الف و تون در آن
نی و صفت نباشند پس شرط ایشان در منع صرف آنست که باشد علم تا الف و تون کلمه را لازم شود
و مشابهت دی بالفی تانیث باقی ماند و ضمیر شرطه را مفرد آورده است یا آنکه ضمیر کانا را تشبیه آورده است
باینکه مرجع الیه هر دو یکی است از جهت آنکه دو حیثیت دارد ازین حیثیت که الف و تون دو حرف اند
ضمیری که راجع بایشان شوند تشبیه میباید پس کانا را باین ملاحظه تشبیه آورده است و چون هر دو یک
سبب اند ضمیر شرطه مفرد آورده است و مثال الف و تون مزیدتان مثل عمران که لایصرف است
از جهت الف و تون مزیدتان و علمیت و مثال مضموم الفاء عثمان و مثال مفتوح الفاء مثل مروان
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الالف که معرفت بلام عهد است مرفوع است
باینکه آنست و التون عطف بر الالف آن حرف شرط کانا از افعال ناقصه ضمیر تشبیه اسم وی فی نام
متعلق ثبائتین خبری این جمله شرط فا از برای جزای شرط شرط مبتدای ضمیر مضافات الیه وی العلمیه

بجمله شرط فا و التون

خبروی این جمله برای شرط کاف حرف جر عمران مجروری این جار و مجرور متعلق ثبات خبر مبتدا

محدوف تقدیرش چنین شود که به ثبات خبر عمران

قال - او صفت فاعله فعلی و قیل وجود فعلی و من هم اختلاف فی الرحمن وون
سکران وندمان

و اگر باشد الف وون در صفت پس شرط لایصر فی او نایب وون وزن فعلی است و نمونش وے
ناشاست وی بالقی تانیث باقی ماند و بیضی گفته اند شرط لایصر فی وی وجود فعلی است در نمونش
بی بجهت آنکه هر وقت که بر وزن فعلی آید انتفاء فعلی لازم وی خواهد بود و قبول تا نخواهد کرد پس ثبات
وی بالقی تانیث خواهد بود و در عدم قبول تا و این جهت که اختلاف کرده اند در شرط لایصر فی الف
وون اختلاف کرده اند لایصر فی الرحمن چونکه او را نمونش نیست زیرا که صفت حق سبحانه تعالی است و غیر
او اطلاق نمیکند پس نزد آنها که انتفاء فعلی لازم است شرط کرده اند شرط وجود گرفته است پس لایصر فی
دند و آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف باشد چونکه وزن فعلی وجود گرفته است بخلاف سکران که باقی
لایصر است چونکه نمونش وی سکری آمده است و سکرانته نیامده تصریف وی

سکرانان سکری سکری سکریان سکری بخلاف ندان که باقی منصرف است وقتی که وی سکران
اما اگر بخواهیم نام باشد که پیشانی است غیر منصرف است چونکه نمونش وی وقتی که باین معنی باشد ندان آمده است
نه ندانته پس حکم سکران داشته باشد اما وجود اعراب این ترکیب آنست که او حرف عطف است
صفت عطف بر اسم فاعله خبری شرط انتفاء خبر مبتدا محدوف تقدیرش چنین شود و شرط انتفاء
فعلی و فعلی مضاف الیه انتفاء و او را برای عطف این جمله بجهت سابقه فعل محمول ماضی وجود خبر مبتدا
محدوف تقدیرش چنین شود که شرط وجود فعلی مضاف الیه وجود و این جمله مقوله قول که بجای فاعل وی تا
و او حرف عطف من حرف جر از برای تعلیل ثم اسم اشاره محلا مجرور من این جار و مجرور متعلق باخلاف
اختلاف فعل محمول ماضی از باب افتعال فی حرف جر الرحمن مجرور او این جار و مجرور متعلق باخلاف
ما تم مقام فاعل وی است وون لطرف اختلاف سکران مضاف الیه وی ندان عطف بر سکران

قال - وزن الفعل شرطه ان يختص بالفعل كشم وضرب او يكون في اوله زياده
كزياده غير فاعل للثاء ومن ثم امتنع امر وانصرف لعل

وغيره من الازباب منع صرف وزن فعل است یعنی اسمی که بر وزن فعل باشد شرط او در منع صرف نیست که فاعل
بفعل باشد یعنی در اسم آن وزن یافت نشود مگر نقل از فعل با اسم یا از عجمی بجزئی مثل شمر چون نام شخص
شود لای صرف است از جهت آنکه وزن فعل است و علم و بذر که علم نیست و عشر که علم موضع است و خصم که نام
رجل است مثل عمر است که نام فخرس است و این اوزان همه مختص بفعل اند و در اسم عربی این اوزان یافت
نمیشود اما در اسم عجمی میتوان بود مثل نجم که اسم زنگیست و علم که اسم موضعی است در شام این دو اسم را
فعل کرده اند از عجمی بجزئی و لای صرف داشته اند از جهت وزن فعل و علمیت و مثل ضرب بر صیغه مجهول این
وزن نیز مختص بفعل است چون او را علم شخصی نهند لای صرف است از جهت علمیت و وزن فعل یا خود باشند
در اول وزن فعل زیادتی همچون زیادتی که در اول فعل است یعنی در اول او یکی از صرف اتین باشد که الف
و تا و یا و نون است که این را زواید اربع گویند در حال که این قسم وزن فعل غیر قابل تا باشد از جهت آنکه
چون تاسی تانیت قبول مشابهت او بفعل بکمال نخواهد بود چون که تاسی تانیت از خواص اسم است اینجا
تاسی تانیت را با گفته است چنانکه در جمیع از جهت آنکه با گفتن وی مجازست از قبیل تسمیه شی با اسم مایول
الیه و از این جهت که شرط قسم ثانی وزن فعل نیست که تاسی تانیت قبول نمیکند ممتنع است یعنی غیر صرف
است امر از جهت وزن فعل و وصفیت و تاسی تانیت قبول نمیکند از جهت آنکه کمونث وی حمرا می آید
بالت زبانی منصرف نیست فعل هر چند که وصف است و وزن فعل از جهت آنکه تاسی تانیت قبول نمیکند
بجهت آنکه ناقه یعلقه سیگویند شتر کمونث که در رفتار و با قوت باشد اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که وزن مبتدای الفعل مضاف الیه و شرط مبتدای ثانوی ضمیر مضاف الیه وی از حروف مضافه
یا مختص فعل مضاف مضاف از باب افتعال منصوب بان مذکور فاعل وی ضمیر راجع بوزن فعل آخر
بدر الفعل مجرور وی این جار و مجرور متعلق بختص کاف حروف جر ضمیر مجرور وی این جار و مجرور متعلق بثابت
که خبر مبتدای مجرور است تقدیرش چنین شود که هنوز ثابت کشر و ضرب عطف شمر و از حروف عاطفه

بمختص کہ مفعول ان ناصب است زیادۃ اسم لکین فی از حروف جارہ اول کہ مضارع بضمیمہ
مجروری این جار و مجرور متعلق ثباتاً کہ خبر لکون است کاف حرف جز زیادۃ کہ مضارع بضمیمہ است مجرور
وی این جار و مجرور متعلق ثبات کہ خبر زیادۃ است غیر منصوب چونکہ حال است از ضمیری کہ عاید ہون
فعل است و قابل مضارع الیہ وی للتعارف متعلق بقابل و او از حروف عاطفہ من از حروف جارہ الزبرک
تعلیل ثم کہ اسم اشارہ است محلا مجروری این جار و مجرور متعلق با متبع کہ فعل ماضی است از باب افتعال
احمر فاعل وی و او از حروف عاطفہ و انصرف مطلق با متبع لعل مفعول محمول و

قال - افیہ علمیتہ مؤثرۃ اذا نکر صرف لما تبیین من انہا لا تجامع مؤثرۃ الا ما ہی شرط
فیہ الا العدل و وزن الفعل

و آن چیزی یعنی ان غیر منصرفی کہ در وی علمیت مؤثر باشد یعنی سبب منع صرف شود چون او را نکرہ سازد
و علمیت وی زائل شود منصرف میشود از حیث آنکہ ظاہر شد ازہ سابق کہ علمیت جمع نمیشود در حال کہ
اثر کنندہ باشد مگر آن چیزی کہ علمیت شرط باشد در وی مگر عدل و وزن فعل کہ علمیت با ایشان جمع میشود
و اثر میکند و شرط نیست چونکہ عدل وزن فعل بے علمیت سبب میشود چنانکہ در ثلاث و احمر و کیفیت نکرہ
ساختن آنست کہ از ابراہیم مثلاً ابراہیم نام خواہند و لفظ آخر ضعف وی آرند چنانکہ گویند جاہلی ابراہیم
ابراہیم آخر چون نکرہ شد منصرف میشود از حیث آنکہ سبب باقی می ماند و لا انصرف آنست کہ در وی دو سبب

قال - و ہما تضادان فلا یکون محالاً الا احدهما فاذا نکر بقی بلا سبب او علی سبب
و این عدل و وزن فعل نہ کہ یکا نہ یعنی در یک کلمہ با ہم جمع میشوند پس یافت نشود یا علمیت مگر یک
ازین عدل و وزن فعل پس چون نکرہ کنند غیر منصرف مذکور را باقی می ماند بے سبب اگر علمیت شرط
بودہ است در وی یا بر یک سبب باقی می ماند اگر علمیت شرط نبودہ است در وی و این جواب شد
سوال مقدر بر اگر کسی گوید کہ کلمہ نمیتواند بود کہ در وے عدل و وزن فعل و علمیت باشد و بعد از
تکلیف علمیت زائل شود و دو سبب دیگر باقی ماند پس قاعدہ مذکور کلیہ نباشد کہ ہر چہ در وے علمیت
مورہ باشد چنانکہ او را نکرہ کنند منصرف میشود موال می آید کہ اگر این قاعدہ را ذکر نکردیم از لغت

برین مستغفا و میباید پس ذکر این راجع فائده باشد و ممکن است که حکایت کنند جواب گویند که
این را تطویم بلیغ مخالفت آیت ذکر کرده اند چنانچه گفت

قال - وخالف سيبويه الاخفش في مثل احمد علما اذا نكر اعتبارا للصفة الاصلية بعد التثنية
يعني مخالفت کرده است سيبويه اخفش را در مانند احمد و حال که علم باشد چون نکر کنند مانند احمد را و مخا
اذا نهبت اعتبارا کرد و اما است و صفت اصل را و بعد از آنکه که در و اخفش اعتبار نمکند و صفت اصل را

و علمیت هر دو زایل شده است و نزد سيبويه لا ینصرف است درین حال نیز چنانکه در حال علمیت
و وصفیت چونکه قول اخفش سابقا مذکور شد که هر چه در وی علمیت متوثر است بعد از تنگیه ینصرف است
ازین جهت خالف را استا و سيبويه یکدگر چه استا و اخفش است و دلیل بر لا ینصرفی احمد بعد از تنگیه سيبويه
من میگویی که وصفیت از جهت علمیت زایل شده بود که ضد وی بود چونکه وصف و دلالت هر دو است
- زوات مشخص معین پس چون علمیت زایل شود و وصفیت خود کند با اخفش
میگوید یک چیزی که زایل شد خود میکند و قید بعد از تنگیه محتاج الیه نبود چونکه از آنکه مستغفا میشود اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که واوا از حروف عاطفه است و اما از اسماء موصوله و فی از حروف جاره
و ضمیر مجروری هملا این جار و مجرور تعلق به ثبت علمیت فاعل ثبت مؤخره صفت علمیت این جمله است
ما باصله خود مبتدا اذا از اسماء شرطه نکر فعل مجهول در و ضمیری راجع بامفعول مجهول وی این جمله شرط صرف
فعل مجهول در و ضمیری راجع بامفعول مجهول وی این جمله جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا را مذکور لام
از حروف جاره اما از اسماء موصوله تبتین فعل ماضی از باب تفعیل در و ضمیری راجع بفاعل وی این جمله صله
ما من از حروف جاره بیان ما موصوله آن از حروف مشبه بفعیل ما اسم وی از حروف نافية تجمیع فصل
مضایع در و ضمیری راجع بعلمیت فاعل وی متوثره حال از ان ضمیر این جمله آن آن با خبر خود در تاویل مصدر

مجرد و من این جار و مجرور متعلق به بین الاکله استثنایا ما را موصول ہی از ضمائر مؤنثه مبتدا بشرط خبر وی
فیه متعلق بشرط این جمله صله ما با جمله خود و تراویل مفرد و مستثنی الاکله استثنایا العدل مستثنی وزن افضل
عطف بوی و او از حروف عاطفه هما مبتدا متضاد ان خبر وی فاذا برای تفسیر لا از حروف تانیس یکون
از افعال ناقصه مع ظرف یکون ضمیر مضاعف الیه وی شیء مقدر مذکور ضمیر مضاعف الیه وی فاذا برای تفسیر
اذا از کلمات شرط نکر فعل مجهول وی و ضمیر راجع بما مفعول مجهول وی این جمله شرط بقی فعل در ضمیر
راجع بما فاعل وی بلا سبب متعلق بوی این جزای شرط او از حروف عاطفه علی از حروف جاره سبب
مجرد و او این جار و مجرور متعلق به بقی و احد صفت سبب و او از حروف عاطفه خالف فعل ماضی سببویه فاعل
وی الاختصاص مفعول وی فی از حروف جاره مثل مجرد وی این جار و مجرور متعلق بخالف احد مضاعف الیه
مثل علما حال ان مثل اذا ظرف خالف نکر فعل مجهول و ضمیر راجع بمثل مفعول مجهول وی این جمله شرط
اعتبار مفعول له خالف للصفة متعلق باعتبار البظرف اعتبارا یا ظرف خالف التکلیف مضاعف الیه سبب

قال - ولا یزید به باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتقارین فی حکم و

ولا یزید نمی آید بر سببویه لایصرف و تنقین باب حاتم یعنی هر علمی که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید
له بعد از علمیت او را لایصرف دارد از جهت وصفیت اصلیه و علمیت حالیه از جهت آنکه لازم می آید
اعتبار کردن در وصفیت است و یک حکم که لایصرف داشتن یک کلمه است و سببویه سابقا
که اعتبار میکرد و وصفیت را بعد از زوال علمیت بودن در حال علمیت اگر سوال کنند که ضمیمه میان
وصفیت محققه و علمیت ثابت است نه میان وصفیت اصلیه و آنکه و علمیت حالیه از جهت آنکه شیء مجهول
که در اصل دلالت بر ذات بهم کند و اکنون دلالت بر ذات معین جواب گوئیم اعتبار را اثر یک
از ضمیمه یا دیگری بعد از زوال ضمیمه مشابه اجتماع ضمیمه است پس ازین جهت او را اعتبار نکرده و در جای
و در آخر اعتبار کرده اند از جهت آنکه در ان اعتبار و وصفیت و ضمیمه که علمیت است معتبر نیست اما وجود
اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و لا یزید فعل مضارع منفی ضمیر مفعول وی باب
فاعل حاتم معنای الیه باب لام از حروف جاره ما را موصوله یا موصوفه و محمول مجرد وی یلزم صله یا صفت

در این باب
در این باب
در این باب

در این باب

در این باب

الہ اعلیٰ باشد تا فائدہ تعریف بر وترتبت شود جواب گوئیم کہ از معرفت معنی آید
 نیز کہ نحویان اور اور اصطلاح خود مرفوع گویند پس رفع فہم نشود از لفظ معرفت بلکہ از تعریف
 فہم میشود چنانکہ سابقا گفتہ فالرفع علم الفاعلیۃ اگر پسند کہ چرا مرفوعات را مقدم داشت ہر خصوص
 درات گوئیم از جهت آنکہ مرفوعات رکن است و منصوبات و مجرورات فضلہ و

و دیگر سوال می آید کہ بایستہ مبنیات مقدم بودی بر مرفوعات تا تو ہم نشدی کہ قسام ثلاثہ خاصہ
 معربات ست جواب گوئیم کہ اختلاف عامل در عرب اظہر است و غرض از تجویضات لسان است

از خطای لفظی پس چون معربات بالاعتبارت بغرض نحو زیادت بود اقسام ثلاثہ را در محل او ایراد فرمود
 اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المرفوعات مضاف الی خبر مبتدا و محذوف است تقدیرش چنین شود کہ
 ہذا باب المرفوعات و ہو مبتدا را ما موصولہ باصل خود خبر دی علی حرف خبر علم مجروری الفاعلیۃ مضاف الیہ علم

قال منۃ الفاعل و ہو ما اسند الیہ الفعل او شبہہ و قدم علیہ علی جہتہ قیامہ
 پس بعضی از ان مرفوع ست فاعل فاعل را مقدم داشت از جهت آنکہ رفع باصالت در ویست در ماعدۃ تبعیت و
 وان سہمی ست کہ اسناد کردہ باشند بسوی وی فعل ابا

فعل اسم فاعل ست اسم مفعول صوفت شبہ و صدر و

بقائم باشد آن فعل یا آن شبہ فعل بران اسم معنی خبریہ معلوم باشد محمول

زید و زید قائم ایوہ

زید در مثال اول فاعل ست از جهت آنکہ اسناد کردہ اند فعل را بوی و مقدم است فعل بر
 در بطریقہ قیام ست از جهت آنکہ معروف ست نہ مجهول و ایوہ در مثال ثانی فاعل
 از جهت آنکہ اسناد کردہ اند شبہ فعل را بوی و مقدم ست ہر دو و بطریقہ قیام ست چونکہ اسم
 زید مبتدا ست و قائم تنہا خبر دی داریم راست نیست از جهت آنکہ خبر یا یکہ مسند

مبتدا باشد و این مسند بفاعل ست و اگر خبر داریم متفقہ رفع چہ چیز ست جو
 مجموع را خبر میداریم و اعراب مجموع را بر یک خبر و خبر جاری می سازیم از جهت آنکہ ایوہ کہ خبر و خبر را

خبرست و مقتضای اعراب دارد که یکی فاعلیت است و یکی خبریت و صلاحیت قبول یکی پیش نماز پس اعراب خبریت وی را بقائم دادند و قید کردیم و تعریف فاعل که اسناد او باصالت باشد تا توابع فاعل بدرود اسناد ایشان به بیعت است نه باصالت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فاخر برای تفصیل است و من از برای تبخیر و ضمیر مجروری و این جار و مجرور متعلق به ثابت که خبر مبتدا و مؤخر است که الفاعل است و او حرف عطفت به مبتدا اما موصوله اسند فعل ماضی مجهول الیه متعلق بوسی الفعل مفعول مجهول اسند و شب عطفت بر الفعل این جمله صله ما با صله خود خبر مبتدا و او حرف عطفت قدم فعل مجهول عطفت بر اسند ضمیر در قدم است کن راجع بالفعل مفعول مالم نسیم فاعله او علیه متعلق بقدم علی حرف ج جهت مجرور و این جار و مجرور متعلق باشند قیام مضارع ضمیر مضاف الیه جهت به متعلق بقیام مثل شب مبتدا و مخدوف تقدیرش چنین شود که هو مثل قائم فعل ماضی زید فاعل وی این جمله مضارع الیه مثل و زید مبتدا و قائم خبر وی بوده فاعل قائم این جمله خبر مبتدا و اول

قال - والاصل ان یلی فعله و لذلک جاز ضرب غلامه زید و انتفع ضرب غلامه

والاصل در فاعل یعنی آنچه سزاوارست که فاعل بران طور باشد نیست که فاعل بی خود باشد یعنی که بعد از باشد بی از جهت آنکه فاعل بمنزله خبر فعل است پس از جهت اینکه اصل در فاعل نیست که بی فعل خود باشد جائزست ترکیب ضرب غلامه زید یا اینکه ضمیر غلام راجع بزید است و زید مؤخر است و لفظ اما مقدم بحسب مرتبه از جهت آنکه فاعل است و اصل در فاعل نیست که بر مفعول مقدم باشد و این جهت منتفع است یعنی را به نیست ترکیب ضرب غلامه زید از جهت آنکه ضمیر غلام راجع بزید است و زید مفعول است و مؤخر است هم لفظا و هم معنی پس آنها قبل از ذکر شده باشد هم لفظا و هم معنی و این جائزست و در عطفت این مثال بر مثال سابق مسامحه است از جهت آنکه توهم آن میشود که آنچه علت جواز مثال اطل باشد علت انتفاع مثال ثانی همان باشد و این غلط نیست از جهت آنکه تقدیر یک فرض مساوی کنیم میان فاعل و مفعول انتفاع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیم فاعل را در انتفاع مثال ثانی و نقل کلی نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والاصل معروف بلام تعریف

ووجب ضمير مضافا

و اذا اتصل بضمير مفعول او وقع بعد الا او معناها او

تا
زید

بناشد یا خود و

— به مقدم بر بر دو یا خود واقع شود فاعل بعد از معنی الی مثل ما ضرب زید الا عمر و اما ضرب زید
یا خود متصل و وقع شود مفعول فاعل یعنی مفعول فاعل ضمیر متصل و وقع شود فاعل ضمیر متصل بنا
س ضمیر زید واجب است تا فاعل این مفعول آید در صورت و صورت اولی جبت ووجب تاخیر نیست که اگر
مقدم داریم اضماع قبل الذکر لازم می آید لفظا و معنی و این متمنع است و در صورت وقوع فاعل بعد از الا
یا معنی الا جبت ووجب نیست که اگر مؤخر نماید انعکاس معنی لازم می آید و در صورت اتصال ضمیر واجب
است تاخیر که اگر مقدم دارند فاعل را مفعول متصل نمی ماند و مفروض است که متصل باشد و خلاف مفروض
حال اما وجود اعراب این ترکیب است که و ا و حرف عطف است و اذا از کلمات شرط اتصال
فعل با ضی مثال از باب افعال و اصل او قصیده و او را بتقلب کردند و تأمین را او غام کردند
اتصل شد بتعلق یا اتصال ضمیر فاعل اتصال مفعول مضاف الیه و عطفه به بر اتصال و فاعل

سطح در کتب قدیمه و بعضی به وجه از جهت اینکه در کتب قدیمه و بعضی به

واندی محذوف میکند فعلی را که رافع فاعل است از جهت قائم بودن قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف
بر سبیل جواز در امتداد زید که در جواب کسی گویند که فاعل است یعنی وقتی که فعل و فاعل جواب سوال محذوف
نموده بجا جواب سوال مقدار مثال اول زید است که در جواب من قائم واقع شده است رواست که در جواب
وی قائم زید گویند که فعل فاعل را محذوف کنند چه که سوال قرینه است و دلالت بر تعیین محذوف میکند
مثال ثانی این بیت است که در مرثیه زید بن شهل واقع شده که ولیک زید ضارح مخصوصه باید که گویند
شود و بریزد یعنی باید که بگریزد بریزد اگر کسی سوال کند که من یکم یعنی که بگریزد بریزد رواست که در جواب
وی یکم ضارح گویند و رواست که ضارح گویند محذوف فعل چونکه سوال سائل قرینه است بر تعیین
محذوف ولیک مذکور قرینه سوال سائل مثال بر این شئی و مخصوصه علت فعل مذکور است
یعنی باید که بگریزد بریزد ضارح یعنی کسی که عاجز و غوار شده است از جهت خصوصیت که با مردمان دارد و مختلط
نیز بگریزد یعنی سائل بے وسیله از جهت هلاک کردن هلاک کنند با مال او را از جهت آنکه عطا کنند با مال
و حامی مردمان وی بوده است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که وادحرف

ت است و قد حرف تحقیق و در مضارع از برای تعلیل سحرف فعل مضارع الفعل مفعول ما

اول قیام متعلق به سحرف قرینه مضارع الیه قیام جواز انصوب بر آنکه صفت مفعول محذوف
محذوف است یا نه نیست از نسبت سحرف فی مثل متعلق به سحرف توالک مضارع الیه مثل و ضمیر مضارع
قول زید فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قام زید من من موصوله مجرور لام قال صلی
من استقامه

قال این من با ص

اطف لیکن مجبول ماضی ناقض از باب ضرب مثل میرم زید مفعول الم لیم فاعل وی سح
فعل محذوف تقدیرش چنین شود که یکم ضارح خصوصیت متعلق به ولیک و او از حروف عاطفه مختلط
عطف بر ضارح من از حروف جاره از برای تعلیل یعنی اعل یعنی سبب و جهت ما مصدریه تعلیل مضارع
اجوف باب افعال در فاعل تطوع بوده الطوایح فاعل تطوع ماله محذوف مفعول وی این جمله را

مصدر که اطاعت است مجرور من این جابج مجرور متعلق به لیکن

اقال به وجوبانی مثل قوله تعالی وان احد من المشركين استجارک

او هذف میکنند فعل فاعل را به سبیل وجوب در مانند قول تعالی که وان احد من المشركين استجارک
است یعنی در هر وضعی که هذف کرده باشند فعل را و قرینه باشد بر هذف او و مفسر که تفسیر فعل محذوف کن
باشد که در موضع چنین واجب است هذف از جهت آنکه اگر هذف نکنند با وجود مفسر ذکر حشو و بهیود و میشود
اما مفسر که در وی ابهام باشد ذکر او با مفسر حشو به فائده نیست پس تقدیر آیت چنین شود که وان
استجارک احد من المشركين استجارک یعنی اگر پناه گیردت از منی یکی از مشرکان فاجره پس پناه ده او را
هذف فعل کردند به سبیل وجوب از جهت آنکه آن که حرف شرط نیست قرینه است چنانکه واجب است که
در آیه و مفسر است که تفسیر فعل مذکور یکند که آن که ان استجارک است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که و او که حرف عطفت است و جواب تمیز است از نسبت یحذف یا خود هذفت مفعول مطلق محذوف است
تقدیرش چنین شود که یحذف حذفاً واجباً فی از حروف جاره مثل مجرور و قول مضاف الیه مثل ضمیر مضاف الیه وی
تعالی فعل مضارع از باب تفاعل ناقص فاعل می ضمیری راجع بالمداین جمله معترضه از برای شناساندن او حرف
عطفت از برای ربط این آیه به آیه سابقه ان حرف شرط احد فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود
المشركين متعلق باستجارک جزوی بیایه ماقبل کسور چونکه جمیع مذکر سالمه است
استجارک مذکور مفسر استجارک محذوف

هم

و اندکی هذف میکنند فعل و فاعل را با هم به سبیل جواز در مانند نعم که در جواب کسی گویند یا قام زید یا قام
است زید و جواب رواست نعم گویند و فعل و فاعل را با هم هذف کنند و رواست که نعم قائم زید
گویند یا ذکر فعل و فاعل کنند این هذف واجب نیست بجهت آنکه قرینه نیست اما مفسر نیست و مقدر را
جماعه علیها اعتبار کردند نه اسمیه تا مطابق سوال باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که و او حرف عطفت است قد از برای تقلید است چون در مضارع و آمده است یحذفان مضارع مجهول

کلی از باب ضرب الف که ضمیر تینیه است مفعول مالم فاعل وی چون عوض رفع که در واحد مود
 معطوف کاینکه حال است از مفعول مالم مفعول فاعل مذکور و بنویس وی عوض از مضارع الیه تقدیرش چنین
 شود که بخندان کاینکه واحد صاحب بی حروف جر مثل مجروری نعم مضاده الیه مثل من متعلق بمفعول
 حال است از نعم یا بمفعول که صفت نعم است قال فعل باضی فاعل وی ضمیر رابع بمن همزه مجروره
 استفهام تام فاعل باضی معروف مثل قال زید فاعل وی این جمله استغناءیه مفعول اول

قال - واذ انما نزع الفعلان ظاهرا بعد بما فقد يكون في الفاعلية مثل خبری واکر منی
 زید و فی المفعولیه مثل ضربت واکر مت زید و فی الفاعلیه و

و چون تنازع کنند و فعل در اسم ظاهر بی که بعد از ایشان باشد و اول چنین بود که گفته که چون ز
 کنند و عامل تا شب فعل را نیز شامل بودی بخودید مطلق و کرم هم که این بسرد و اسم فاعل و غیره
 نزاع کردند لیکن احتیاطا فعل کرده است در ذکر تا اشاره شود باینکه اصل در عمل فعل است و د و فعل
 و کرده است باینکه نزاع در زیاده از د و فعل نیز میباشد بهجت آنکه اقل مرتبه تنازع را بیان کرده
 و باقی را بقیاس گذاشته اگر چه ممکن است که تنازع در زیاده از یک اسم ظاهر نیز میباشد جواب آنست
 که درین نیز بر اقل مراتب اختصار کرده است و ما سوار اقیاس گذاشته پس اندکی میباشد این
 تنازع مذکور در فاعلیت یعنی در جائیکه هر دو فعل تقاضای فاعل کنند مثل ضربی واکر منی زید که هر یک
 از فعلین تقاضای آن میکنند که اسم ظاهر مفعول او باشد مثل ضربت واکر مت زید و اندکی میباشد
 و ز فاعلیت و مفعولیت در حال که مختلف باشند یعنی اول تقاضای فاعل کند و ثانی تقاضای
 مفعول مثل ضربی واکر مت زید یا برعکس که اول تقاضای مفعول کند و ثانی تقاضای فاعل
 مثل ضربت واکر منی زید و مفعول مالم فاعل در باب تنازع حکم فاعل دارد از ان بعنوان فاعلیت
 او باشد و اقسام مثل بر تنازع بسیار است و حصرت آن دشوار چنانکه می تواند بود که عامل اول فعل باشد یا
 فعل بر تقدیر مفعول فاعل باشد یا مفعول مالم فاعل یا مفعول و مفاعیل پنج است و فعل ثانی نیز
 این احتمالات را محتمل است و بر هر یک از این احتمالات اسم ظاهر یکی میتواند بود یا زیاد اما چون ضرب

این اقسام در شمول بود و اختصار در سخن چهار کرد که اصول و امهات القلم یا اختصار اند که قریب به هزار می باشد
تجارب فیه می شود اما وجوه اعراب این ترکیب است که و او از حروف عاطفه است
و اذا از کلمات شرطیه تنایع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل و فی ظاهراً مفعول فیه تنایع
یا مفعول به او باعتبار تضمین معنی مجارب بعد ظرف تنایع ضمیر مضاف الیه و می فا از برای جزاء شرطی
از برای تعلیل کیون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری حایده تنایع فی القاعیه متعلق به ثبات خبر وی
مثل خبر مبتدأ محذوف ای هوشل ضرب فعل ماضی نون نون و قایه یا مفعول وی و همچنین اگر نمی
پس نزع کرده اند در ترکیب بعد از ایشان است و او از حروف عاطفه فی المفعولیه عطفت بر فی القاعیه
مثل همچنانکه مذکور شد ضربت و اگر مت زید از تاویل هذا التركيب مضاف الیه مثل فی القاعیه عطفت بر فی
المفعولیه و المفعولیه عطفت بر وی مختلفین حال از قاعیه فی مفعولیه

قال - وختیار البصریون اعمال الثانی و الکوفیون الاول

و اختیار کرده اند علیاً بصری عمل دادن فعل ثانی را با جوار حمل دادن فعل اول و اختیار کرده اند کوفیان
عمل دادن فعل اول را با تجویر عمل دادن فعل ثانی و دلیل بصریان قرب عامل است با معمول و دلیل
کوفیان ملاحظه سهقت اقتضای فعل اول است معمول را و دیگر احتراز نمودن از ماضی قبل الذکر

قال - فان عملت الثانی ضمیرت الفاعل فی الاول علی و فیه الظاهر و اولی وجه بالکسائی

پس اگر عمل دهمی تو فعل دوم را با آنچه نذهب بصریان است ضمیری آری فاعل را و فعل اول و فیه
که تقاضای فاعل کند بر موقت اسم ظاهر در افراد و ثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و حذف نمیکنی چونکه
حذف فاعل روانیست خلاف مرکبائی را که و او ضمیر نمی آرد و حذف میکنند اما ضمیر قبل الذکر لازم
نیاید و مثال ضمیر فاعل بر نذهب جمهور نیست که ضمیری و اگر نمی زید و ضربانی و اگر نمی الزیدان
و ضربونی و اگر نمی الزیدون و ضربونی و اگر متنی هند و ضربتان و اگر متنی الهندان و ضربتی و اگر متنی
الهندات و نذهب کسی درین اشکال مذکور فعل اول را مثل فعل ثانی می آرمی بجز فاعل را و او

در این ترکیب چهار کرد که اصول و امهات القلم یا اختصار اند که قریب به هزار می باشد

تجارب فیه می شود اما وجوه اعراب این ترکیب است که و او از حروف عاطفه است

اعراب این ترکیب آنست که بختار هتایع اجوف باب افعال است البصرون فاعل
رفع وی بود و چون که جمع مذکر است افعال مفعول وی ثانی مضاف الیه اعمال و الکو فیون مضاف بر
البصرون الاول عطفت بر اعمال بخذف مضاف اسی اعمال الاول فاذا برای تفصیل این از حروف
شرط اعمال که ماضی باب افعال است با فاعل و مفعول خود شرط عمل اصمیرت با فاعل و مفعول خود
اجزای شرطی الاول متعلق با صمیرت علی وفق الظاهر این جار و مجرور حال از معمول اصمیرت و چون بخود
غیر صفت مفعول مطلق مخدوف اسی ضمائر غیر الحذف خلافا مفعول مطلق فعل مخدوف اسی خو لفت خلافا
للكسانی این جار و مجرور متعلق بخلاف

و رواست اعمال فعل ثانی و اضمار اس در عمل اول چنانکه مذکور است و حذف چنانکه مذکور است
فی است خلاف مقرر آنکه نه اضمار قبل الذکر روا میدارد نه حذف فاعل بلکه فعل اول را عمل میداند
یک فعلیه پسکن و نه... حامل روا میدارد یعنی اسم ظاهر را معمول هر دو فعل میدارد و یا خود متعلق
در آخر می آورد و از برای معمول فعل اول

و حذف

و حذف میکنند تو مفعول را از فعل اول وقتی که عمل در مفعول ثانی را اگر مستغنی باشد از مفعول یعنی خود
بنا باشد داعی بر آوردن مفعول از جهت آنکه اگر حذف نکنند یا تکمیل را نه آید بر تقدیر ذکر و یا اضمار قبل الذکر
در غیر کس بر تقدیر اضمار و اگر مستغنی نباشد اضمار میکنند تو مفعول را مثل حبسنى منطلقا و نسبت به سید سلطانا
و نه بجا واجب است منطلقا را اظهار کردن که اگر حذف کنیم لازم آید که اقتضای بیکی از دو مفعول حسب
یه باشم و این روانیست و اگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضله لازم آید و این جائز نیست پس فعلیه
لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست و جاز فعل و در ضمیر راجع باعمال فاعل وی
خلافا مفعول مطلق مخدوف اسی خو لفت خلافا للفرایع متعلق بخلاف و او عاطفه حذف فعل ماضی ضمیر
مخاطب فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی مجهول ماضی ناقص از باب استغفال عن از حروف

جاءه ضمير بقاء مفعول وروى اين جاره و مفعول و ضمير بقاء مفعول و اى و الله و اصل ان
لا تفسى بوده نون را بلام قلب کرده و شلين را او فام کرده و الا شد و فعل را حذف کرده و بقدر غير حرف
شروط و تفسير استغنى مذکور وى را و انظر با فاعل خود جزاى شرط مذکور

قال - وان اعلنت الاول اضمرت الفاعل في الثانى و المفعول على الختار الا ان يمنع مانع مظهر
و اگر عمل وى بر فعل اول را همچنانکه مختار کوفيان است و همچنانکه فاعل را و فعل ثانی اگر تقاضا
فاعل کند مثل ضربى و اگر سنى زید و ضربى و اگر مانی الزیدان و ضربى و اگر موفى الزیدون و ضربى و
اگر ستنه هند و ضربى و اگر مانی الهندان و ضربى و اگر مثنى الهندات و اضمارى سکنى مفعول را نیز بر
که بهتر است نزد کوفیان مثل ضربى و اگر مثنى زید و ضربى و اگر مثنى الزیدان و ضربى و اگر مثنى الزیدان
و ضربى و اگر مثنى هند و ضربى و اگر مثنى الهندان و ضربى و اگر مثنى الهندات مگر اینکه مانع کند مانع از
همچنانکه مذکور است و از حذف چنانکه مذکور است پس اظهار سکنى در صورت مثل ضربى
و صیغه مطلقین الزیدان مطلقا یعنی پنداشتند آن دو زید را بر رنده و پنداشتند من ایشان را رنده
تضارع کرده اند هر دو فعل و مطلقا فعل اول را عمل را و هر چنانکه مختار کوفیان است و در فعل ثانی مفعول
دوم وى را حذف نمیتوان کرد و جهت آنکه اقتضای ربکى از مفعول حیث روانیست و ضمیر مى توان
آورد و جهت آنکه اگر نظر آید بر موافق مفعول اول نباشد و اگر تشبیه آید بر موافق مرجع الیه نباشد پس لازم
خاطر آوردن ان و ضمیر است و این ترکیب است که و اوجرت عاطف است ان اعلنت
الاول با فاعل و مفعول خود و ضمیر است با مضافات خود جزاى وى و المفعول عطف بر فاعل على
الختار متعلق باضمر است الا کلامی است نشان از حر و نه اصبیه منع فعل مضارع مانع فاعل وى مظهر

المعنى

و قول امرى اقصی که این است نیست از باب مانع از جهت آنکه معنی فاسد میشود اگر این باب

دارہ وجہت کہ لازم می آید کہ سعی کند از برای اندک معیشت و طلب کند اندکی از مال را و این منافی یکدیگر
است و لزوم این از جهت نیست که بوجہت راستی میسازد و منفی را مثبت پس لم اطلب کہ منفی است
مثبت باشد بعد از عطف کردن او بر جواب لود سعی کہ مثبت است بعد از دخول منفی باشد پس
سعی نباشد و طلب باشد و فساد این معنی ظاهر است پس از باب تنازع نباید داشت و مقول لم اطلب
محذوف باید داشت معنی بیت چندین شود کہ

ولو انما سعی لا دے معیشت اکفانے ولم اطلب الملك المحج

یعنی اگر بود می کہ سعی کرد می از برای اندک معیشت کفایت می بود مگر اندک از مال و طلب یکدیگر مملک
گ

تنازع نداشته اند و مقول فعل ثانی را محذوف داشته اند اما وجوه اعراب این
لہ قول مبتدا امر القیس مضاعف الیہ وی کفانی جواب لود کہ در مصرع سابق است لم اطلب عطف
بر کفانی تحلیل فاعل کفانی من الحال متعلق بتبایت کہ صفت تحلیل است لیس از افعال ناقصہ در ضمیر
ستکن راجع بقول اسم وی منہ متعلق بتبایت خبر وی لام از حروف جارہ فساد محذور وی منی مضارع
فساد این جار و مجرور متعلق بتبایت لیس با متعلقات خبر مبتدا مذکور

فاعله کل مفعول حذف فاعله اقسامیم ہو مقامه

دیگر می از مفعولات مفعول الم اسم فاعله است و او را بمنہ چنانکہ در فاعل است و بمنہ چنانکہ در مبتدا
و خبر است مصدر ساخته و در عقب فاعل آورده بے فاصله و عطف نیز نکرده تا اشارت شود بابت
اتصال و امتزاج وی بفاعل تاکہ بعضی از نحوایان او را بفاعل می نامند و مفعول الم اسم فاعله
اصطلاح نحوایان مفعول نیست کہ حذف کرده باشند فاعل و از او قیامت کرده باشند مفعول را بجای فاعل

قال و شرطه ان یتغیر صیغۃ الفعل الی فعل مضارع

شرط مفعول الم اسم فاعله یعنی شرط وجود او وقتی کہ عامل او فعل باشد نیست کہ تغیر کرده شود صیغہ

بجای مفعول الم اسم فاعله

در ماضی و مضارع اگر کسی سوال کند که مفعول بالمسیم فاعله غیر ثلاثی بخرد ازین
 شرط خارج شده است از جهت آنکه غیر در ایشان باین دو صیغه مذکور نیست جواب گوئیم که از فعل
 زوال لازم ایشان است که مجهول ماضی و مضارع است نه خصوصیت ایشان اما در حقه و نظمی
 او مثال آنها مشکل میشود مگر در ایشان را داخل مجهول مضارع دارند اما وجوه اعراب این ترکیب
 مفعول بالمسیم فاعله
 بخردی مفعول مضاف الیه کل حذف ماضی مجهول

به مفعول بالمسیم فاعله اقیم مقام مفعول فی
 اقیم ضمیر مضاف الیه وی و شرط مثبت اضمیه مضاف الیه و حی ان از حروف ناصبه تغییر فعل مجهول صیغه
 مفعول بالمسیم فاعله وی الفعل مضاف الیه صیغه الی فعل متعلق به ضمیر و یفعل عطفت فاعله
قال - ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت و الثالث من باب اعلمت
والمفعول له والمفعول معه كذلك

و واقع نمیشود مفعول دوم از باب علمت بهای فاعل از جهت آنکه او مستند است الی المفعول اول سنا
 نام و اگر بجای فاعل واقع شود مستند الیه باید بود و یک چیز در یک حال مستند و مستند الیه نمیتواند بود
 باستقامت اگر کسی سوال کند که در عجبی ضرب زید چه میگوئی که ضرب هم مستند است و هم مستند
 به او و در حق نام یک از جهت آنکه مستند و مستند الیه در حق اند
 ی فاعل مفعول
 ای حکم ای حکم

آنکه نص او

او فعل را و اگر بجای فاعل واقع شود مرفوع خواهد

مفعول معترض بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه مفعول معه را و او معنی مع لازم است و واقع
 انفصال مستند و فاعل است بجای فاعل متوقفه اتصال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
 لا یقع که فعل متعارف مثال باب فتح مست مرفوع است لیفاصل معنوی المفعول فاعل وی الثانی
 صفت فاعل که المفعول است من باب متعلقه ملائمه علامت مضاف الیه ما و او از حروف عاطفه

امذکره نفی ثالث غلط ثانی من باب متعلق بلا متعلق اعلمت مضارع الیه وی المفعول له مبتدا
والمفعول منه عطف بر وی کذلک و محل رفع بحزبت مبتدا مذکور

چون یافت شود مفعول به در کلام با غیر خود از مفاعیل که بجای
مفعول به از برای اقامت بجای

یعنی زده شد زید و زجمع پیش امیر زدن محکم و سرای امیر

این مثال از برای اقامت بجای فاعل با وجود مفاعیل دیگر که مفعول فیه زمانی
مثل یوم الجمعة و مکانی مثل امام الامیر و مفعول مطلق مثل ضربا شدید و جابر مجرور که مفعول به بر واسطه است با وجود
این مفعول متعین است از جهت آنکه مناسبت وی بقاعل بیشتر

قال - وان لم یکن من جمیع سوار
و اگر نامه نشود مفعول به در کلام پس همه مفاعیل دیگر برابر اند در اقامت بجای فاعل اگر کسی سوال کند که وقتی
که مفعول به باشد در کلام باقی مفاعیل برابر اند پس قیدان لم یکن را چه فائده باشد جواب گوئیم که در وقت وجود
مفعول به سایر مفاعیل برابر اند و در عدم اقامت ما در وقت انتفاء مفعول به باقی مفاعیل برابر اند در اقامت

والاول من باب عطیت ولی من التثانی

اول از باب اعطیت یعنی فعل در مفعولی که مفعول ثانی وی غیر اول باشد ولی است اقامت
و بجای فاعل از مفعول ثانی وی از جهت آنکه مناسبت او بقاعل بیشتر است چونکه وی اخذ است
مفعول ثانی ماخوذ اما اگر التباس شود میان مفعول اول و ثانی و اخذ از ماخوذ و مناسبت از ماخوذ است
قامت مفعول اول بجای فاعل مثل اعطی زید عمر و اگر چه در نیصورت هر یک صلاحیت اخذی
و ماخوذی دارند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اذا از کلمات مجازات است

اگر متضمن معنی شرط است و مجهول ماضی مثال از باب ضرب الشغل مفعول مالم یسم فاعل و حیدر مفعول مالم
 فاعل مفعول این جمله شرط تعیین که فعل ماضی اجوف از باب تفعیل است با فاعل وی که ضمیری
 عام مفعول به متعلق وی که است جزای شرط مذکور بقول که مضارع اجوف از باب نصرت مفعول بعامل
 معنوی است در دستگن فاعل وی ضرب فعل مجهول زید مفعول مالم یسم فاعل وی یوم مفعول فیہ و
 المجموعه مضارع الی یوم امام مفعول فیہ مکانی ضرب الاعیر مضارع الیہ وی ضرب مفعول مطلق شدید اصفت
 بی فی و از متعلق به ضرب ضمیر مضارع الیہ وی این جمله مقوله قول یعنی مفعول تقول فتعین فاعله برای نتیجه
 تعیین فعل ماضی زید فاعل وی و ان حرف شرط لم از حروف جائزه بکن اجوف باب نصر از افعال ناقصه
 در اصل کیون بوده ضمیر را از جهت ثقالت وی بود او با قبل او که کات است نقل کردند و چون جائز
 بروی درآمد حرکت آخر بحر می ساقط شد و او با التقاسی ساکنین میقتا دکن شد و فاعل لم بکن ضمیر
 است عام مفعول به و وی با فاعل خود شرط و فاعله برای جزای شرط الجمع مبتدا سوار خبر مبتدا این جمله
 جزای شرط و الا اول مبتدا من باب متعلق بالثابت که صفت اول است اولی خبر مبتدا و رفع وی مثل
 رفع عصا من الثانی متعلق باولی

قال - و منها المبتدأ و الخبر

و بعضی از مرفوعات است مبتدا و خبر سوال می آید که در فاعل گفته گشته و ضمیر مذکور آورد و اینجا نمونه
 بالستی هر دو بیک و تیره بودی جواب گوئیم که باعث برین اختلاف آنست که مرجع الیه را دو چیز
 میتوان اعتبار کرد لفظ مرفوعات و با که در و شمله است پس باعتبار اول تانیث باید کرد ضمیر را باعتبار
 ثانیه که آمد

چنانکه سایر مرفوعات را

چون مبتدا و خبر تلزم یکدیگر اند و بی هم نمیباشند ایشانرا با هم ذکر کرد

قال - فال مبتدأ هو الاسم المجرد عن العوالم اللفظیه و سند الیه

پس مبتدا اسمی است یا خبری که در تادیل اسم باشد مثل ان تصوموا غیر الکلم ای الصوم غیر الکلم که مجرد باشد
 از عوالم لفظیه و سند الیه باشد و قید تجرد از عوالم لفظیه از برای اخراج اسم کان و ان و مانند آنست

اگر کسی سوال کند که در یک یک زیاده میگوئی که یک یک مبتدا است باینکه عامل لفظی دارد جواب گویم
 باینکه معنی وی مراد باشد و زاید نباشد و قید سنده الیه از برای اخراج جزا
 از تعریف مبتدا چونکه وی سنده است نه سنده الیه لیکن باین قید یک قسم مبتدا نیز خارج میشود پس
 بجهت وصول وی میگوئید

قال - او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والالف الاستفهام

یا مبتدا صفت است یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت شبیه اسم تفضیل یا چیزی که حکم صفت داشته باشد
 مثل قرشی که واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که ما دلاست یا بعد از الف استفهام
 و مانند او که مل و ما و من است در حال که رافع باشد این صفت مذکور هر اسم ظاهر را

این مثل قسم اول مبتدا است که زید اسم است مجرد از عامل لفظی و سنده الیه

اسم الزیدان و اقامم الزیدان

الاسم ثانی مبتدا چونکه قائم بجهت آنکه صفت واقع شده بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حرف
 استفهام در مثال ثانی و رفع کننده اسم ظاهر است که زیدان است و رفع زیدان بالف است چونکه نشین است
 اگر کسی سوال کند در این باب چه میگوئی که راغب مبتدا است باینکه رافع انت است و انت

فصل پنجم در جواب سوال

قال - فان طابقت مفعول و اجاز الامتنان

پس اگر مطابق باشد صفت مذکور مفعول را یعنی صفت و اسم ظاهر هر دو هر دو باشند جایز است در دو

مثال ۱ ۲ ۳ ۴ ۵

که رواست اقامم مبتدا باشد و زید فاعل وی بجای خبر و این بهنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا خواهد بود
 و رواست که زید را مبتدا و اید و قائم را خبر مقدم بر وی برین تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و تعریف
 قسم دوم در این صورت بر قائم صادق نمی آید بجهت آنکه فاعل وی اکنون ضمیری است را جمع بنمید نه اسم

ظاهر و در صورتی که اسم وصفیت هر دو تشبیه باشند مثل اقایان الزیدان زیدان مبتدا
 است و وجه دیگر روانیت از جهت آنکه اگر قایمان را مبتدا دارند و زیدان فاعل
 و تشبیه کردن صفت روانیت چونکه فاعل فعل و تشبیه باشد فعل را
 مفرد می آورند و در صورت که صفت مفرد باشد و اسم ظاهر تشبیه متعین است که صفت
 مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی در روانیت که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت
 خبری است آنکه ضمیر مفرد را جع تشبیه نمی توان شد و در صورت که اسم ظاهر مفرد
 باشد و صفت تشبیه جمع باشد

نمی تواند بود و اگر اسم ظاهر مبتدا دارند و زیدان روانیت است بجهت آنکه ضمیر تشبیه را جع مفرد نمی تواند بود پس
 اقامان زید مطلقا روا نباشد و در اقام الزیدان که عکس وی است و در متن مذکور است یک

که متماثل است ثابت است که خبر مبتدا راست مقدم

بر وی و الخبر عطف بر وی فاذا برای تفصیل مبتدا مبتدا هو ضمیر فصل الاسم خبر مبتدا المجر و صفت آ
 عن العوال این جار و مجرور متعلق بالمجرور که اسم مفعول از باب تفصیل است اللفظ صفة جمع امان سند
 حال از ضمیر مستتر که در المجرور است الیه مفعول الملم فاعل وی او الصفة عطف بر الاسم الواقعة
 او لعطف الواقعة حرف مضاف الیه بعد النقص مضاف الیه حرف او الف عطف بر حرف الاستفهام
 الف رافعة حال از ضمیر مستتر که در الواقعة است بطاهر جار و مجرور متعلق بر الفه مثل خبر مبتدا و محذوف
 تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا قائم خبر مبتدا این جمله در تاویل هذا التركيب مضاف الیه مثل مله
 نمی قائم مبتدا زیدان فاعل وی سا و مسابو خبر نه از برای استفهام قائم مبتدا الزیدان فاعل و
 بجای خبر فاذا برای تفصیل ان حرف شرط طایقت فعل ماضی در و ضمیر می مستتر راجع بصفت مذکور
 مفرد مفعول وی این جمله شرط جاز فعل ماضی اجوف از باب نصر الامران فاعل وی این جمله خبری شرط

و الخبر هو الخبر المستند بالمغایر للصفة المذكورة

و خبر مبتدا اسمی است که مجرد باشد از عوامل لفظیه و مستند به باشد یعنی او را اسناد کرده باشند چیزی و غیر از صفت باشد که مذکور شد در تعریف مبتدا و بقید اسم خارج میشود و یضرب که در یضرب زید است و یقید سندی خارج میشود و قسم اول مبتدا که مستند الیه است نه مستند به و یقید المغایر للصفة المذكورة خارج میشود و قسم انی مبتدا که صفت مذکوره است و اگر از مستند به مستند گیریم و یا بمضی الی باشد این هنگام قید المغایر للصفة المذكورة از برای تاکید خواهد بود چونکه بدون او تعریف تمام است بدانکه عامل در مبتدا و خبر نزد بصریان ابتدائیت است یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا مستند الیه واقع شود یا مستند ما نزد بصریان بعضی گفته اند که ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا عامل در خبر و بعضی گفته اند که هر یک زین مبتدا و خبر عامل است در دیگری پس برین مذہب مجرد از عامل لفظی باشد اگر کسی سدوا در وقت اقامت زید هر وقت که قائم را مبتدا داریم و زید را فاعل او بجای خبر و می داخل صفت بوده است پس چون زید را مبتدا داریم و قائم را مقدم بروی خبر و می چون تعریف خبر را بروی ما دق میداری و حال آنکه در تعریف خبر قید کرده که باید که مغایر صفت مذکوره باشد و حال آنکه قائم را صفت مذکوره داشته جواب گوئیم که در وقتی که او را خبر میداریم متغایر صفت مذکوره است بجهت آنکه در وقت خبریت فاعل وی ضمیری است مستکن راجع بزید پس رافع ضمیر باشد درین هنگام رافع اسم ظاهر و صفت مذکوره رافع اسم ظاهر شرط است پس این خبر و می باشد

یعنی قسم ثانی مبتدا

قال - و اصل المبتدا و التقدير

اصل در مبتدا مقدم بودن است بر خبر از جهت آنکه مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال و می

و ذات مقدم است بر احوال و اوصاف خود در وجود

قال - و من ثم جازنی داره زید و انتفع صاحبها فی الدار

و این جهت که اصل در مبتدا تقدیم است جایز است ترکیب فی داره زید یا اینکه ضمیر داره بزید یا چون مبتدا است و اصل در مبتدا تقدیم است پس ایضا قبل از ذکر باشد و انتفع یعنی و

بما فی الدار بجهت آنکه ضمیر صاحبها که مبتدا است راجع است بدانکه خبر است پس انصار
قبل الذکر باشد لفظاً نه معنی و این جایز نیست لیکن بروی سوال می آید که اصالت تقدیم مبتدا را
علت امتناع این ترکیب ساخته است و حال آنکه بر تقدیر مسافات ^{بین} بینه مبتدا و خبر نیز امتناع این لازم می آید
قال - و قد یكون المبتداً مكرراً اذا تخصصت بوجه ما

و آنکی می باشد مبتدا مکرره اگر چه اصل در وی نیست که معرفه باشد چنانکه حکم بر امور معینه مقید تر است
و ازین جهت مکرره بودن او وقتی است که تخصیص یا بدان بوجه از وجه تخصیص از جهت آنکه می
آید مکرره است که اشتراک کم میشود و قریب بمعرفه میشود

قال - مثل ولعبه مؤمن خیر من شرک

هر آینه بنده مؤمن بهتر است از شرک که اینجا که عید که مکرره مبتدا واقع شده چون لفظت تخصیص یافته که مؤمن است

قال - و ارجل فی الدار امراة

و همچنین راجل که مکرره است مبتدا واقع شده است بجهت آنکه مکرره است و راجع است

قال - ما احد خیر منك

و همچنین احد که مکرره است مبتدا واقع شده بجهت آنکه حرف نفی بوی در آمده است که است پس عام شده است
بسبب دخل حرف نفی و همچنین درست است واقع شدن مبتدا مکرره و اثبات نیز وقتی که معنی بر عموم صحیح
باشد مانند مکرره خیر من جراده یعنی هر خرمائی بهتر از آن

قال - فیه شرک اهر ذاناب

و همچنین شرک که مکرره است مبتدا واقع شده از جهت آنکه در معنی فاعل است و فاعل مکرره واقع شده
منته که ما شر ذاناب الا شر یعنی با آنکه نیامده است صاحب نیش را که کلی است
و این مثل است که می آرند از برای مرد قوی که او را حادثه عاجز ساخته باشد

قال - فی الدار رجل

و اینجا راجل نیز که مکرره است مبتدا واقع شده است آنکه بتقدیم خبر بوجه تخصیص یافته

طه یعنی این ترکیب بی صوابی ندارد

شکل ترکیب در صورت است

وسلام عليك نیز مبتدا نکره واقع شده است از جهت آنکه تخصیص یافته بمکمل چونکه سلامت سلاما
 عليك بوده فعل که عامل مشغول است صفت نکره کرده و مفعول مطلق را بی رفع کرده مبتدا و داشتند تا جمله اسمیه شود و ثبات و دوام
 فائده و سپس سلام عليك شد یعنی سلام عليك و آنچه تحقیق و قریب بصواب است آنست که هر جا که
 معنی مستقیم است بر تقدیر نکره بودن مبتدا رواست که نکره واقع شود و آنجا که معنی مستقیم نیست روایت
 اما وجه اعراب این ترکیب آنست که واخبر مبتدا هو مبتدا ثانیا المجر و خبر مبتدا ثانیا باخبر
 خود خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا دوم به تعلق بالمسند مفعول مجهول وی و ضمیر وی راجع
 بانف و لام که در المسند است چونکه معنی الذی است الغار خبر سوم للصفة جاره و مجرور تعلق بالمغایر المذکوره
 صفة الصفة و اصل مبتدا المبتدا مضاف الیه وی التقدیم خبر وی و من ثم متعلق بجازئی داره زید
 در تاویل هذا التركيب فاعل جاز و مانع عطفت بر جاز صاحبها فی المدا و تاویل هذا التركيب فاعل وی
 قد از برای قلیل کیون فعل مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصه المبتدا اسم وی نکره خبر و سه
 اذ اظرف کیون تخصصت فعل ماضی معروف مضاعفت از باب تفعیل ضمیر در و شکن فاعل وی راجع
 بنکره بوجه تعلق بتفصیل یا صفة و به مثل خبر مبتدا محذوف و بعد لام از برای ابتداء خبر مبتدا که صفت
 وی خبر خبر وی من شرک که جاره و مجرور متعلق بنمبر این جمله و تاویل هذا التركيب و مضاف الیه مثل و او
 حرف عطف همزه از برای استنظام رجل مبتدا فی الدار متعلق بثبات خبر وی ام از خبر و حرف عاطفه امر
 عطفت بر رجل ما حرف نفی احد مبتدا غیر خبر وی منک متعلق بنمبر این بر مذنب کسی است که اما مثالی بر این
 عمل نمیدهند والاخر آبا یستی که چون خبر وی از منصوبات است شریعتا اتمر فعل ماضی مضاعفت
 از باب افعال در اصل اتمر بوده بود و به شکن فاعل وی راجع بشر فاذا از اسما ستداسته
 و نصب وی بانف است مفعول وی ناب مضاف الیه ذالین جمله خبر مبتدا و فی الدار متعلق ثبانه

که خبر بر جل است مقدم بر وی و سلام مبتدا عليك متعلق بثبات یا واقع خبر و

	قال و اخبر قد کیون جمله مثل زید ابوه قائم و زید قائم بود
	و خبر مبتدا انکی جمله میباشد یا اسمیه مثل زید ابوه قائم و یا فعلیه مثل زید قائم ابوه جمله اسمیه است که خبر

اول وی اسم باشد چنانکه بوده در مثال اول و فایده آنست که جز اول اول و اصل با خبر چنانکه قسم
در مثال ثانی و جمله خبر ملکیه و ظرفیه را ذکر نکرده از جهت آنکه مال ایشان فعلیه است

فصل - فلان مدر

پس چاره نیست در جمله که خبر مبتدا واقع شود از عائدی که او را ربط بمبتدا نخواهد ضمیر باشد چنانکه در دو
مثال مذکور و خواه غیر ضمیر باشد مثل لام مسموعه که در نعم الرطل زید است زید مبتداست و نعم الرطل جمله
فعلیه مقدم بر دوسه خبر وی دلام عائد و خواه اسم ظاهر باشد بجزای نمیشل الحاقه با الحاقه که الحاقه
مبتداست و ما مبتدا و ثانی الحاقه خبر وی ازین مبتدا و ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول اینجا الحاقه ثانی
بجای ضمیر واقع شده و درین معنی است که الحاقه ما بهی قسم دیگر از اقسام عائد بودن خبر است
تفسیر مبتدا مانند قل هو الله احد که هو مبتدا است که ضمیر شان است الله مبتدا و ثانی احد خبر وی مبتدا
ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول این جمله تفسیر مبتداست که آن ضمیر شان است پس حکم عائد دارد و دو احتیاج
ضمیر نیست و معنی وی مرتبط است بمبتدا و مبتدا بی ضمیر زیر

قال وقد ي حذف تقياسه

و این کی حذف کرده میشود و این عائد مذکور وقتی که ضمیر باشد که دلالت کند بر محذوف مثل
البر الکربستین تقدیرش چنین شود البر الکربستین یعنی گندم که از آن گندم یعنی دوازده شتر و از شتر
و این است البر مبتدا البر مبتدا و ثانی منه متعلق بالثابت صفت الکربستین متعلق بثابت خبر وی این
مبتدا با خبر خود خبر مبتدا و اول و منه را که عائد است حذف کرده اند از جهت آنکه مقام قرینه است و
همچنین در ترکیب السمن عنوان بدرهم عائد محذوف است تقدیرش چنین شود السمن عنوان منه
بدرهم نه وزن و وزن الزان بدرهمی است السمن مبتدا عنوان مبتدا و ثانی منه متعلق بثابتان
که خبر صفت عنوان است بدرهم متعلق بثابتان که خبر مبتدا و ثانی است و مبتدا و ثانی با خبر مبتدا و اول

قال و ما وقع ظرفا فالاکثر انه مقدر بحمله

ن خبر مبتدا که واقع شود ظرف خواه ظرف زمان و خواه مکان و خواه جار و مجرور پس اکثر اکتفا
بصرف و اند بر این آنکه مقدم جمله است یعنی عامل وی فعل است نه اسم فاعل و مانند آن از
آنکه اصل در عمل فعل است و بعضی دیگر عامل بوی شبه فعل تقدیر میکنند بحسب آنکه اصل در خبر مبتدا
مفرد باشد پس نترد ایشان زید فی الدار تقدیرش چنین شود که زید ثابت است فی الدار و نزد بهترین
ست فی الدار هر کدام ازین دو طریق ملاحظه اصالتی میکنند و وجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نیست اما وجه
عرب این ترکیب آنست که واخبر مبتدا قدر حرف تقلیل بکون مضارع اجوف از باب نصر از
افعال ناقصه ضمیر مستکن در وی راجع خبر جمله خبری است این جمله خبر مبتدا که واخبر است مثل خبر مبتدا
محذوف تقدیرش چنین شود که بوشل زید مبتدا ابو و مبتدا ارثانی ثانی خبری مبتدا ارثانی با خبر خود خبر
مبتدا را اول زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ابو فاعل وی ضمیه مضارع الیه ابو این
عنه فعلیه خبر مبتدا که زید است هر یک ازین دو جمله در تاویل هذا ترکیب مضارع الیه مثل قاله برای تفریح
از برای فحی جنس و بد اسم وی که بمعنی فراق است پس لابد بمعنی لا فراق باشد و موجود محذوف
خبر وی من عائد متعلق بخبر محذوف مذکور و رواست این جمله برای شرط محذوف باشد تقدیرش
بنین شود که اذ اکلان جمله لابد من عائد قد از برای تقلیل بجزف مجهول مضارع در و ضمیر مستکن راجع بعائد
مفعول مجهول وی و او از برای عطفت ما بمعنی الذی و وقع فعل ماضی شال از باب فتح در و ضمیری راجع
با فاعل وی نظر فاعل مفعول وی این جمله صله ما با صله خود مبتدا فا فارخه که در خبر مبتدا آورده چونکه مبتدا
شخص معنی شرط است الا اکثر مبتدا ارثانی ان از حروف شبهه بالفعل با فاعل ضمیر اسم وی محلا منصوب
مقدّم خبر وی بحمله متعلق بمقدّم مفعول مجهول مقدّم است این جمله خبر مبتدا ارثانی که قاله اکثر است و مبتدا
ثانی با خبر خود خبر مبتدا را اول که واقع است

	قال - و اذ اکلان المبتدایه شتملا علی ماله صدر الکلام مخون ابوک
چون مبتدا شتمل باشد بران چیزی یعنی بر معنی که واجب است مران معنی را صدر کلام مثل استفهام درین وقت واجب است تقدیم مبتدا تا استفهام در محل خود واقع شود مثل من ابوک یعنی کیست پدر تو	

این که مبتدا یعنی استفهام است مبتدا و ابوک خبر وی و این تلمیح سیبویه است که از قبیل مبتدا واجب تقدیم است پیش بینه و دیگر ابوک مبتداست و من مقدم بر وی خبر وی و درین تقدیر از قبیل خبر

واجب تقدیم است

قال - او کاناموشین

یا خود مبتدا و خبر بر دو معرفه باشند خواه در تعریف مساوی باشند خواه نباشند و قرینه نباشد بر قبیل مبتدا واجب است درین صورت نیز تقدیم مبتدا تا التباس لازم نیاید مثل زیر المطلق که واجب است زیرا مبتدا داریم و مطلق را خبر سوال می آید که اگر عکس این واجب بودی نیز دفع این التباس میشد جواب

س - و س - دین

یا خود مبتدا و خبر بر دو مساوی باشند در اصل تخصیص در این صورت واجب تقدیم از جهت دفع التباس

قال - نحو فضل منک افضل منی

یعنی فاضلتر از تو فاضلتر از من است سوال می آید که متساوین گفت احتیاج به معرفتین نبود جواب آنست که در تعریف مساوات شرط نیست لیکن درین جواب نظر است از جهت آنکه در مقدار تخصیص نیز مساوات شرط نیست بلکه در اصل تخصیص مساوات کافی است چنانکه در تعریف

قال - او کان الخبر فاعله نحو زید قام وجب تقدیمه

یا باشد خبر مبتدا فاعل مبتدا را یعنی کاری باشد که از مبتدا در وجود آمده است مثل زید قام که قیام از زید که مبتداست در وجود آمد واجب است تقدیم مبتدا بر خبر درین چهار صورت در سه صورت اول جهت خود معلوم شد در صورت چهارم جهت وجوب تقدیم آنست که اگر مؤخر دارند و قام زید بگویند مبتدا تا یس افاعل میشود پس آنکه خبر فعل مبتدا نباشد که در این صورت واجب نیست تقدیم مبتدا مثل زید قام ابوه که رواست که گویند قام ابوه زید چونکه التباس لازم نمی آید چونکه فاعل خود یافته است که ابوه است

حل ترکیب کایه

قال - واذا تضمن الخبر المفعول صدر الكلام

د چون در بر گیر خبر مفعول یعنی خبری که جمله نباشد صورتاً اگر چه حقیقتاً جمله باشد آن پیوسته را که مفعول خبر را صدر کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد که آن معنی تقاضای مصدر را کرده

قال مثل این زیر

یعنی کجاست زیر

قال - او کان الخبر مصححاً

یا باشد خبر یعنی تقدیم خبر درست گردانده مرید را یعنی بسبب تقدیم خبر صحیح باشد واقع شدن او مبتدا

یعنی در و است جل که اگر خبر را در صورت مقدم ندارند و نیست که جل نکر غیر محصص مبتدا واقع شود

قال - او متعلق ضمیر فی المبتدا

یا باشد متعلق خبر را ضمیری راجع مبتدا

مثلاً

یعنی برخاست بمثل آن خرم از روی روغن و این کنایه از آنست که در چکالی که یک خرم را خرم است و یکی روغن روغن با خرم مساوی باشد که ضمیر مثلها راجع است بتمره و تمه مطلق خبر است و تابع و می چنانکه او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت چنانکه در علی له عبده متوکل مقدم داشتند متعلق را نه خبر را که متوکل است پس سوال نیاید که بایستی که درین مثال نیز متعلق خبر را مقدم داشته بچنانکه این متعلق تابع خبر است و او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت

قال - او کان خبراً عن آن

اما شد خبر مبتدا خبر از آن مفتوحه که با اسم و خبر خود در تاول مفعول مبتدا واقع شده باشد واجب است

که خبر وی را بروی مقدم داریم

قال مثل عینه لک قائم و جب تقدیمه

یعنی برای مبتدا نشان

تایید خبر را ثابت است

حل الکلیه بکند

و یا خود بحسب لفظ باشد تعدد و بس در صورتی که نسبت که ترک عطف اولی است چونکه در معنی تعلل نیست مثل هذا ملحقا مضی که در معنی است که هذا یعنی این ترش شیرین و آن تعدد که با عطف باشد ظاهر آنست که آنرا داخل توابع داشته است بجهت آن مثال بروی دی ذکر نمک

۱- و قدری بصره المبتدا معنی الشرط فیصح دخول الفاعل فی خبره

و اندکی در بیکدیگر مبتدا معنی شرط را و آن معنی سبب بودن اوست مثانی را یا حکم سببیت مثل ما حکم من منتهی من الله که اینجا حکم است باینکه نعمت بعباد و اهل باشد از نزد خدای تعالی است یعنی ثبوت این موجب علم است باینکه از نزد خدای تعالی است پس چون مبتدا متضمن معنی شرط باشد خبر وی مشابها خبرا خواهد بود پس درست است دخول فاعل خبر وی چنانکه در خبر شرط اما در وقت که قصد مفهوم شدن سببیت کنند از لفظ واجب است دخول فاعل

قال - و ذلك الاسم الموصول لفعل او ظرف

این مبتدا که موصوفه میخیزد شرط باشد یا اسم موصولی است لفعل یا ظرف یعنی اسم است که صله او فعل باشد یا ظرف و حکم اسم موصول مذکور دارد اسم که صفت او موصول مذکور باشد چنانکه در قرآن واقع شده ان المرت الذی تفرون منه فانه ملائیکم اینجا فاعل خبر او در آمده است یا اینکه موصول مذکور است لیکن موصوفه موصول مذکور

قال - او النكرة الموصوفة بهما

یا خود مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشد و رایگی ازین فعل یا ظرف و مضاف باین نکره مذکور حکم وی دارد پس اقسام که درست است که فاعل خبر مبتدا و آراء مذمومت باشد و دوی دیگر نیز است که در متن مذکور نشده است اسم فاعل و اسم مفعول که معرفت بلام موصول باشد مثل الزائنه و المرائی فاعله و مفعوله و کلا واحد منهما مآله جمله

قال - مثل الذی یا مینی اوفی الدار قلده بهم

یعنی آنکس که بیاید مرا یا آنکس که در دار است پس مرا و راست در می این مثال آنست که مبتدا اسم موصولی است که صله او فعل است در اول و ظرف است در ثانی و فاعل خبر او در آورده اند

قال - و مثل کل رجل یاتینی اوفی الدار فله درهم

یعنی هر مردی که بیاید مرا یا هر مردی که در داریست مرا و از هست درمی این مثال مکرر مذکوره است
لیکن در عبارت با و ساحه است که در قاعده مکرر آورده و در مثال مضامین مکرر

قال - ولیت ولعل مالتعان بالانفاق

ولیت و لعل که از حروف مشبیه لعل اند مانع اند از دخول فایر بر ایشان هر چند که اسم ایشان مبتدا مذکور باشد
از جهت آنکه بعد از دخول لیت و لعل چون بر مبتدا و در آید جمله را انشائی میسازند پس مشابهت و بشرط نما
پس فایر خبر ایشان در توان آورده چون که فایر اجبت مشابهت مبتدا بشرط و خبر وی درمی آرند و اکنون
ان جهت مفقود است اگر کسی گوید یک باب کان و علمت نیز مانع اند از در آمدن فایر خبر مبتدا و قیاس
بر مبتدا و در آید پس چون ایشان را تعرض نکرده جواب گوئیم که حروف مشبیه لعل را اجبت آن تعرض
کرده که در وی خلاف بوده و در آنها خلاف نیست تا محتاج به بیان اختلاف شود چنانکه گفته است

یعنی الحاق کرده اند بعضی از نحوایان که سیبویه است و با بیان ایشان این مرسومه را بلیت و لعل در منع
دخول فایر خبر ان واقع شده است چنانچه ان الذین کفروا و ما توارهم کفار فلن یقبل نوتهم اما
و وجه اعراب این ترکیب آنست که در از برای تعلیل تنجید و مضامین مضاعفت از باب
تفعل الخبر فاعل بعد مثل خبر مبتدا محذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر قد ان برای
تعلیل تنجید مضامین مضاعف معروف صحیح از باب تفعل المبتدا فاعل و می معنی مفعول وی الشرط مضامین الیه
نه فایر برای تضرع یصح مضامین مضاعفت از باب ضرب مثل یقر در اصل یصح بوده و مقام کردند
بعد از نقل حرکت حالها و دخول فاعل یصح الفامضات الیه دخول فی الخبر جار و مجرور متعلق بدخول
ذلک مبتدا الا تم خبر و الموصول صفت الاسم فاعل متعلق بالموصول او طرف عطفت به فعل او الکاف
عطفت به الاسم الموصوفه صفة المکرر بها متعلق بالموصوفه مثل چنانچه گذشت الذی اسم موصول مبتدا یا یانی
مصله و فی الدار عطفت بر یاتینی در نیم مبتدا متعلق ثبابت خبر وی مقدم بر وی این جمله خبر مبتدا و اول

فاما که از جهت مشابهت شروط خبر مبتدا آورده اوشل چنانکه مذکور شد شکل مبتدا مضارع برجل یاتی
فصل مضارع ناقص هموز الفاء در اصل یاتی بوده نون نون عماد یا مفعول یاتی و فاعل وی ضمیر متکلم
راجع بکل رجل این جمله صفت برجل و فی الدار عطفت بر یاتی یعنی خانه در بهم چنانکه گذشت لیست مبتدا و محل عطفت
بروی مانعان خبر مبتدا بالاتفاق متعلق بمانعان و الحق ماضی معروف از باب افعال صحیح بعض فاعل
الحق ضمیر مضارع الیه دی ان مفعول الحق بهما متعلق بالحق

قال - وقد خذت المبتدا لقيام قرينه جواز القول استهل الملل والحد

انکی حذف میکنند مبتدا را از جهت قائم بودن قرینه لفظیه یا عقلیه بر سبیل جواز و گاهی واجبست
حذف مبتدا وقتی که قطع صفت کنند از برای مرجح یا ذم هیچی آنکه گوئی الحمد لعل الحمد تقدیرش چنین شود
که هو اهل الحکمه که اینجا واجبست که مبتدا حذف کنند از جهت قصد مدح یا معلوم شود که در اصل صفت بود
و ازان عدول کرده اند از جهت قصد مدح و همچنین واجبست حذف مبتدا در ترکیب نعم الرجل زید
بر فریب آنکسی که میگوید که تقدیرش چنین شود که نعم الرجل هو زید و مصنف این قسم و جواب را تعرض
نکرد از جهت قلت او شال حذف که بر سبیل جواز باشد مثل گفتن کسی که طالب ماه است الملل والحد
تقدیرش چنین شود که هذا الملل والحد قرینه بر حذف مبتدا اینجا مقام و حال شکلمست

قال - وانما خبر جوازاً

و انکی حذف میکنند خبر را بر سبیل جواز وقتی که قرینه باشد

قال - مثل خرجت فاذا السبع

که تقدیرش چنین شود که خرجت فاذا السبع واقف یعنی بیرون رفتم پس ناگاه السبع واقف بود

قال - وها فیما التزم فی موضع غیره

و انکی حذف میکنند خبر بر سبیل وجوب وقتی که قرینه باشد در جایی که لازم کرده باشند در موضع

خبر غیره و این در جایی که افصحست بکلی آنکه خبر بعد از اول باشد

مثلاً خرجت فاذا السبع واقف

تقدیرش چنین شود که لولا زید موجود لکان کذا یعنی اگر نبود زید موجود هر آینه چنین شدی اینجا واجب است که خبر را حذف کند از جهت آنکه قرینه است که کولای استناعی ولالت بر وجه و میکند و قائم مقام هست که جواب لولا است لیکن وقتی واجب است که خبر از افعال عامه باشد که اگر از افعال خاصه باشد واجب الحذف نیست همچنانکه در قول امام شافعی روح واقع شده

قال - ولولا الشعر بالعلماء یزیری به لکن الیوم اشعر من لیلیدی

که اینجا خبر که یزیری است و از افعال خاصه است مذکور است نه محذوف قسم دوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتدا است که مقدر باشد صورتا یا تا ویلا و منسوب باشد بفاعل یا مفعول یا مبرو و یا اسم تفضیل باشد مضاف بمصدر مذکور مثل فالی را جلا

قال - و خبری زید اقا سنا

یعنی رفتن من حاصل است در وقتی که پیاوه باشم و تقدیرش اینست چنین میشود و بهر سبب بصرفین که خبر زید حاصل اذاکان قانما یعنی زون من زید را حاصل است و تفکیکه باشد قائم خبر را حذف کنند که حاصل است چونکه عامل ظرف را بسیار حذف کنند و ظرف قرین می شود بعد از آن اذاکان که عامل حال است که قانماست حذف کردند چونکه حال ولالت بر عامل خود میکنند و حال را قائم مقام که حاصل است محذوف دشتند پس واجب است اینجا حذف خبر از جهت آنکه هم قرینه موجود است و هم قائم مقام قرینه که قائم است ازین حیثیت که دال است بر اذاکان که عامل وی است اذاکان دال است بر حاصل که ظرف است و دال بر دال شی دال است بر آن شی اینجا سوال می آید که عامل در حال چه امصد مذکور را نمیداری که خبری است و اذاکان را میداری جواب میگوئیم که اگر عامل مصدر را داریم که مبتدا قائم مقام خبر نتواند بود و جهت آنکه خبر را بعد از وی تقدیر باید کرد چونکه وی از جهات مبتداست دیگر سوال می آید که چرا اذاکان را ناقص نمیداری و قائما را خبر جواب میگوئیم اگر قائما را خبر کان داریم قرینه بر حذف خبر نمی تواند بود از جهت آنکه حال را با ظرف مناسبت است نه خبر کان را قسم سوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتدا بر مبتدائی است که مشتمل باشد خبر او بر معنی مقارنت و عطف کند بر وی را بود که معنی مع

لک افعال عموم از ادب باطل است و قیود است و ثبوت است و فعل را

چنانکه در متن گفت

فصل - وکل رجل وخصیته

تقدیرش چنین شود که کل رجل مقرون مع خصیته یعنی هر مردی مقرون است با پیشه خود اینجا واجبست که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه است چونکه واو بمعنی مع دلالت بمقارنت میکند و قائم مقام هست که دخول واوست قسم چهارم هر مبتدا است که مقسم باشد چنانکه مضاف ایراد این نموده و فرمود

فصل - لعمرك لا فاعل و انذار

تقدیرش چنین شود که لعمرك قسمی لا فاعل کذا یعنی لعمرك تو سوگند که من هر آینه گفتم چنین اینجا واجبست که خبر را حذف کنند بجهت آنکه قرینه است که لعمرك قسمست و قائم مقام هست که جواب قسمست و عمر و عمر یقع عین و ضم او هر دو یک معنی است لیکن بالام یفتح عین ستمعل است چونکه قسم کثیر الاستعمال است و تخفیف المطلوب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قدح تحقیق است در مضارع از برای تعلیل سجدت مجبول مضارع صحیح از باب ضرب المبتدا مفعول مجبور انقیام متعلق بوی قرینه مضاف الیه قیام جزا از تمیز از نسبت سجدت یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذف جانزاکات از حروف جاره قول مجروری این جار و مجرور متعلق ثبابت خبر مبتدا محذوف المستعمل مضاف الیه قول الملال خبر مبتدا محذوف واو حرف جر از برای قسم الم مجروری این جار و مجرور متعلق باقسم این جمله مقوله قول و البحر عطف بالمبتدا جزا از تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذف جانزاکات خبر مبتدا محذوف خرجت فعل و فاعل فا از حروف عاطفه اذا از برای مفاجات السبع مبتدا حاضر و اول محذوف خبر وی این جمله مضاف الیه اذا و جواب عطف بر جزا از مار موصوله مجرور فی التزم ماضی مجبول از باب افعال فی موضعه متعلق بوی غیره مفعول بالمسم فاعل وی این جار و مجرور متعلق به سجدت فعل خبر مبتدا محذوف لولا لولا امتناعه که موضوع است از برای امتناع شی از جهت وجود غیر آن شی زید مبتدا موجود محذوف خبر وی لام لام جواب لولا کان از افعال ناقصه یا تامه کذا فاعل وی اگر تامه باشد و خبر وی اگر ناقصه باشد ضربی مبتدا یا مضاف الیه وی زید مفعول وی حاصل خبر مبتدا

افزون حاصل کان از افعال نامدر و غیر می را به نبرد فاعل می و قانما حال از ان ضمیر متصل مضاف به عمل مقرون محذوف
و همچنین بن ضمیمه عطف بر کل و بعد از لام لام ابتداء خبر مبتدا کاف مضاف الیه می می محذوف خبری لام لام جواب قسم
افضل فعل حکم انما در دستگیر فاعل وی نون از برای تاکید کنذا مشغول افعان این جمله جواب قسم

قال - خبر ان و اخواتها هو است بعد دخول هذه الحروف

و گیری از مرفوعات خبر ان است و خبر مانده های ان و ان پنج کلمه است ان و کان و لکن و لیست و کل
و عطف نکر و به جهت آنکه حقیقتا خبر مبتدا است اینچنین متصل بوی ذکر کرده چنانکه مشغول مالم لیسیم فاعل را
متصل بفاعل نکر کرده و عطف فاصله نکرده و این خبر و ان و اخوات او مستند است که بعد از دخول این حروف باشد

قال - مثل ان زید اقسام

یعنی بتحقق که زید قائم خبر ان است بجهت آنکه مستند است بعد از دخول ان سوال می آید که این نوعی
لازم می آید بعد از دخول جمیع حروف باید تا خبر ان گوئیم که مضاف محذوف است چنین
شود که بعد از دخول احد هذه الحروف باز سوال می آید که برین تقدیر لازم آید که خبر هر یک را خبر ان و
اخوات توان گفت دیگر لازم می آید که خبر هر یک را خبر دیگری توان گفت چونکه بروی صادق است
که بعد از دخول یکی از این حروف است جواب آنست که این از قبیل تقابل جمیع است تقدیرا
چنین شود که خبر ان مستند است بعد از دخول ان و خبر ان همچنین تا با خبر دیگر سوال می آید که از سند
مستند مطلق بیگیری یا مستند به اسم ان بر تقدیر اول لازم آید که یقوم در ان زید اقوم بوده است خبر ان باشد و حال آنکه
مجموع فعل و فاعل خبر اند و تقدیر ثانی بعد از دخول با احتیاج نیست چونکه مستند به اسم ان بعد از دخول آن خواهد بود
جواب گوئیم که مراد از مستند اسم است که مستند به یقوم معانی است

قال - و امره كما خير المبتدأ الا اني ...

و امر خبر ان یعنی حکم او مثل حکم خبر مبتدا است چنانکه مذکور شد مفعول می تواند بود و وجهی می تواند و نکره
می تواند و حرف می تواند بود یکی می تواند بود و زیاده می تواند بود و مذکور می تواند بود و محذوف می تواند بود و قی که
اما اینها را این از خبر است که در مقدمه باشد که در و انما مستند است به خبری که محذوف می تواند باشد

پس این قائم زید توان گفت چنانکه این حروف در عمل ضعیف اند و چون خبر بر اسم مقدم شود عمل ایشان باطل شود اما وقتی که ظرف باشد جائزست تقدیم در بعضی مواضع مثل آن الینا ایاهم و واجب و بعضی دیگر آن من البیان لسخراوان من الشعر حکمت چنانکه در خبر مبتدا که هر وقت مبتدا نکره بودی واجب بود تقدیم خبر بود

قال - خبر لا التي نفی جنس هو اسند الیه بعد دخولها

دیگر از مرفوعات خبر لای است که ادبای نفی جنس است یعنی نفی صفت از جنس چه آنکه معنی لا رجل تا اسم نفی ذات رجل نیست بلکه نفی صفت قیام است از وی و این خبر لا مذکور مبتدا است که بعد از دخول لا باشد و مراد اسم مسند است پس یضرب که در لا رجل یضرب ابوه است دارد نشود چنانکه در خبر مذکور شد

قال - مثل لا غلام رجل ظرفیت فیها

یعنی نیست جنس غلام رجل ظرفیت در و ظرفیت خبر لا است و مسند است بعد دخول لا و فیها خبر بعد از خبر

قال - ویحذف کثیرا و بنویسمه لا یشیئ

و حذف میکنند خبر لا را بسیار و وقتی که از افعال عامه باشد مثل که لا آله الا الله تقدیرش چنین شود که لا آله موجود الا الله و بنویسم خود اثبات خبر لای نمی کنند هر جا که در لفظ خبر واقع شده باشد حمل بر صفت میکنند و او را تابع محل اسم میدارند پس معنی لا رجل قائم را چنین میگویند که انتفی رجل موصوف بالقیام منتفیست مرکب موصوف بصفت قیام باشد

قال - اسم ما ولا اشتهتین بلبس هو اسند الیه بعد دخولها

دیگری از مرفوعات اسم ما و لای است که شاید اندلبس در نفی و در آمدن بر مبتدا و خبر سبب اینند مشابهت مذکوره عمل لبس میکنند و این اسم مذکور سنده الیه است که بعد از دخول لا باشد

قال - مثل ما زید قائما

یعنی نیست زید قائم

قال - ولا رجل افضل منك

نیست رجل فاضل تر از تو و اسم لا را نکره بجهت آن آورده که لا در معرف عمل میکنند و اسوله واجب مذکوره در خبر

قال - و هو في الاشاد

و این عمل لیس در لاشاد است یعنی اندک است بجز آنکه مشابهت و بلبس کمتر است چونکه لیس از برای نفی حال است چنانکه بالیکن لا از برای نفی است مطلق سوال می آید که این تصریفات که مذکور شد بر توالی می آید مثلا تعریف خبر را و لا هر چیزیکه معطوف بوی باشد صادق می آید و حال آنکه در خبر میگویند بلکه معطوف خبر میگویند جواب آنست که مراد غیر توالی است بقرینه ذکر ایشان بعد از این اما وجه اعراب این ترکیب آنست که خبر مبتدا است مضاف بان و اخواتها عطف بر وی خبر مبتدا محذوف که مناسبت ای منها خبرات و اخواتها هو مبتدا السند خبر وی بعد ظرف مستند دخول مضاف الیه بعد از مضاف دخول المحرف صفت بده مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشابه فعل زید اسم وی قائم خبر وی اینجا و در تاول هذا التركيب مضاف الیه مثل امر مبتدا ضمیر مضاف الیه وی راجع خبر ان کاف حرف جر یا اسم بکسبه مثل امر مجرور وی خبر مضاف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر الا حروف استثنای اذا ظرف کان از افعال ناقصه در وضعی مسکن اسم وی راجع خبر ظرف خبر مبتدا الا مضاف الیه و التی اسم و محول لشیء است نیست که با فاعل خود صلته بعمل است اجنس مضاف الیه نفی هو مبتدا السند خبر وی محذوف بنا سند دخول مضاف الیه بعد ضمیر مبتدا الیه دخول این مبتدا خبر جمله خبر مبتدا اول یا خود خبر وی محذوف یا چنانکه در خبرات می آید که بعد مثل مبتدا محذوف لا لامعنی جنس غلام اسم وی رجل مضاف الیه مبتدا مضاف الیه یا فاعل مبتدا خبر مبتدا محذوف فعل مجهول مضارع از باب ضرب کثیر اصفت مفعول مطلق محذوف یا حرف مفعول فیه محذوف ای محذوف هذا کثیرا و زنا کثیرا و مبتدا جمع این در اصل مجهول بود است لیس مضافه به تبخیم نون یقینا و لا از برای نفی میقتون فصل و او فاعل وی و نون میقتون زنی که در روایت بوده ضمیر مفعول وی اینجا فعلیه خبر مبتدا اسم مبتدا مضاف الیه وی لا عطف بر یا است مبتدیان صفت با و لا بلبس جار و مجرور متعلق به مبتدیان هو مبتدا السند خبر وی الیه باره مجرور متعلق بمبتدا محذوف سند دخول مضاف الیه بعد یا مضاف الیه دخول مثل خبر مبتدا محذوف

بحث منصوبات

ما از حروف تانیة زید اسم او قاضی حاضر و اولی اجل لا مشایلیس رجل اسم او افضل خبر او منکمه مطلق
با متصل هو مبتدائی از حروف جاده العجز و فی متعلق باشد که خبر مبتدأ است

قال - المنصوبات هو ما اشتمل علی علم المفعول

قسم دوم از اسامی منصوبات است و او را بر مجرورات مقدم داشتند از جهت کثرت ادوات مجرور و
ضعف نصب و ثقات جبر و منصوبات الیه خبر مبتدأ محذوف است تقدیرش چنین شود که در اجتناب از
و المنصوب ما اشتمل علی علم المفعول یعنی این بحث منصوبات است و منصوب آنچه خبری است که مشتمل باشد
بر علم مفعول یعنی بر شأن بودن اسم مفعول حقیقاً یا حکماً و آن نشانه چهار چیز است تقدیر در زیر منصرف و جمع که
منصرف و کسره و جمع مؤنث سالم و الف و اسما رسته دیا و تشبیه و جمع مذکر سالم و اصول و اجوبه که در مفعول
مذکور شد اینجا نیز وارد است

قال - منه المفعول المطلق

پس بعضی از آن چیزهای که مشتمل است بر علم مفعول مفعول مطلق است و او را مفعول مطلق بحسب آن گویند که بی
آنکه او را مقید بجزء از حروف سازند اطلاق مفعولیت بر او صحیحست بخلاف سائر مفاعیل را که ایشان را تانیة

بیا و لام مع و فی ساقط ضرورت

قال - و هو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه

و این مفعول مطلق نام آن چیزی است که کرده باشد او را فاعل فعل مذکور که لفظاً مذکور باشد مثل ضربته ضرباً یا نحو
حکماً مذکور باشد مثل قوله تعالی ضرب الرقاب اسی ضرب الرقاب ضرباً فاعل را حذف کردند و مصدر را بر مفعول
مقدم داشتند و اضافت مفعول کردند از جهت اختصار یا خود اسم باشد که بعضی فعل باشد همچون زید ضارب ضرباً
بمعناه یعنی باید که مفعول مطلق معنی فعل مذکور باشد و لفظاً او شرط نیست و مراد آنست که فعل مشتمل باشد
بر مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جز و پس که اهتبی که در ترکیب که هست که اهتبی است بیرون رفت و همچنین تا وی
که در ضربت تا ویها بیرون رفت بقیه فعل مذکور و الضرب واقع که مبتدأ و خبر است بیرون رفت و لفظ
اسم از برای دفع سوا این است که بر اکثر تعریفات کتب نجومی آید که استناد فعل معنی زیدی که در ضربت زید است

بحث المفعول المطلق

واقع شده پس باید که آن معنی را فاعل گویند نه لفظ زیرا جواب آنست که مضاف میزدون است تقدیرش چنین شود که الفاعل اسم ما است لیه الفاعل چونکه بحث نخبیان از لفظ است نه از معنی پس از برای سوال مذکور اینجا لفظ اسم را ظاهر کرد اما وجوه و عرایض این ترکیب آنست که المضافات مضاف الیه میگردانند و میزدون است ای بذا باب المضافات میگردانند اما موصوله شتم فعل ماضی فاعل وی ضمیری راجع بفاعل حرف جر و را و المفعولیه مضاف الیه علم فایز برای عطش منته جاز و مجروحین ثبات یا ثبت که خبر مبهت است مقدم بر مبتدا که المفعول است المطلق صفت المفعول مبهت است اسم خبر وی اما موصوله مضاف الیه شتم فعل ماضی ضمیر مفعول اول مقدم بر فاعل و که لفظ فاعل است مضاف بفاعل که مفعول فعل منته جاز و مجروحین ثبات که حال است از مفعول مجهول که در مذکور بیشتر است یا خود از ضمیری که مفعول فعل است راجع باین فعل یعنی مفعول مطلق یا شد یا مفعول بطلان یعنی فعل باشد

قال - وقد يكون للتاكيد والنوع والعدد

میباشد مفعول مطلق از برای تاکید و نوع و عدد از برای تاکید وقتی میباشند که مفهوم او زیاده بر مفهوم فعل میباشد و از برای نوع وقتی میباشد که دلالت کند بر بعضی از افعال و از برای عدد وقتی میباشد که دلالت کند بر شمار فعل مثال تاکید

قال - مثل جلست جلوسا

یعنی ششم ششینی و از برای نوع

قال - مثل جلست جلسته

یعنی یستم بنوع ششینی و از برای عدد

قال - مثل جلست جلسته

یعنی یستم یک شستن

قال - فالاول لا يثنى ولا يجمع بخلاف اخويه

پس اول یعنی آنکه از برای تاکید یا شش ششینی و جمع نمیکنند بخلاف اخوی او که ایشان را ششینی جمع میکنند چونکه الاول را ششینی جمع کنند از برای تاکید مانند از جهت آنکه از فعل ششینی بودن و جمع بودن فهم میشود و مفهوم فعل همان مدت است و از ششینی و جمع بهمازیگینند باعتبار ششینی و جمع بودن فاعل وی اما آنکه از برای جمع و عدد باشد از ششینی و جمع میکنند مثل جلست جلسته یعنی جمع از برای عدد و یکبار از برای نوع همچنین جلست کسیر جمع و جمع

قال - وقد يكون بغير لفظ

واندکی می باشد مفعول مطلق بغير لفظ فعل یعنی معارف لفظا واجب ماده

قال - مثل قدرت جلوسا

یعنی پرشستم شستن ما خود معارف او باشد بحسب باب مثل انبتة الذنب اما که فعل او اذباب افعال است
و مفعول مطلق و زملاتی مجرد و سببیه این و امثال را تا و یل میکند و میگوید که تقدیر مثال اول چنین
میشود که قدرت جلوسا و تقدیر مثال ثانی چنین میکند که انبتة الذنب است نباتا

قال - وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جواز الكفوك لمن قدم خبر مقدم

حذف میکنند فعلی که ناصب مفعول مطلق است از جهت قائم بودن قرینه سببیل جواز کفو گفتن مرا کسی را
که بیاید از سفری که خبر مقدم یعنی آمدنی خوش آمدنی تقدیرش چنین شود که قدرت مقدما خبر قدرت
را حذف کردند و مفعول مطلق را نیز حذف کردند که مقدم است صفت وی مانند خبر است التباس شد که یا این خبر را خبر است
موصوف او را و ذکرند که مقدم است صفت را اضافت بوی کردند از جهت بیان تعیین صفت خبر مقدم شد

قال - و وجوب سماع

و حذف میکنند عامل مفعول مطلق را بر سببیل وجوب از روی سماع یعنی از اینجا که شنوده اند حذف میکنند

قال - مثل سقيا

تقدیرش چنین شود که سقاك الله سقيا یعنی آب دهد ترا خدای تعالی آب دانی

قال - و رعا

تقدیرش چنین شود که رعاك الله رعا یعنی رعایت کند خدای تعالی ترا رعایت کردنی

قال - و خفي

تقدیرش چنین شود که خايب خفي یعنی بے بهره باد بے بهره بودنی یعنی بطلوب سنا

قال - و جدا

تقدیرش چنین شود که جبع جدا یعنی نشت باد از نشت بودنی بمعنی جبع در اصل بریدن لب بینی و گوش و دست

قال - وحده

تقدیرش چنین شود که حمدت حمد یعنی حمد گفتیم و گفتنی

قال - وشکرا

ای شکر شکر یعنی شکر گفتیم و شکر گفتنی

قال - وعجبا

ای عجب عجا یعنی تعجب کردم تعجب کردنی و حذف این افعال سماعی است بر سبیل وجوب از جهت آنکه نیافته اند در استعمالات عرب که این افعال را ذکر کرده باشند لیکن برین دو هم سوال می آید یکی آنکه حمدت حمدا و شکرت شکرا و عجب عجباً مستعمل آمده است چنانکه در خطبه متوسط واقع شده که حمدا و علی خطبه جلالتهم و عرق به طاعت جماله و شکرت علی خیر لواله شکر مستعمل عاده و ما که که عامل حمد و شکر را ذکر کرده پس جواب اخذت نباشد بعضی جواب گفته اند که وقتی واجب است که بعد از وی لام مذکور باشد مثل حمدا و شکرا له و سوال دوم آنست که برین تقدیر لازم می آید که این حذف قیاسی باشد نه سماعی و بعضی دیگر جواب گفته اند که ذکر فعل این مصادر در کلام فصیح واقع نشده

قال - و قیاسا فی مواضع

و اندکی حذف میکنند فعل ناصب مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی قیاس در چند موضع و حذف قیاسی آنست که ضابطه و قاعده مقرر باشد از برای حذف فعل که در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل و این دو چند موضع است چنانچه مفصلا مذکور شود در متن انشاء الله تعالی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که یکون فعل مضارع است اجوف از باب نصر و در ضمیری راجع بمفعول مطلق اسم اول التاکید متعلق بیا بتاخر یکون والنوع عطف بر التاکید و الحمد و عطف بر النوع مثل خبر مبتداه محذوف حلیست فعل فاعل جلوسا مفعول مطلق این جمله در محل چه مضافات الیه مثل حلیست مفعول مطلق از برای نوع و حلیست مفعول مطلق از برای عدد و فاعل برای عطف الاول مبتدای لایینی فعل نفی که در اصل لایینی بوده یا می تحرک با قبل مفتوح را با لای که در دنباله لایینی شده و لای جمع عطف بر لایینی بخلاف متعلق بیا

که خبر مبتدا محذوف است ای هو ثابت بخلاف اخویه آخریه مضاف الیه خلاف جبری اویا چه کله ثانیه است
 و قد که بر فعل مضارع و آمده است از برای تعلیل کیون از افعال ناقصه اسم وی ضمیر راجع بمفعول مطلق
 بغیر متعلق ثبات یا خبر کیون لفظه که مضاف بضمیر است مضاف الیه غیر مثل خبر مبتدا محذوف قدرت
 فعل و فاعل جلوسا مفعول مالم یسم فاعل بجزوف قیام جار و مجرور متعلق بجزوف قرینه مضاف الیه
 قیام جواز اتمیه کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که به کقولک لمن قدم جار و مجرور متعلق
 به کقولک خبر مفعول مطلق فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قدرست مقدما خبری که تفصیل این گذشت
 مقدم مضاف الیه خبر و وجوب اعطاف بر جواز اسماء اتمیه با صفت مفعول مطلق محذوف مثل یا آنچه
 گذشت سقیما مفعول مطلقا فعل محذوف چنانچه مذکور شد و رعیا تا آخر همین طریق و قیاسا عطافه

بر سماعانی مواضع متعلق بجزوف

قال - منها ما وقع مثبتا بعد نفي او معنى نفي و داخل علی اسم لایکون خبر اعنه

بعضه از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق بر سبیل وجوب از روی قیاس آن موضع است
 که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مثبت بعد از نفي یا معنی نفي که داخل باشد آن نفي یا معنی نفي
 بر اسم که نباشد مفعول مطلق خبر از آن اسم

قال - او وقع مکرراً

یا واقع شود مفعول مطلق مکرر و درین قسم نیز شرط است که مفعول مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول مطلق خبر
 از آن اسم نتواند بود تا آنکه اگر اذاکت الارض و کادکا و اردتو که اینجا مکرر واقع شده مفعول مطلق که
 و کاهت و عامل او که و کت است حذف نکر و نکر بجهت آنکه بعد از اسمی است که خبر از او نتواند بود

قال مثل مانت الاسیر

تقدیرش چنین شود که مانت تیسر الاسیر الیه بر میست که سیر میکنی سیر کردنی

و بعضی گویند مانت الاسیر

تقدیرش چنین شود که مانت تیسر الاسیر الیه بر میست که سیر میکنی مگر بنحوی سیر کردن میکنی

قال - و انما انت سیرا

تقدیرش چنین شود که انما انت سیرا

قال - وزید سیرا سیرا

تقدیرش چنین شود که زید سیرا سیرا یعنی زید سیر میکند سیر کردنی سوال می آید که از برای معنی الایک مثال آورد و از برای مفعول مطلق مکرر نیز یکی و از برای مفعول مطلق که بعد از الایا باشد و مثال چیست جواب گوئیم که تا اشارت شود بر نیکی معرفه میتواند بود و مکرر مفر و میتواند بود و مضاف میتواند بود فعل مبتدا میتواند بود و فعل غیر مبتدا میتواند بود و در بعضی مواضع را پیش از الایا تقدیر میتواند کرد و چنانکه در مثال ثانی و بعد از الایا تقدیر می باید کرد چنانکه در مثال اول و دیگر سوال می آید که مثبت بعد از نفی چون تواند بود جواب می گوئیم که نفی بالا شکسته میشود پس اسم که بعد از الایا باشد راست که مثبتی است بعد از نفی

قال - و منها ما وقع تفصیلا لآخر مضمون جمله مقدمه

و بعضی از این مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق بر بیل و جوب از روی قیاس ان موضوعی که واقع شود مفعول مطلق در ان موضع تفصیل مر از مفعول جمله مقدمه را

قال - مثل فشد و الوثاق فاما متا بعد و اما فدا

تقدیرش چنین شود که فاما تمنون مناد و اما یفدون فدای یعنی چون گرفتید کافران را حکم کنید بندهای ایشان را یا منت نید ایشانرا منت نهادن یا فدیة دهند ایشان فدیه افنی اینجا عامل مفعول مطلق حذف کرد و سیرا جوب نهی است بلکه مفعول مطلق را تفصیل از مضمون جمله مقدمه است فشد و الوثاق است اما وجود اعراب این ترکیب که من از حروف جاره ضمیر مجرور و روی این جاره مجرور متعلق به است که خبر مبتدا است که ان ما موصوله است با صلی خود که وقع است و وقع فعل ماضی در ضمیری فاعل او متکلم عاید مفعول مطلق اگر کسی سوال کند که وصله مفعول لا بد است از عاید موصول و اینجا عایدی نیست جواب می گوئیم که مقدر است تقدیر چنین شود که ما وقع فیہ مثبتا و مثبتا مفعول او بعد ظرف وقع نفی مضاف الیه بعد از حروف عطف معنی عطف بر نفی نفی مضاف الیه معنی و ان فاعل ماضی نفی علی اسم جاره مجرور متعلق بدخول لایکون فعل نفی از افعال ناقصه در

ضمیری اسم اور راجع بمفعول مطلق خبر اجزاء و عنہ جابر و مجرور متعلق سنجہ او از حروف عاطفہ وقع فعل ماضی
 در ضمیری فاعل وی راجع بمفعول مطلق مکرر مفعول وی مثل خبر مبتدا محذوف اما تا نافیہ انت مبتدا
 الا کلمہ استثناء تسیر محذوف فعل مضارع مخاطب اجوت از باب ضرب در اصل تسیر بوده مثل تضرب
 کسرہ بر یا ثقیل بود بما قبل نقل کرد تسیر شد انت در دستگن فاعل وی سیر مفعول مطلق اینجملہ
 خبر مبتدا اما تا نافیہ انت مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع انت در دستگن فاعل وی الا کلمہ استثناء
 سیر شنی مضاف بہر یا اینجملہ خبر مبتدا اورواست کہ آرا بر تسیر مقدم دارند در تقدیر وی گویند الا تسیر
 سیر البرید و انما کلمہ است بمعنی ما والا کہ از برای حصر استعمال کنند انت مبتدا تسیر فعل مضارع انت
 در دستگن فاعل وی سیر مفعول مطلق اینجملہ خبر مبتدا و نید مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع ہو در دستگن
 فاعل وی سیر مفعول مطلق سیر ثانی تاکید سیر اول اینجملہ خبر مبتدا من از حروف جابرہ ضمیر مجرور وی این
 جابر و مجرور متعلق ثبات خبر مبتدا کہ ما وقع ست مقدم بر مبتدا و فاعل وقع ضمیری راجع بمفعول مطلق تفصیل
 مفعول وی لا اثر جابر و مجرور متعلق تفصیل مضمون مضاف الیہ اثر جملہ مضاف الیہ مضمون متقدّمہ صفت جملہ
 مثل چنانچہ گذشت فا از حروف عاطفہ شد امر حاضر مضاعف از باب نصر و ضمیر فاعل او و التواق
 مفعول او فا از حروف عاطفہ اما از برای توطیہ یعنی پیش او تمنون محذوف مضارع مضاعف از باب
 نصر و فاعل وی منا مفعول مطلق بعد ظرف تمنون اما از برای عاطفہ قدما مفعول مطلق فعل محذوف
 کہ ان یفدون ست در اصل یفدون بوده است ضمیر بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سب حرکت ما قبل
 یا را بالتقارے ساکنین بنیداختند یفدون شد بر وزن یفدون

قال۔ و منها ما وقع للتشبیہ علی الجاء بعد جملہ مشتبه علی اسم معناه و صاحب

و بعضی ازان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بہسبیل قیاس الموضع ست
 کہ واقع شود مفعول مطلق در ان موضع از برای تشبیہ و علاج باشد یعنی از اعضا می نمایری در وجود آید و
 بعد از جملہ باشد کہ آن جملہ مشتمل باشد بر اسمی کہ آن اسم بمعنی مفعول مطلق باشد و مشتمل باشد بر صائگان

قال۔ مثل مررت بہ فاذا الہ صوت صوت حمار

یعنی بگذشتیم بر روی پس ناگاه مرا و آوازی بود که آواز میگردید مثل آواز حمار صیوت که عامل مفعول مطلق است حذف گردید از جهت آنکه بعد از جمله است که آن که صوت است که آن جمله مشتمل است بر آن که آن صوت است و یعنی مفعول مطلق است و مشتمل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیری مجروری است

قال - و صرح صراخ الشکلی

تقدیرش چنین شود که مررت به قاذله صراخ یعنی صراخ الشکلی یعنی بگذشتیم بر روی پس ناگاه مرا و آوازی بود که آواز میگردید مثل آواز زن که بچه دی مرده باشد

قال - و منها ما وقع مضمون جمله لا محتمل لها غیره

و بعضی از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس آن هو است که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که احتمال نباشد مران جمله را غیر آن مفعول مطلق

قال - نحو له علی الف درهم اعترافا

تقدیرش چنین شود که اعتراف اعترافا یعنی مراد راست بر من هزار درم اعتراف کردم اعتراف کردنی اعتراف که عامل مفعول مطلق است حذف گردید از جهت آنکه مضمون جمله واقع شده که له علی الف درهم است و آن جمله احتمال غیر آن مفعول مطلق ندارد و لکن اعتراف است

قال - و یبھی لوکید النفسه

و نام می نهد این نوع مفعول مطلق را تاکید لنفسه ای مگو که النفسه چنانکه تاکید مضمون جمله میکند که آن اعتراف است و آن اعتراف بنفسی است

قال - و منها ما وقع مضمون جمله لا محتمل غیره

و بعضی دیگر از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق در آن موضع آن موضعی است که واقع شده مفعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که باشد مران جمله را احتمال غیر آن مفعول مطلق

قال - نحو زید قائم حقا

تقدیرش چنین شود که حق حقا یعنی زید قائم است حقا که یعنی ثابت است این قائم بودن او ثابت

بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کرد و تدبیر بپیل و جوب از جهت آنکه مفعول مطلق مضمون جمله است که آن جمله احتمال غیر آن مفعول دارد از جهت آنکه زید قائم احتمال حقیقت دارد و احتمال غیر حقیقت دارد

قال - وسمی تاکید الغیره

و نام می نهند این نوع مفعول مطلق را تاکید الغیره ای لرفع غیره

قال - و منها ما وقع مثنی

و بعضی دیگر از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق در آن موضع از روی وجوب بر پیل قیاس آن مواضع است که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مثنی یعنی چندین تشبیه از برای قصد کثرت و باید که مضاف بفاعل یا مفعول باشد آن مفعول مطلق تا حذف عامل وی واجب باشد پس وارد نشود فارجمع البصر که تین که کرهین مفعول مطلق است و مثنی واقع شده از برای قصد کثرت با وجود این عامل او را که ارجح است حذف نکردند از جهت آنکه مضاف نه بفاعل است نه بمفعول

قال - مثل لبیک

که در اصل الب لک البابین یعنی ای ستاده ام بخدمت تو ایستادنی بسیاری یعنی دائما حذف کردند عامل مفعول مطلق را بر پیل و جوب مفعول مطلق را قائم مقام وی داشتند و او را بر ثلاثی مجرد در کرده از باب افعال و زوائد را حذف کردند و اضافت بمفعول کردند چون تشبیه باضافت بفتا دلبیک

قال - و سوری

تقدیرش چنین شود که اسعدک اسعوا و البدر اسعوا و ای عینک اعانه بعد اعانه یعنی یاری میدهم یاری دادنی بعد از یاری دادنی تغیرات این مثل تغیرات لبیک است تفاوت درین است که وی تشبیه بلام است و این متعدی بنفس خود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها ما وقع چنانکه در وجوه اعراب سابق مذکور شد للتشبیه متعلق بوقع علاجا حال از فاعل وقع که ضمیر است به ظرف وقع جمله مضاف الیه بعد شتمه صفت جمله علی اسم متعلق بوی بمضافه متعلق بثمان صفت اسم صاحب عطف بروی مثل چنانکه مذکور شد مررت به معروف فا از برای عطف فا از برای فاعلات

ثبابت که خبر مبتدا است که صوت و صوت مفعول مطلق فعل محذوف مضاف بحمار و صرخ عطف بر صوت و صرخ مفعول مطلق فعل محذوف تکلی مضاف الیه و منها ما وقع چنانچه گذشت مضمون مفعول ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا لار نفی جنس که محتمل اسم وی لما متعلق ثبابت خبر لا غیر مفعول مالم یسم محتمل نحو هم چو مثل له متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که الف است در هم مضاف الیه الف اعتراض مفعول مطلق فعل محذوف و یسمی فعل مجهول مضارع در ضمیری راجع بمفعول مطلق مفعول مالم یسم فاعل وی تاکید مفعول دوم یسمی لنفسه متعلق بتاکید و منها ما وقع مضمون جمله چنانکه مذکور شد اما متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که آن مبتدا محتمل است غیر مفعول مالم یسم فاعل محتمل نحو چنانچه گذشت زید مبتدا فاعل خبر وی مضاف مفعول مطلق فعل محذوف یسمی تاکید الیه چنانچه گذشت و منها ما وقع مثنی مثنی مفعول واقع مثل لیک مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش چنین شود که الب لیک الب الباین اب فعل انافاعلی لیک متعلق باب الیا باین مفعول مطلق و بعد کیش مثل لیک است مگر در تعلق مفعول بوسی که احتیاج بحرف جر ندارد

قال - المفعول به هو ما وقع علیه فعل الفاعل

مفعول به آن اسی است که واقع شود بر فعل فاعل

قال - مثل ضربت زیداً

یعنی بزددم زید را ضربت فعل و فاعل زید را مفعول به وی از جهت آنکه واقع شده است بر فعل فاعل سوال می آید که لازم می آید که ذات زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بروی واقع شده و حال آنکه مفعول به از منصوبات است پس ذات وی صلاحیت نصب ندارد جواب گوئیم که اینجا مضاف محذوف است تقدیرش چنین شود که هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام آنچه است که واقع شود بر فعل فاعل چنانکه در مفعول مطلق گذشت

قال - وقد تقدم علی الفعل

و اندکی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل است و روی مثل ایام نعبه و گاهی واجب است تقدیم همچنانکه من را یت که متضمن استفهام است و من تکرم اگر مک متضمن شرط است یعنی هر کس را که گرامی

	کنی تو گرامی کنم من ترا که واجب است تقدیم اینجا اجبت تفهیم شرط
	قال - وقد يحذف الفعل لقيام قرينه جوارها
	واندکی حذف میکنند فعل را از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جوار
	قال مثل قولک زید لمن قال من اضر ب
	بچه گفتن تو زید در جواب کسی که گوید من اضر یعنی که از بتم زد است که زید را گویند در جواب وی و فعل را حذف کنند بقرینه سوال و رواست که اضر ب زید را گویند
	قال - ووجوبانی اربعة مواضع
	و واجب است که حذف کنند عامل مفعول بر اربع مواضع دو و غیر این چهار مواضع نیز حذف واجب وجود بگیرد لیکن از جهت قلت و ندرت وی تعرض نکردیم از ان مواضع غیر مذکوره اغریست یعنی کسی بکار داشتن مثل اخاک اخاک ای الزم اخاک یعنی لازم گیر از خود را اخاک دوم موج خواحد مدح حمید اسی امج الحمید یعنی مدح میگویم حمید را سوم ذم سخواتانی زید الفاسق ای اذم الفاسق یعنی مذمت میکنم فاسق را چهارم ترجم نخوم مرت بزد المسکین رأسه ترجم المسکین یعنی ترسم میکند بر مسکین
	قال - الاول سماعی
	اول از ان مواضع اربعة سماعی است یعنی ضابطه و رابط من است که دیگری قیاس توان کرد
	قال - نحو امر نفسه
	تقدیرش چنین شود که امرک امر نفسه یعنی بگذار مرد را بانفس او
	قال - وانهو اخیر الکلم
	تقدیرش چنین میشود که وانهو اعن التثلیث و اقصد و اخیر الکلم یعنی باز ایستد از سه گفتن خدا و نصیحت آنچه خیر است مرشمارا که آن توحید است
	قال - واهلا
	تقدیرش چنین بود که اتیت اهلا یعنی آمدی اهل خود را

قال - وسلا

اسی اتیت سہلا یعنی آمدی زمین ہواری را اما وجوہ اعراب این ترکیب است
المفعول مبتدا بہ متعلق ہوی ہو مبتدا ثانی ما ما موصولہ وقع فعل ماضی علیہ متعلق بوقع فعل فاعل
وقع مضاف بفاعل این جملہ صلا ما یا صلاہ خود خبر مبتدا ثانی یا خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر
مبتدا محذوف ضربت فعل و فاعل زید المفعول بہ او وقد کہ بر فعل مضارع درآمدہ از برای
تقلیل و در ضمیری فاعل وی راجع بمفعول بہ علی الفعل متعلق بتقدم وقد یحذف مثل قد تقدم
الفعل مفعول مجہول یحذف بقیام متعلق بیزف قرینۃ مضاف الیہ لقیام جواز التمییز باصفت مفعول
مطلق فعل محذوف کہو لک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ اضرب زید لمن لام حرف جر
من مجرور این جار و مجرور متعلق بقولک قال با فاعل خود کہ ضمیرست راجع بمن صلاہ من من من
استفہامیہ مفعول اضرب مقدم بروی فاعل وی اناکہ در وی مستکن است اینجملہ مقولہ قول و وجوبا
عطف بر جواز ثانی اربعۃ متعلق بیزف مواضع مضاف الیہ اربع دیگر نیست بجهت آنکہ لا ینصرف است
الاول مبتدا اسماعی خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف امر مفعول بفعل محذوف ونفسہ عطف بر امر
اینجملہ محلا مجرور مضاف الیہ مثل وانتم و افعلا امر از باب افتعال و ا و فاعل وی خبر مفعول بفعل
محذوف لکم متعلق یا قصد و ا و اہلا مفعول بفعل محذوف اسی اتیت اہلا و کذا سہلا

قال - واثانی لہنا وی و ہو المطلوب اقبالہ بحرف نائب مناب و دعوی لفظا او تقدیرا

دوم از ان مواضع کہ واجب است حذف فاعل مفعول بہ بر سبیل وجوب سنادی است و آن
سنادی آن اسمی است کہ طلب کردہ باشد بہ پیش آمدن او یعنی اجابت کردن او و بحرف
کہ آن حرف قائم مقام ادعو باشد کہ آن حرف در لفظ باشد مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل
یوسف اعرض عن ہذا می یا یوسف یا خود سنادی در لفظ مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل

الا یا اسجدوا لی یا قوم اسجدوا

قال - وینی علی ما یرفع بہ اذا انکح ان مفردا معرفۃ

بنا کرده میشود منادی بر آنچیزی که برقع کرده میشود بان چیز که آن ضمه والفت و واوست
وقتی که باشد مفر و معرفه یعنی مضاف و شبه مضاف و مکره غیر معین نباشد

قال - مثل یازید

که مبنی بر ضم است

قال - و یازجل

انچنین و این دو مثال برای آن آورده که یکی پیش از ندا معرفه است و یکی بعد از ندا

قال - و یازیدان

مثال آنکه مبنی بر الف است چونکه تشبیه است و رفعی تشبیه بالفت میباشد

قال - و یازیدون

مثال آنکه مبنی بر واوست چونکه جمع است و رفعی جمع بر واوست

قال - و تخفیف بلام الاستغاثه

و مجروری باشد منادی بلام استغاثه یعنی لامی که در وقت فریاد خواستن بر منادی در می آرند

قال - مثل یالزید

ولام استغاثه را بفتح میخوانند یا اینکه لام جاره است و لام جاره بکسوری باشد وقتی که بر اسم
ظاهر در آید بحبت آنکه منادی مشابه کاف ادعوک است پس مشابه ضمیر باشد و لام جاره چون
بر ضمیر در آید مفتوح باشد پس مشابه ویرانه حکم می دادند

قال - و یفتح لاسحاق الفها فلان لام فیه

و یفتح میکنند منادی را از حبت یوستن الفها استغاثه و حال آنکه لام بنا

قال - مثل یازیده

که مبنی بر فتح است و باز برای فتح

قال - و نصب ماسبحا

و منصوب می باشد با سوا می منادی مفرد معرفه و منادی مستغاث بلام یا با ف

قال - نحو یا عبد الله

از برای منادی مضاف

قال - و یا طالع جلیلا

مثال شبه مضاف

قال - و یا رجلا الخیرین

که مثال نکره غیر معین است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اثنانی مبتدا النادی خبر وی و هو مبتدا و دیگر المطلب خبر وی اقباله مفعول مالم لیسیم فاعل مطلوب بحرف متعلق بمطلوبه نائب مناب صفت حرف مناب مفعول فیه نائب ادعوفعل متکلم مضاف الیه مناب لفظا تمیز قیام عطفت بر لفظا و بینی فعل مضارع مجزول ناقص علی حرف متعلق به بینی ما مار موصوله یا موصوفه یرفع مضارع مجزول در و ضمیری مستتر مفعول مالم لیسیم فاعل او عائد بمنادی به متعلق برفع و ضمیه به راجع بها و اینجمله صله ما یا یافت ما و این جمله مجزوست محلا بحجت آنکه مجزور علی است اذ اکمله شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع به نادی مفرد اخبار کان معرفه صفت مفرد اینجمله شرط خبری او محذوف بقرینه بتبی که مقدم است بر بی مثل خبر مبتدا و محذوف یا حرف ندازید منادی مفرد معرفه و این جمله در محل خبر مضاف الیه مثل و یا رجلا و یا زیدان مثل یا زید عطفت بر و تخفیف مثل یرفع بلام متعلق بخفیف مضاف الیه لام مثل خبر مبتدا محذوف یا حرف ندالام حرف از برای استغاثه زید مجزور وی مستغاث نفی مثل تخفیف عطفت بروی لام حرف جر الحاق مجزور مام مضاف یا العت و العت مضاف بها و با عائد با استغاثه لا حرف نفی لام اسم وی و خبر و ضمیری محذوف که فیه است مثال چنانچه گذشت یا حرف ندازید ضمیم منادی با از برای وقف نیز مستقبل مجزول ما مار موصوله سوا می طرف ثبوت که با فاعل خود صله ماست بها مضاف الیه سوا نحو چنانکه مثل یا حرف نداعبد منادی مضاف الیه یا حرف نداطالع منادی جلیلا مفعول به طالع یا حرف

انما راجعاً منادى بغير جار ومجرور متعلق بمقوله لا که صفت بجایست معین مضاف الیه بغير

قال - وتوابع المنادى الیه المنفردة من التأكيد والصفة وعطف البيان المعطوف
بالحرف المتمنع دخول یا علیه

منادى مبنی که مفرد باشد که آن تاکید است و صفت و عطف بیان و معطوف بحرف که متمنع باشد
دخول یا بر و یعنی معرفت بلام باشد چونکه یا بالفت لام جمع نمیشود

قال ترفع علی لفظه ونصب علی محله

برفیع کرده میشود این توابع مذکور محل بر لفظ منادى و نصب کرده میشود محل بر محل او که مفعول به است
چونکه اصل در توابع مبنی آنست که تابع محل باشد

قال - مثل یا زید العاقل والعاقل

یعنی ای زید که عاقل است این مثال صفت است رفع او رواست محل بر لفظ زید و نصب او رواست
محل بر محل او چونکه تقدیر او عو زید الوه که عامل مفعول به است بر سبیل وجوب حذف کردند و یا یا قائم
مقام او داشتند مثال تاکید یا اتمم اجماعی که محل بر لفظ باشد و اجمعین که محل بر محل باشد یعنی میخوانم
قبیلتم را همه ایشان را و مثال عطف بیان یا غلام بشر یا بشر یعنی میخوانم غلامی را که نام او بشر
و مثال معطوف بحرف که معرفت بلام باشد مثل یا زید و احارث محل بر لفظ و احارث محل بر محل یعنی میخوانم زید و احارث

قال - واخلیل فی المعطوف نحت را لرفع

وخلیل در معطوف اختیار کرده است رفع را با اینکه رواست و ایدار و نصب

قال - و ابو عمر والنصب

و اختیار کرده ابو عمر و نصب را با اینکه رواست و ایدار و رفع را و ابو عمر و کی از قرأت

قال - و ابو العباس النکان کاحسن فکا تخلیل و الافکالی عمه و

و ابو العباس که بهتر است میگوید که اگر میباشند آن معطوف مذکور مثل احسن یعنی الفت لام بر آورد
حذف تو انکر و پس مثل خلیل است و اختیار رفع و اگر مثل احسن نباشد معطوف مذکور یعنی نزع

الف لام از وی توانگر و مثل النجم و الصق که نام دو ستاره است که نزع الف لام از وی روا نیست
 کچیز علم شده پس در صورت ابوالعباس مثل الیوم و ست در اختیار نصب چونکه الف لام را از وی
 نزع نمیتوان کرد و منادی مستقبل داشت و باید دانست که الف لام را با علمیت سه حالت است
 یکی آنکه واجب است که همیشه با لام باشد و این وقتی است که با الف لام علم شود مثل النجم دوم آنکه رواست
 که با الف لام باشد و رواست که نزع الف لام کند از وی و این وقتی است که اسم فاعل و اسم مفعول
 یا صفت مشبیه یا اسم تفضیل را علم سازند مثل احسن که رواست نزع الف لام از وی سوم آنست
 که علم را تشبیه و جمع کنند در خیال نیز واجب است که با الف لام باشد الزیدان و الزیدون

قال - والمضافة تنصب

و نیز تابع منادی که مضاف باشد بنصب میباشد از جهت آنکه منادی بر وقت که مضاف باشد
 بنصب میباشد پس تابع او بطریق اولی مثال تاکید که مضاف باشد باقیم کلام و مثال صفت مضافه
 یا زید و افعال و مثال عطفت بیان یا رجل یا عبد الله عطفت بحرف که معرفت بلام باشد مضاف
 نمیتواند بود بهجت آنکه شرط مضاف تجدد است از تعریف

قال - والبدل والمعطوف غیر ما ذکر حکم المستقل

و بدل و عطوف که غیر آن معطوف مذکور باشد حکم او مثل حکم منادی مستقل است از جهت آنکه مقصود بذكر
 بدل است پس حقیقتا منادی اوست و معطوف بحرف خود منادی ثانوی است و مانع دخول حرف ندا
 بر وی نیست که آن الف لام است

قال مطلقا

یعنی در جمیع احوال حکم بدل و معطوف حکم منادی مستقل دارد و بدل و معطوف غیر معرفت بلام
 خواه مضاف باشد خواه مفرد خواه شبه مضاف خواه نکره غیر معین خواه مستغاث و در جمیع احوال
 حکم منادی مستقل دارند مثال بدل یا زید بهشرای زیدی که نام او بهشر است و مثال بدل که مضاف باشد
 یا زید یا عمر و امی زیدی که برادر عمر و است و مثال شبه مضاف یا زید یا العاجل یا امی زیدی که

۷

برآینده کوه است و مثال بدل که نکره غیر معین باشد یا زید رجلاً صالحاً یعنی اسی مرد صالح و مثال
 معطوف یا زید و عمر و اسی زید و اسی عمرو و مثال معطوف بحرف مضاف یا زید یا عمر و اسی زید و اسی عمرو
 عمرو و مثال شبه مضاف یا زید و یا طالعاً جبلاً اسی زید و اسی برآینده کوه و مثال نکره غیر معین مثل یا زید
 و رجلاً صالحاً اسی زید و اسی مرد صالح اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که در توابع مبتدا
 مضاف بمنادای المبتدأ صفت منادی المفروضة صفة توابع من از برای بیان بالثابت که صفت توابع
 است التأكيد مجرور وی الصفة عطفت بر التأكيد عطفت البیان عطفت بالصفة والمعطوف عطفت
 ببطفت بیان با حرف متعلق یا المعطوف الممتنع صفت معطوف دخول فاعل الممتنع مضاف بیا یا مضاف
 و علیه متعلق بدخول در ضمیری راجع بمعطوف ترفع مضارع مجهول در و ضمیری مفعول المسمی فاعل
 عائد بتوابع علی لفظه متعلق تبرقع و ضمیر لفظه راجع بمنادای اینجا منادی خبر توابع و تنصب علی محله مثل
 تبرقع علی لفظه و عطفت هر دو مثال چنانچه گذشته یا زید منادی و العاقل یرقع صفت زید نظر بلفظ و
 لعاقل منصب نیز صفت زید نظر بمجهول وی التخلیل مبتدای المعطوف متعلق بخبر که فعل مضارع محذوف
 است و در ضمیری فاعل و راجع بتخلیل الرفع مفعول مختار و این جمله خبر مبتدای ابو عمر و عطفت است
 بر فاعل مختار که ضمیر است النصب عطفت است الرفع و جائز است اینکه ابو عمر و مبتدا باشد و خبر او
 مقدر باشد النصب مفعول وی باشد یعنی مفعول خبر مقدر که مختار است ابو العباس مبتدا و ان
 حرف شرط کان ماضی محذوف فعل شرط در و ضمیر است متر اسم او راجع بمعطوف کا محسن خبر
 کان فکا التخلیل فا از برای جذا و شرط کان حرف جر تخلیل مجرور این جار و مجرور متعلق شباهه
 که خبر مبتدای محذوف است اسی فکا التخلیل این جمله اسمیه جزای شرط و الا در اصل ان لا ابو
 این فون را بعد از تهلاسی او بلام و او غام لاین بر فعل محذوف در آوردم که تقدیرش چنین شود که
 ان لا لیکن المعطوف کا محسن فابو العباس کابی عمرو فی اختیار النصب و اینجا فعل را با فاعل حذف
 کردند از جهت آنکه حرف شرط قرینه محذوف است کفانی عمرو و مثل فکا التخلیل است و المضافه
 مبتدا تنصب فعل مجهول مضارع در و ضمیری راجع بالمضافه فاعل وی و البدل مبتدا و المعطوف

عظمت بر البذل غیر صفت مبطون تا بدصول ذکر فعل مجهول در ضمیری راجع بآنکه مبتدا و ثانی حکم استقلال

نمودی این مبتدا و خبر خود خبر مبتدای اول مطلقا مفعول مطلق یا حال

قال والعلم الموصوف با بن مضافا الی علم آخر تختا فتمت

و سنای مفرد معرفه که علم باشد که آن علم موصوف باشد باین یا انبته که آن باین یا انبته مضاف باشد
بعلم دیگر خبر است درین علم مذکور فتح او اگر چه مبتنی بر ضم نیز رواست از جهت آنکه علم باین صفت کثیر الاستعمال
است پس ختمت او مطلوب باشد

قال - واذا نودی الحرف باللام

وقتی که خواهند که نذ کنند معرفت لام را و حال آنکه حرف نذ بالف لاجمخ نشیند پس از جهت دفع این تضاد

قال - قیل یا ایها الرجل

میگویند یا ایها الرجل یعنی کلمه ای را با ای تشبیه فاصله می آورند میان حرف نذ و مخرط لام

قال - و یا هذا الرجل

و یا خود نذر که اسم اشارت فاصله می آیند

قال - و یا ای هذا الرجل

و یا خود ای و نذر را با هم ترکیب کرده فاصله می آورند و این فاصله مذکور را منادی میدارند و ظاهر و معرفت لام مذکور در آن

قال - والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء

و لام گرفته اند رفع الرجل را که صفت منادی است و سابقا مذکور شد که در صفت منادی در وجه رواست
از جهت آنکه مقصود نذ اوست پس گویا منادی است

قال - و توابعه لانها توابع معرب

و لام گرفته اند رفع توابع الرجل را با اینکه در توابع منادی دو وجه روا بود از جهت آنکه توابع بجل توابع
معرب است و توابع معرب توابع لفظی است

قال - و قالوا یا المدحاضه

یعنی حرف ن را در کلمه المدیا الف و لام جمع کرده اند از جهت آنکه گروه داشته اند که اسم بهمی بر اسم
مقدم شود یا آنکه لام وی حکم جزو کلمه گرفته است بجهت آنکه لام وی عوض از همزه محذوفه است و لام
کلمه گشته چونکه اصل وی الا له بوده همزه حذف کردند و لامین را ادغام کردند و اندلس شد

قال - وکف فی مثل یا تیمم عدی الضم و نصب

و متر است در مانند این ترکیب یعنی در جاییکه منادی مفرد مفرقه مکرر واقع شود و بعد از دوم و سوم
مذکور باشد در لفظ اول از منادی مذکور و وجه رواست ضم و نصب جواز ضم بجهت آنست که مفرد
معرفه است و جواز نصب بجهت آنست که میتوان که او را اضافت دارند بعدی مذکور یا بعدی مجتهد
و تمامی است آنست که یا تیمم تیمم عدی لا ابا لکم لا یقشکم فی سوره عمر یعنی اسی قبیله عدی پدر منیست
و شمار را باید که نیندازد شمار عمر و شاعر در بدی یعنی او را یعنی عمر و نگذارند که مرا جبریم همچو کند که من پس
در مقام حاجات در آیم و شمار را بجهت کنیم

قال - والمضاف الی یا المکمل یجوز فی

و منادی که مضاف باشد بیای شکم رواست در و چهار وجه

قال - یا غلامی

بفتح یا

قال - و یا غلامی

بکون یا

قال - و یا غلام

بجذوف یا و اکثاف بکسر و کوفه

قال - و یا غلاما

بقلب یا یا بفتح

قال - و یا لها و غلاما

	ورداست درین چهار وجه مذکور بهاتر اندن در حال وقت	
	قال - وقالوا یا الی ویا امی	
	وگفته اند عمران یا الی ویا امی برین وجه اربعه مذکوره	
	قال - ویا ایت یا است	
	نیز گفته اند قلب یا بتا	
	قال - فتا وکسرا	
	در جماعه آن تا مفتوح باشد یا مسور	
	قال - وبالا لت دون الیا	
و بالفت نیز رواست که ابتدا و انتها گویند نه بیا که ایتی و ایتی که اگر چنین گویند جمع شود میان عوض و معوض		
	قال - و	
	قالوا	
	قال - یا ابن ام ویا ابن عم خاصه مثل باب یا غلامی	
وگفته اند یا ابن ام ویا ابن عم و خاص کرده اند آن قوال را برین ترکیب مثل باب یا غلامی در وجه مذکوره و قید خاصه بجهت آنست که اگر بجای ام یا عم لفظ دیگر باشد مثل اخ یا خانی در وی این وجه مذکوره رواست و قالوا یا ابن ام ویا ابن عم وگفته اند درین ترکیب وجه دیگر آنکه		
	قال - قالوا یا ابن ام ویا ابن عم	
است بجهت الف و اکثاف لقمه داین وجه در غلامی شایسته اما وجه اعراب این ترکیب که العلم مبتداء الموصوف صفت وی ماین تعلق بالموصوف مضافا منصوب است بجهت آنکه حال است از این یا خود و خبر کان محذوف باشد تقدیرش چنین شود که اذ کان مضافا یا خود مفعول مطلق باشد و نا و ضمیر تقدیرش چنین شود که اذ اهل بیت مضافا الی علم متعلق به مضافا یثنا مضارع مجهول فتمه مفعول مالم یم فاعل یتخار و ضمیر فتمه راجع بمنادی و این جمله فعلیه خبر مبتداء و اذ اکلمه شرط نودی فعل شرط المنع مفعول مالم		

یسم فاعل تودی بالام متعلق بالمعرف قبل جزاء شرط یا حرف ندا ای منادی مفرد معرفه یا حرفت
 ثانیة غرض از مضاف الیه الرجل صفت آئی و این کلام کہ یا ایها الرجل است مفعول بالمسم فاعل
 قبل و یا ایها الرجل عطفت بر ایها الرجل ہذا منادی مفرد معرفہ و یا ایها الرجل عطفت بر ایها الرجل ہذا
 مفرد معرفہ و ہذا صفت ای و الرجل صفت ہذا و التزموا ماضی معروف مسند بنسب یا یعنی از نظام کہ
 آن و اوست کہ فائدہ است بچاقہ رفع مفعول التزموا و الرجل مجرور بانکہ مضاف الیہ رفع است لہ
 حرف جر ان حرف از حروف مشبہ بفعل با اسم ان فائدہ معرفت بلام المقصود و خبر ان و این آن
 با اسم و خبر خود را و یل مفرد مجرور للام این جار و مجرور متعلق بالتزموا و توالیہ عطفت بر الرجل لانا
 مثل لانا کہ گذشت و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الہ منادی اینجملہ مفعول قالوا خاصۃ مفعول مطلق
 یا حال و لک متعلق بنبات کہ خبر مبتدا است مقدم بر او کہ الضم است فی متعلق خبر محذوف کہ ثابت یا عا
 ت یا حرف ندا تیم منادی تیم ثانی تاکید تیم اول عدی مضاف الیہ تیم ثانی اگر تیم اول را منصوب
 خوانیم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت اینجملہ مضاف الیہ مثل الضم مبتدا و الہ
 عطفت بروی و المضاف مبتدا الی یا متعلق بالمضاف المتکلم مضاف الیہ یا بجز فعل مضارع فیہ
 متعلق بجز یا غلامی فاعل بجز و یا غلامی عطفت بروی و بر یہین قیاس یا غلام و یا فلا ما و بالمار
 متعلق بجز و قفا حال و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الی منادی و یا ای عطفت بر یا ای و یا است
 عطفت بروی قفا حال و کسر عطفت بروی و بالالف متعلق بقا لود و ن ظرف قالوا مضاف بالبا
 قالوا چنانچہ گذشت و این منادی مضاف بام و ام مضاف بیا و تکلم یا را حذفت کردند و اکتفا
 بکسرہ کردند و یا ابن عم عطفت بروی خاصۃ حال یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل خبر مبتدا محذوف
 ای ہو مثل باب مضاف الیہ مثل غلامی مضاف بباب و رواست کہ یا ابن ام و یا ابن عم در س
 رفع مبتدا باشد و مثل خبر وی و غلامی مضاف الیہ باب و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا این

ام مضاف الیہ وی و یا ابن عم عطفت بر

قال - و ترخیم المنادی جائز فی غیرہ ضرورۃ

بجای خبر الیہ

و ترجمه در سنادی جائز است بی ضرورت شعر پس منادی که در شعر باشد ترجمه را و باشد بطریق اولی

و در غیر سنادی ترجمه از جهت ضرورت شعر است

قال - و هو حذف فی آخره تخفیفاً

و این ترجمه منادی حذف است در آخر منادی از جهت تخفیف و احتمال دارد که این را تعریف است مطلق ترجمه دارند و معنی چنین شود که مطلق ترجمه حذف است در آخر اسم از جهت تخفیف

قال - و شرطان لیکون مضافاً

و شرط ترجمه منادی اینست که آن منادی مضاف نباشد و مضاف نباشد که آن نیز حکم مضاف دارد و اضافت مانع ترجمه است از جهت آنکه اگر از مضاف حذف کنند از آخر اسم حذف نکرده باشند از جهت معنی و اگر از آخر مضاف الیه حذف کنند از آخر منادی حذف نکرده باشند از جهت لفظ

قال - و لا مستغناً

و شرط دیگر این است که مستغاث نباشد خواه مستغاث بلام باشد و خواه بالف

قال - و لا مندوباً

و شرط دیگر منادی است که مندوب نباشد و در بعض نسخ واقع شده است بنا بر آنست که صوراً منادی است از حیثیت دخول حرف ندا بر وی

قال - و لا جملة

و شرط دیگر اینست که جمله نباشد از جهت آنکه جمله را بر حال وی حکایت میکنند و تغییر نمیدهند

قال - و یکون اما علمای از کماله ثلثه احرف

و میباشند این سنادی یا علم که زیاده باشد بر سه حرف از جهت آنکه علم کثیر الاستعمال است پس حجت وی مطلوب باشد و اگر از وی چیزی حذف شود معلوم باشد لیکن این مخالفت دارد بآن قاعده که الا سلام لا یتغیر

قال - و اما یتاء التانیث

و یا خود تباہی تائینت باشد اگر چه زائد بر سه حرف و علم نباشد

قال - فان كان في اخره رائد ثان في حكم الواحدة

پس اگر باشد در آخر منادی دو زیاده که در حکم یک زیاده باشد یعنی با هم زیاده کنند و با هم حذف کنند

قال - كما ساء

مثل اسماء قتی که از دو ساء باشد ما خود باشد بر وزن فاعلا ما اگر بر وزن افعال باشد جمع اسم از قبیل عامر خواهد بود یعنی حرف اصلی که پیش از و حرف مرده شد

قال - و مروان

که او را چون ترخیم کنند مرگویند بحذف الف و نون چونکه الف و نون مزید ثان و زیاده اند در حکم یک زیاده

قال - او حرف صحیح قبل مدّة

یا خود حرف صحیح باشد و آخر منادی که پیش از و حرف مرده باشد و مروان حرف صحیح است که اصلی باشد و تحقیقاً صحیح باشد یا در حکم صحیح مثل می کیای وی در حکم صحیح است ازین حیثیت که قبول حرکت میکنند مثل حرف صحیح و مراد از مرده - زبخت در آمده ساکن است که حرکت ماقبل وی از جنس وی باشد پس از فحشاء و و حرف حذف نتوان کرد چونکه الف و صلی است

قال - و هو اکثر من رابطة احرف

و حال آنکه این منادی مذکور باینکه زیاده از چهار حرف باشد و از حذف حرفین نقصان در وی پدید نیاید

قال - حذفاً

یعنی حذف میکنند و حرف را در هر یک ازین دو قسم مذکور در اول بحیث آنکه دو زیاده اند در حکم یک زیاده و در ثانی بحیث آنکه هر وقت که حرف آخر که اصلی است حذف کردند حذف ماقبل وی که حرف زائد است بطریق اولی لازم می آید

قال - مثل منص و عمار و سکین

که او را یا منص و یا عم و یا سک با یک گفت بعد از ترخیم

قال - و ان كان حرفاً لا يحذف الا في

و اگر باشد آن منادی مخم مرکب حذف میکنند اسم اخیر را مثل عبدک که بعد از ترخیم یا بجزل میگردد

قال - وانکان غیر ذلک فحرف واحد

و اگر باشد آن بنادى مذکور غیر این سه قسم مذکور پس حذف میکنند از دو حرف واحد را مثل یا حار و یا مال که در اصل یا حارث و یا مالک بودند

قال - و هو فی حکم الثابت علی الاکثر

و ان مخذوف در حکم ثابت است پس پیشترى

قال فیقال

پس گفته میشود

قال - یا حار

بکسر را چنانکه پیش از حذف مکسور بود

قال - و یا ثم

بثبات و او چنانکه پیش از حذف بوده

قال - و یا کرو

بفتح و او چنانکه پیش از حذف بوده و او را با الف بدل نکردند با و ف و ح و ک و ی و انفتاح ما قبل و ی از جهت آنکه الف که بر خیم حذف شده در حکم ثابت است

قال - و قد یجعل اسم بر اسم

و اندکی میگردانند منادی مرخم را اسم بر اسم یعنی مخذوف در حکم ثابت نمیدارند بلکه مبنی میدارند

قال - فیقال

و پس میگویند

قال - یا حار

بضم را چونکه منادی مفرد و معرفه است در اکنون اخیر واقع شده

قال و یا ثم

کہ قلب کردہ اندو اور ابیا بجهت انکہ در طرف واقع شدہ و ما قبل مضموم چونکہ محدود و حکم ثابت نیست

قال - ویا کر

و اورا بالبن بدل کردہ انبجبت تحرک او و الفتح ما قبل او و الفتح محدودہ و حکم ثابت نیست تا مانع تبدیل نشود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ و تخیم مبتدا مصاف بنمادی جہائز خبر مبتدا و فی غیره متعلق بجائز ضرورۃ مفعول لہ و ہو مبتدا حذف خبر مبتدائی آخرہ متعلق بجزوف تحقیقا مفعول و شرط مبتدا مضاف بضمیر ان از حروف ناصبہ لایکون از افعال ناقصہ در و ضمیری راجع بنمادی اسم وی مضاف خبر وی و لا لا و نہ کردہ نفی مستغنا عطف بر مضافا و لا مند و با عطف بر الاستغنا لا جماع عطف بر لا مند و لایکون فعل مضارع در و ضمیری اسم وی راجع بنمادی اما علما خبر وی زائد است علما علی ثلاثہ کہ مضاف با حرف است متعلق بزاید و اما حرف عطف بتاء التانیث متعلق ثباتا عطف بر علما ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ فی آخرہ متعلق ثباتا خبر کان مقدم بر اسم وی کہ زائد تان فی حکم الواحدۃ متعلق ثباتان کہ صفت زائد تان است کاسما متعلق بر زائد تان است اسی ہو ثابت کاسما و مروان عطف بروی او حرف عطف حرف عطف بر زائد تان صفت وی مدہ مبتدا قبلہ مقدم بروی خبر وی این جملہ صفت دیگر حرف را و ہو مبتدا اکثر خبر وی اربعۃ جار و مجرور متعلق با کثر حرف مضاف الیہ اربعۃ این جملہ حال حذف فعل ہونث مجہول الف کہ ضمیر باز مرفوع است مفعول بالم لیم فاعل وی و انکان چنانچہ گذشت در و ضمیری راجع بنمادی اسم وی مرکبا خبر وی این جملہ شرط حذف مجہول ماضی الاسم مفعول بالم لیم فاعل وی الا خبر صفت لایم این جملہ خبری شرط و انکان غیر ذلک جملہ شرطیہ فحرف واحد خبر اسے شرط و ہو مبتدائی حکم الثابت متعلق بکاین خبر مبتدائی علی خبر مبتدائی اکثر متعلق بواقع کہ خبر مبتدائی محدود است اسی کو تہ ثابتا علی المذہب اکثر فیقال فعل مضارع مجہول یا حار مفعول بالم لیم فاعل وی و یا ثمود عطف بر یا حار و یا کر عطف بر یا ثمود و قد یجمل فعل مجہول مضارع در و ضمیری مشکک عائد بنمادی مفعول مجہول وی اسم مفعول یجمل براسہ متعلق بے یجمل فیقال تا اجر چنانکہ گذشت

قال - وقد استعملوا صنعة النذر في المنسوب

براستی که استعمال کرده اند یعنی عربان صیغه نداء منسوب که آن یا

قال - وهو مفتوح عليه يا اودا

و این منسوب انجیریست که اندوه خورند بر او یا اودا

قال و انحصر بواو

و خاص کرده شده است یعنی متنازست منسوب از نادای بواسطه اینی و اخاص منسوب است

قال - وحكم في الاعراب والبناء حكم المنادى

و حکم منسوب در اعراب و بنا حکم منادی است پس هر وقت که مفرد معرفه باشد یعنی بهر چه باشد و هر وقت
که مضارع باشد مضارع باشد و اگر مستفاد باشد و اگر مستفاد باشد و اگر مستفاد باشد و اگر مستفاد باشد

قال - ولك زيادة الالف في اخره

و مزیست زیاده کردن الف در آخر منسوب از جهت و صورت و تطویل

قال فان خفت اللبس

پس اگر ترسی تو ملتبس شدن منسوب را بغير منسوب زیاده الف

قال فقلت واغلاكميه

میگوئی تو و اغلاکمیه یعنی او یا یا زیاده میکنی هر کدام که مناسب دانی پس اگر در اغلاکمیه الف زیاده میگردد
اغلاکما میشد و ملتبس بفلام مخاطب میشد پس از جهت آنکه نمونش بعد که ملتبس نشود و اغلاکمیه گفت

بر زیادتی یا بجای الف همچنین

قال - واغلاكموه

و اگر الف زیاده کردی و اغلاکما گفتی ملتبس بتثنیه مخاطب میشد

قال - ولك الهماني الوعد

و مزیست زیاده کردن باد حالت و قف چنانکه را مثلاً ان نگویند

قال - ولا یندب الا الحروف

و مندوب نمی باشد مگر معروف یعنی کسی که مشهور باشد و معلوم باشد در تفسیر بوی معذور باشد

قال - فلا یقال وارجله

پس نگویند وارجله یعنی برنگر غیر معین ندیده توان کرد

قال - و یمتنع من ازیاء الطویل

و یمتنع است مثل ترکیب و ازیاء الطویل یعنی پیوستن علامت مندوب بصفت وی یمتنع است پس چنین باری گفت که و ازیاء الطویل اما با خبر مضاف الیه وی یمتنع نیست پیوستن مثل و امیر المؤمنین

قال - خلا فالیوس

خلاف مرویس را که تجزیه میکنند مثل این ترکیب را که الحاق علامت مندوب و وی بصفت مندوب باشد نه یمتنع

قال - و یحذف حرف النداء الامع اتم الخمس و الاشارة و المستغاث و المندوب

و رواست انداختن حرف ندا وقتی که قرینه باشد مگر وقتی که با اسم جنس باشد آن حرف ندا یعنی با اسم که پیش از ندا نکرده بوده باشد که از وی حرف ندا را حذف نمیتوان کرد از جهت آنکه کثیر الاستعمال مثل کثرت استعمال علم و همچنین وقتی که حرف ندا با اسم اشاره باشد حذف وی روا نیست از جهت آنکه حکم اسم جنس دارد و همچنین وقتی که با مستغاث و مندوب باشد حرف ندا که درین صورت نیز حذف او روا نیست از جهت آنکه درین صورت مطلوب بدصوت و تطویل است و حذف منافق نیست

قال - مثل یوسف اعرض عن هذا

که تقدیرش چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کرد و از جهت آنکه یوسف علم است نه اسم جنس و اشارة و مستغاث و مندوب و مثل این است اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا الهه بوده حرف ندا را حذف کردند و میم میشد در اعراض از وی آوردند اللهم شد

قال - وایها الرجل

تقدیرش چنین میشود که یا ایها الرجل که حرف ندا را حذف کردند و بجهت آنکه اسم جنس و مستغاث و مندوب نیست

قال - وشد اصبح لیل

و شاذست ترکیب اصبح لیل که در اصل یا لیل بوده یعنی صبح شومای شب و لیل چون اسم جنس است یا را از وی حذف کردند شاذست و این قول زن امر القیس است که زن وی را مکرده میداشت و همچنین

قال - وافت مخنوق

که حذف حرف نذا کردن از وی شاذست تقدیرش چنین میشود که یا مخنوق یعنی فدیہ ده ای کلو گرفته شده و این قول کسی است که و رشت بر نایم افتاد و بر پشت خفته بود و گوی او را می فشرود میگفت افت مخنوق

قال - واطرق کرا

تقدیرش چنین شود که یا کر و ان و گفته اند که این افسوسیت که باین صید گرگ کنند چنین گویند که اطرق کرا اطرق کران النعام فی القری یعنی سرور کش ای گرگ چشم فرو خوابان که شتر مرغ که از تو قوی تر است گرفته اند و در ده است و او باین ساکن میشود تا وی را بگیرند و در اطرق کرا و شاذ است یکی آنکه اسم جنس را ترخیم کرده اند و دیگر آنکه حذف حرف نذا از وی کرده اند و سوم نیز هست که او را اسم هر اسم گردانیده اند و قلب و او بالفت کرده اند

قال - و قد یحذف النواوی قیام قرینه جوازا

و آنکی حذف میکنند نواوی را از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جوازا

قال - نحو الایا اسجدوا

که تقدیرش چنین بوده که الایا قوم اسجدوا آگاه باشید ای قوم سجد کنند نیادی را که لفظ قوم است حذف کردند از جهت آنکه قرینه هست که آن امتناع دخول حرف نذا است بر فعل پس معلوم شد که اینجا اسم محذوف است و اگر لا به تشدید خوانند ازین باب نخواهد بود بلکه ان ناصب خواهد بود که در لام نافیہ ادغام کرده اند و دخول ایشان فعل مضارع است که نون او بعضی حذف شده نه امر حاضر چنانکه در قرآء اول مذکور شده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قذا برای تحقیق استعمالوا ماضی معروف در ضمیری که و او است فاعل او عائد نجا یا عبرت و میغه مفعول و والند

مضاف الیه صیغه فی المندوب متعلق باستعملوا و هو مبتدا المتعجب خبر وی علیہ مفعول مالم یسم فاعل متعجب ضمیر
مجرور که در علیہ است راجع بآلف لام المتعجب یعنی الذی یا متعلق المتعجب و حروف عطفت و اعطفت برآیه
و اختص مجهول مضاف ثلاثی از باب افعال بود متعلق باختص و حکم مبتدا مضاف بضمیری که راجع بمنزله
است فی از برای ظرف الاعراب مجرور وی و البناء عطفت بر الاعراب و حکم خبر مبتدا که حکم اول است
مضاف بالمنادی و لک خبر مبتدا و الزیاده مبتدا مضاف بآلف فی آخره متعلق بزیاده که مصدر است
فان خفت فعل ماضی معروف ضمیر مرفوع بارز مخاطب فاعل وی الیس مفعول وی این جمله شرط
ثبت معلوم ماضی فعل و فاعل و اغلاک کما لا یقول این جمله خبری شرط و اغلاک مکرره عطفت بر و اعلاک
الها مبتدا و لک مقدم بر وی خبر وی فی الوقت متعلق بزیاده که در ضمن و لک الیهاست و لایندب
لا رنقی است که بر فعل مضارع در آمده است الا المعلومه فاعلم مقام مفعول مالم یسم فاعل او تقدیریش
چنین که و لایندب اسم من الاسماء الاسم المعلومه فلا یقال مجهول فعل لفظی و ارجاء مفعول مجهول و
و امتنع فعل معروف از باب افعال مثل فاعل وی و احرف ندبه زید مندوب مفرد معرفه مبنی بر ضم الطول
اصفت زید خلافا مفعول مطابق فعل محذوف اسی خولعت هذا القول خلافا فالیونس متعلق بخلاف و يجوز فعل مضارع
اجوز از باب نفع حذف فاعل وی حروف مضاف الیه حذف الیها مضاف الیه حروف الا کلامه استثناء مع حرف
جر یا ظرف اسم مجرور مع الجنس صفت اسم و الاشارة عطفت بر الجنس و المستغاث عطفت بر الاشارة و المندوبه
عطفت بر المستغاث و مستثنی منه این مستثنی محذوف است تقدیریش چنین شود که يجوز حذف حرف المندوب
کل اسم الایع اسم الجنس مثل خبر مبتدا محذوف یوسف سنادی مفرد معرفه حرف ندا محذوف تقدیریش
چنین شود که یا یوسف اعرض فعل امر از باب افعال انت در و متکلم فاعل وی عن هذا متعلق باعرض
و اعرض با فاعل و مفعول بواسطه خود سنادی که این جمله در ذایل هذا التکریب مضاف الیه مثل و ایما القول
عطفت است بر یوسف اعرض و رشد ماضی معروف و اصبح مثل اعرض لیل سنادی مفرد معرفه تقدیریش
چنین میشود که اصبح باللیل و انیکلام فاعل شد و ان قد مثل اصبح یعنی سنادی لداست و منقول مثل لیل و اطرقت
مثل اصبح و کر مثل لیل است نیز و شد یا یا خبر عطفت است بر قول مصنف که يجوز حذف حرف النداء

قد یحزن المبادی لقیام قرئنی جواز او جزو اعراب سخن خبر مبتدا محذوف مضاف والا حرف تنبیه یا حرف
نداء و نهادی محذوف است ای هو لای یا قوم واسجدوا امر مخاطب مستند بضمیر باز که واو است این جمله
در محل خبر باینکه مضاف الیه نحو است

قال في الثالث ما اضمح عالمه على شريطة التفسير

و معلوم است که واجب است حذف عامل مفعول به در آن موضع آن موضعی است که اضماع کرده باشند
عامل مفعول به برابر بشریطه تفسیر یعنی به شیء طاکه مفسر از برای مذکور باشد

فصل - و ہوں کل + سے کمرہ فعل اور شہ

و این مفعول به که اصنام را کنند عامل و را بر بشری طه تفسیر هر اسمی است که بعد از مفعول باشد یا شبیه فعل باشد یعنی اسم فاعل با اسم مفعول یا صفت مشبیه یا اسم تفضیل یا صفت

قال يستغل عنه الضمير او متعلقه

که مشغول باشد از وظیفی در عمل نکرده باشد و ضمیر او مشغول باشد یعنی در ضمیر او عمل کرده باشد
یا در مشغول ضمیر آن اسم عمل کرده باشد

قال - لوليتا عليه هوا ومناسبه لنصيب

کہ اگر مسلط سازند بران اسم ان فعل را یا شبہ فعل را یا مناسب اور یعنی مراد است اور یا لازم معنی او
 را بہر شے بگوید بکنند آن اسم را و قید اشتغال بضمیر از برای اخراج زید از صفت است کہ زید مفعول بہر
 است مقدم بروی بہ مفعول فعل محذوف و اضمار بر بشرطیہ تفسیر چہ اہم است یکی آنکہ مشغول باشد فعل
 بضمیر آن اسم و مین آن فعل را بران اسم مسلط توان کرد و وہم آنست کہ مشغول باشد بضمیر آن فعل
 بضمیر آن اسم و مین آن فعل را بران اسم مسلط توان کرد بلکہ مراد است اور اسلطا باید کرد سوم
 کہ لازم معنی او را مسلط باید کرد چہ اہم آنست کہ مشغول باشد بتعلق مثال اول

فتاویٰ - مخزنہ مضامین

کہ ضربت مشغول ست بھیر زید نفس اور اعلیٰ مہتوا نڈا و در زید

قال - وزید اضربت پیر

مثال آنست که مشغول است بضمیر آن اسم و نفس او را مسلط نمیتوان کرد بر این اسم بجهت آنکه لازم است پس مراد او را مسلط باید کرد

قال - وزید اضربت غلام

مثال آنست که مشغول است از و به متعلق ضمیر او که غلامه است اگر این مثال را مؤخر می آورد انساب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد

قال - وزید اجست علیهم

مثال آنست که لازم معنی او را اگر مسلط کنند نصب میکنند

قال - و نیصب لفعول مضمره مابعد

یعنی نیصب کرده میشود وزید درین اشکله مذکوره بفعول مضمره میکنند آن فعل را مابعد آن اسم

قال - رای ضربت جاوزت واهنت ثلث

یعنی آن فعل محذوف که ناصب مفعول به است که مابعد مفعول به مضمر و لیست ضربت است در مثال اول پس تقدیرش چنین شود که ضربت زید اضربه و در مثال ثانی جاوزت که تقدیرش چنین شود جاوزت زید اضرت به واهنت است در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زید اضرت غلامه و لایست در مثال رابع تقدیرش چنین شود که لایست زید حبست علیهم اما وجه اعراض این ترکیب آنست که اشکال مبتدا اما موصوله و ضمیر ماضی مجهول عامله مفعول مالم بهم فاعل اضمر مضاف بضمیر عامله مفعول و علی شرطیه التفسیر متعلق یا ضمیر و این جمله صله اما یا صله خبر خود خبر مبتدا و هو مبتدا عامله مفعول به کل خبر مبتدا مضاف با اسم اسم مضاف الیه وی و بعده خبر مبتدا مقدم بر مبتدا که آن فعل است و این جمله صفت اسم و ضمیری که در بعده است راجع است با اسم او شبهه عطف است بر فعل مشتغل صفت فعل عنه متعلق پیشتر بضمیر متعلق پیشتر او متعلقه عطف بر ضمیره لوحرف شرطه فعل مجهول در و ضمیری مفعول مجهول وی راجع بفعول علیه متعلق بسلط

ہو تا کہ یہ ضمیر مستتر کہ مفعول مجہول سلاط است او مناسبہ عطف است بر ضمیر مفعول مجہول کہ در سلاطہ است
 این جملہ مذکورہ شرط نصبہ جزائی شرط نحو خبر مبتدا و محذوف زید المفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین
 شود کہ ضربت زید اضر بہ ضربت فعل و فاعل زید المفعول ضربت ثانی فعل و فاعل ضمیر مفعول ہوی
 این جملہ مفسر فعل محذوف زید المفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین شود کہ ہا و زرت زید امررت بہ جا و زرت
 فعل و فاعل زید المفعول بہ او امررت فعل و فاعل بہ متعلق ہوی این جملہ مفسر فعل محذوف و زید اضر بہ
 غلام مثل مثال سابق تقدیرش اہنت زید اضر بہ و زید اضر بہ علیہ نصب مضارع مجہول در و
 ضمیر سی راجع با سمی مفعول مالم یسم فاعل او بفعل متعلق بہ نصب تفسیر فعل ضمیر مفعول وی ماموصول
 بعدہ صلہ وی صلہ یا موصول فاعل تفسیر ای حرف تفسیر ضربت تفسیر فعل مذکور باقی بر سبیل تعاقب عطف کہ

قال - وختیار الرفع بالابتداء عند عدم قرینہ خلافہ

وختیار است برفع آن اسم مذکور بابتداء کیست در وقت عدم قرینہ خلاف رفع

قال - او عند وجود اقویٰ منها

یا در وقت موجود بودن قرینہ کہ اقویٰ باشد الا ان قرینہ رفع کہ ترجیح نصب میکنند یعنی قرینہ رفع باشد
 و قرینہ نصب نیز می باشد اما قرینہ رفع اقویٰ باشد مثال اول مثل زید ضربتہ کہ در اینجا قرینہ صحت
 رفع و نصب ہر دو ہست چونکہ او را ابتدا و مفعول بہ فعل محذوف میتوان داشت اما قرینہ
 رفع مختار ہست کہ بر تقدیر رفع حذف لازم نمی آید و قرینہ خلاف وی معدوم است پس رفع مختار باشد

قال - کما مع غیر الطلب

یعنی آنکہ با غیر طلب است یعنی بر فعل درآمدہ باشد کہ فعل آن امر و نہی و استفہام نباشد تا قرینہ
 رفع اقویٰ باشد مثل لقیۃ القوم و اما زید فا کرمتہ یعنی ملاقات کردم بقوم اما زید پس گری می کردم
 او را اینجا قرینہ رفع ہست کہ ایا پیشتری بر جملہ اسمی درمی آید و قرینہ نصب ہست کہ اگر نصب خوانند
 اطلعت جملہ فعلی فاعلی درمی آید و اما قرینہ رفع اقویٰ است از بہت آنکہ اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید
 و اگر نصب خوانند حذف لازم می آید پس اقویٰ باشد

قال - واذا للمفاجاه

و همچنین است اذاکه از برای مفاجات باشد یعنی رفع اسم مذکور بعد از وی مختار است مثل خرجت فاذا زید یضرب عمو یعنی بیرون رفتم پس ناگاه زید میزد او را عمر و اینجا قرینه رفع هست که اگر بر رفع خوانند اذاکه بر جمله اسمیه درمی آید و اگر بنصب خوانند عطف جمله فعلیه بر فعلیه میشود اما قرینه رفع اقوی است از جهت آنکه اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید

قال - ونحو ان نصب بالعطف علی جملة فعلیه للناسب

و مختار است نصب اسم مذکور بسبب عطف کردن او بر جمله فعلیه از جهت مناسبت میان مخطوف و معطوف علیه مثل خرجت فزید القینته یعنی بیرون رفتم پس ملاقات کردم زید را خرجت فعل و فاعل فاعل عطف زید مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که فاعلیت زید القینته لقیست فعل و فاعل زید مفعول به لقیست ثانی مفسر فعل محذوف اینجا قرینه رفع هست که اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید و قرینه نصب هست که اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید و قرینه نصب هست که اگر بنصب عطف جمله فعلیه بر فعلی میشود و قرینه نصب اقوی است چونکه رعایت مناسبت اسم و اولی است و حذف در کلام عرب با کسر و تنوین

قال - بعد حرف النفی

و همچنین مقصود بر نصب مختار است وقتی که بعد از حرف نفی باشد و حرف نفی ما و لا و آن هست و کم و لما و کن از این قبیل نیست از جهت آنکه ایشان در عمل ضعیف اند پس معمول ایشان را حذف نتوان کرد و مثل ما زید اضرته تقدیرش چنین شود که ماضی است زید اضرته و ان زید اضرته الا تا و یا تقدیرش چنین شود که ان اضرته زید اضرته الا تا و یا که درین مواضع نصب مختار است از جهت آنکه حرف نفی بیشتر بر فعل درمی آید

قال - و حرف الاستفهام

و بعد از حرف استفهام نیز نصب می باشد مثل ازید اضرته تقدیرش چنین شود که اضرته زید اضرته یا زید اضرته اینجا نیز نصب مختار است بجهت آنکه حرف استفهام بر فعل درمی آید اما اگر بعد از اسم استفهام باشد نصب مختار خواهد بود مثل من زید اضرته اگر اصرامی کرده پس از جهت اینکه حرف استفهام قید کرد

قال - واذا الشرطية

و همچنین نصب مختار است بعد از ادا شرطیه مثل اذ عبد الله تلقیه فاکرمه تقدیرش چنین شود که اذ تلقی عبد الله تلقیه فاکرمه یعنی وقتی که ملاقات کنی بعبد الله پس گرامی کن او را که اینجا نیز مختار نصب است بجهت آنکه ادا می شرطیه می باید که مدخول وی فعل باشد

قال - وحیث

و همچنین نصب مختار است پس از حیث مثل حیث زید اتجده فاکرمه تقدیرش چنین شود که حیث تجده زید اتجده فاکرمه یعنی هر گاه که زید را ببینی گرامی کن او را که اینجا نیز مختار نصب است بجهت آنکه حیث بر فعل در می آید چونکه متضمن معنی شرط است

قال - وفي الامر والتمه

و نصب مختار است در وقتی که اسم مذکور پیش از امر و نهی باشد مثل زید اضربه تقدیرش چنین شود که اضرب زید اضربه یعنی زن زید را اینجا نیز نصب مختار است از جهت آنکه اگر برفع خوانند لازم آید که انشا خبر مبتدا واقع شود و این روانیست مگر بتأویل

قال - اذ هی مواقع الفعل

یعنی نصب مختار است درین مواضع از جهت آنکه اینها محل وقوع فعل اند چنانکه مذکور شد در هر یک

قال - وعند خوف لبس المفسر بالصفة

و مختار است نصب در وقت ترسیدن لباس شدن غیر بصفته یعنی هر وقت که ترسند که اگر آن اسم مذکور را برفع خوانند فعل که در حال نصب مفسر بوده در حال رفع بصفته لبس شود معنی فاسد شود درین صورت نیز نصب مختار است مثل یه کریمه

قال - انا كل شئ خلقناه بقدر

و مختار است که کل را منصوب خوانند که تقدیرش چنین شود که انا خلقنا كل شئ خلقناه بقدر به تحقیق که ما با فریدیم هر چیزی را با اندازه پس اگر برفع خوانیم احتمال دارد که خلقنا که مفسرست در حالت نصب

صفت سی باشد درین حال معنی چنین شود که هر چیزی که صفت او این است که با یا فرده ایم باندازه آن
و این موهوم آنست که خالق نعم الله تعالی باشد و این معنی فاسد است بحسب موافق مذہب معتزله است
که ایشان بنده را خالق شمریدند

قال - و یستوی الامر ان فی مثل زید قام و عمر واکرمته

و برابرست رفع و نصب در مثل این ترکیب یعنی در هر موضع که جمله معطوف علیها را اسمیه اعتبار
توان کرد و فعلیه اعتبار توان کرد مثل زید قام و عمر واکرمته تقدیرش چنین شود که واکرمت عمر واکرمته
اگر متعذر عطف بر جمله ثانیه باشد که قام است با فاعل خود و در است که بر رفع خوانند و عطف
بر جمله کریمه دارند که جمیع زید قام است لیکن سوال می آید که بایستی رفع درین صورت اقوی بود که
از جهت آنکه مستلزم حذف نیست شراح جواب میگویند که اگر چه مستلزم حذف نیست اما مستلزم نصب
اول معطوف علیه است

قال - و یجب النصب بعد حرف الشرط و حرف التخصیص

و واجبست نصب اسم مذکور وقتی که بعد از حرف شرط باشد آن اسم یا حرف تخصیص
و مراد از حرف شرط اینجا ان و لو است نه اما چون حکم انا مذکور شد سابقا و
حرف تخصیص بلا والا و لولا است و جهت وجوب نصب بعد از حرف شرط و حرف تخصیص
و فعل این حرف است بر فعل لفظا یا تفسیرا

قال - مثل ان زید اضربه ضربتک

تقدیرش چنین میشود که ان ضربت زید اضربه ضربتک یعنی اگر زنی زید را بزند او ضربه

قال - والا زید اضربه

تقدیرش چنین میشود که الا ضربت زید اضربه یعنی چرا زید را نزد

قال - و لیس مثل ازید ذہب یهمنه

و نیست ترکیب مثل ازید ذہب به از باب اخبار بر شرط تفسیر

قال - فالرفع لازم

پس رفع زید لازم باشد یا اینکه بعد از ہمزہ استفہام ست نصب مختار ست وجبت آنکہ اورا ازین باب نمیتوان داشت کہ اگر ذہب را مسلط کنند بر زید اورا بنصب نمیتوان کرد از وجبت آنکہ ہم مجہول ست وہم لازم و همچنین مناسب او نیز کہ ازہب ست نیز مجہول ست اگرچہ متعدی ست بیج مرادف و لازم تدارک در فاعل با و متجدد باشد و ماصب اسم مذکور ثلوانی ہو

قال - وکذا کل شیء فعلوه فی الزبیر

از چہنہن ست معنی را باب افعال بر شرطیہ تفسیر ست ترکیب کل شیء فعلوه فی الزبیر معنی ہر چیزی کہ کردہ اند اورا مکتوب ست و روح مخفیہ با و صحائف اعمال ایشان از جہت آنکہ اگر باب افعال بر شرطیہ تفسیر دارند معنی چہنہن شود کہ فعل کل شیء فی الزبیر یعنی کردہ اند ہر چیزی را زبیر اگر فی الزبیر متعلق بقضاء باشد فساد این ظاہر ست و اگر صفت شیء باشد چہنہن شود کردہ اند ہر چیزی را کہ صفت او این ست کہ ثابت ست در زبیر و این نیز راست نیست از جہت آنکہ مقصود انست کہ ہرچہ کردہ اند در زبیر است پس اورا بر رفع باید خواند و فعلوا را صفت شیء باید داشت فی الزبیر را خبر تا معنی مقصود مؤدی شود

قال - ونحو الزائتہ والزانی فاجلد وکلوا حد منہما مائۃ جلدۃ

و مانند الزائتہ و الزانی یعنی ہر جا کہ مبتدا اسم فاعل معرف بلام باشد و بعد از وی امری مذکور باشد کہ فاعل وی در آمدہ باشد ازین باب نیست اگرچہ اسمی ست کہ بعد از و فعلی ست کہ مشغول ست از و ضمیر او و اگر اورا مسلط کنند بنصب میکنند آن اسم را با این ازین باب نیست از جہت آنکہ ازین باب و ازین نصب وی مختار یہیاید و از جہت آنکہ بعد از وی امر ست وہم یک امر اختیار نصب نگردہ اند مگر و قرأت شاذہ پس ضرورت شد کہ اورا ازین باب نمانند و تاویل کنند و ازین جہت گفتہ است مفسر الفاء بمعنی الشرط عند المبرر یعنی این فاکہ در فاجلد و است بمعنی شرط ست نزد سزا دہ جہت آنکہ مبتدا متضمن معنی شرط ست چونکہ الف لام اسم فاعل و اسم مفعول بمعنی الذی ست پس مبتدا اسم مفعول باشد پس چہنہن شود کہ الی زنت و الذی زنی پس چون مبتدا متضمن معنی شرط باشد درست باشد و ثل و خبر وی پس چون فاعل بمعنی شرط باشد پس ما بعد

فار شرط در اقبل وی عمل نتواند کرد پس فاجله و ادراک الزامیه و الزامی عمل نتواند کرد پس این باب نباشد

قال - و جملتان عنده سبب ویه

و این آیت مذکوره و جمله است نزد سببیه تقدیرش چنین شود که حکم الزامیه و الزامی فیما بین علیکم یعنی حکم زن که زن کند و مرد که زن نکند در آن چیزی است که خوانده شود بر شما فاجله و ابیان جمله وی است که فیما بین علیکم است یعنی بیان آن حکم نیست یعنی بریند هر یک را صدوره و چون و جمله باشد است خبر و جمله در جمله دیگر عمل نتواند کرد پس مسلط نتوان کرد او را بر آن اسم مذکور

قال - و الا فالتمتار انصب

و اگر چنین نباشد یعنی فایده یعنی شرط نباشد چنانکه مذکور است و آیت و جمله نباشد چنانکه سبب سببیه است پس مختار نصب خواهد بود و هیچکدام از اقرار اختیار نصب نکرده اند پس این تاویل لا تأثم نباشد اما وجه اعراب این ترکیب است که و نیتا مضارع مجهول است و الرفع مفعول مالم یسهم فاعل وی بالابتداء متعلق نیتا عن ظرف نیتا و مضارع بعد و عدم نیز مضارع بقرینه و قرینه مضارع بخلافه و ضمیر خلافه راجع بالرفع او عند وجود اقوی مثل عدم قرینه است در وجه اعراب و عطف است بر و منها متعلق باقوی کا ما جار و مجرور یا مضارع و مضارع الیه اگر کاف را بجهت مثل دارند و محلا مرفوع است باینکه خبر مبتدا است ای بی کا ما مع غیر الطلب جار و مجرور متعلق بمقتدر که آن کاینات یا نباتات و اذا عطفت است بر اما لفظ احاطت متعلق بمقتدر است نیز که آن کاینات یا نباتات و نیتا و نصب بالعطف مثل و نیتا الرفع بالابتداء علی جمیع متعلق به بالعطف و فعلیه صفت جمله التماس متعلق بنیتا و بعد ظرف نیتا و مضارع بقرینه و نیتا مرفوع بر وی و اذا عطفت بر تقصام و شرطیه صفت اذا و حبت عطفت بر اذا فی الاخر عطفت بر بعد و النبی عطفت بر امر و ظرف و نیتا تعلیل بی مقتدر و واقع خبر و مضارع بالفعل و نیتا مضارع بقرینه و مضارع خوف و مضارع بالفسر بالصفة متعلق بلیس مثل خبر مبتدا امر محذوف مضارع با ما جار و حوال و ک ان از هر دو شمشیر فعل ضمیر منصوب اسم وی کل مفعول فعل محذوف ای خلقت کل شیء مضارع الیه کل خلقتا ثانی فعل و فاعل و مفعول مفسر خلقتا مقدم بقدر متعلق بخلقتا و یسیری فعله بالامران فاعل

[illegible]

حل التکلیف کافیه

۱۱

عده دیگر همین جمله اولی الفامبتدا بر معنی الشرط متعلق بثابت خبر وی عند المبر و طرف ثابت و جملتان خبر مبتدا محذوف و عند ظرف جملتان سیبویه مضاف الیه عن والا که در محل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا نافیة و معمول وی محذوف ای ان لا یکین کما قال لا کان محذوف با اسم خبر خود شرط فاخر برای جزای شرط المختار مبتدا النصب خبر وی انجمله برای شرط

قال - الرابع التحذیر

پس از ان مواضع که واجب است حذف عامل مفعول به تحذیر است و جهت وجوب حذف فعل درین موضع ضیق وقت است و تحذیر و لغت حذر فرمودن است یعنی ترسانیدن چیزی از چیزی و در اصطلاح

قال - هو معمول بتقدیر اثنی تحذیر احما بعده

ان تحذیر معمول است بتقدیر اثنی یعنی اثنی مقدره در عمل کرده است که حذر فرموده باشند او را حتی

فرمودن از ما بعد او

قال - او ذکر المحذوم مکررا

یا خود ذکر کرده باشند محذوم منه او را مکرر

قال - مثل ایاک والاسد

تقدیرش چنین میشود که اثنی یا بعد نفک من الاسد والاسد من نفک یعنی یسیر بنفسه تو نفس خود را یسیر و شیر را از نفس خود اثنی و نفس و من را از الاسد حذف کردند از جهت ضیق وقت و کما والاسد شد ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند ایاک والاسد

قال - وایک وان تحذیر

تقدیرش چنین میشود که اثنی نفک من ان تحذیر وان تحذیر من نفک یعنی یسیر بنفسه تو نفس خود را از من خرگوش بصارون خرگوش بصار از نفس خود اینجا نیز از جهت ضیق وقت زدند و حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند چونکه عامل وی محذوف شد ایاک وان تحذیر شد

قال - والطریق الطریق

تقدیرش چنین میشود که اتق الطریق که اینجا نیز حذف کردند از جهت عدم فرصت و ضیق وقت لیکن باید داشت که در مثال اول بعد تقدیر کردن النسب است از اتق و مثال آخر برعکس از جهت آنکه اقلیت زید را من الاسد میگویند بلکه بعدت زید را من الاسد میگویند

قال - و تقول ایاک من الاسد

و میگوئی تو در مثال اول ایاک من الاسد استعمال من بجای او و من

قال - وین ان تحذف

میگوئی بجای

قال - و ایاک ان تحذف بتقدیر من

این نیز رواست چونکه حذف حرف ازان و ان قیاسی است

قال - و لا تقول ایاک الاسد لا تمنع تقدیر من

و میگوئی تو ایاک الاسد بحدف من از جهت آنکه ممنوع است تقدیر من یعنی حذف من از غیر ان و ان اگر کسی گوید که میتواند بود که بر تقدیر حذف عاطف باشد ایاک الاسد که ان و او است جواب گوئیم که حذف عاطف نا درست از حذف من از غیر ان و ان اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الرابع مبتدا التحذیر خبر وی و هو مبتدا راجع تحذیر معمول خبر وی بتقدیر متعلق اتق مضاف الیه تقدیر تحذیر مفعول مطلق فعل محذوف ای حذر تحذیر یا مفعول له ای ذکر تحذیر از من حرف جار موصول مجرور وی بعد که مضاف به ضمیر است طرف ثبوت که صله باست این جار و مجرور متعلق تحذیر او حرف عطف ذکر فعل مجهول المحذوف مفعول مجهول وی ممتنع مبتدا مکرر حال از محذوف انجمله عطف بر فعل ناصب تحذیر که ذکر است یا حذر مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بها بعد خود ایاک مفعول به فعل محذوف و الاسد عطف بر وی و ایاک و ان تحذف عطف بر ایاک و الاسد و الطریق الطریق منصوب بفعل محذوف ای اتق الطریق تقول فعل مضارع مخاطب انت فاعل وی ایاک من الاسد در محل نصب مفعول بری من ان تحذف عطف بر وی و ایاک ان تحذف عطف بر ایاک من ان تحذف بتقدیر

متعلق بقول من مضاف الیه تقدیر ولا تقول مضارع منفی انت درو مستتر فاعل وی ایاک والاسم
مفعول وی لا متعلق بتعلق بلا تقول تقدیر کہ مضاف است بہن مضاف الیہ استنماع

قال۔ المفعول فیہ ہوا فاعل فیہ فعل مذکور من مان او مکان

دیگری از منصوبات است مفعول فیہ و این مفعول فیہ در اصطلاح اسم آن چیزی است کہ وہ باشند در وصل فکر ہر یا معنی حدث را
کہ معنی مصدری است کہ آن چیزی کہ این معنی مصدری مرد واقع شدہ است زمان خواہد بود اما مکان و مراد ازین فعل مذکور انعم
ازین فعلست کہ لفظ مذکور باشد یا لفظ پس م جمیعہ یوم خارج شد چونکہ در فعل نکرہ اند کہ آن فعل مقدر باشد یا مذکور

قال۔ و شرط نصبہ تقدیر فی

و شرط مفعول فیہ انت کہ فی درو مقدر باشد کہ اگر مفعول باشد فی مجرور خواہد بود و مفعول فیہ

قال۔ وظروف الزمان کما قبل ذلک

وظروف فہای زمان جبکہ ایشان خواہ ہم باشند و خواہ معین قبول میکنند نصب را تقدیر فی

قال۔ وظروف المكان المكان بہما قبل ذلک

بظرف فہای مکان اگر باشند بہم قبول میکنند نصب را تقدیر

قال۔ الا فلا

و اگر بہم نباشند بلکہ معین باشند پس قبول میکنند نصب را تقدیر

قال۔ و قسر المہم بالجماع است

و تفسیر کردہ اند مکان بہم را جمعات است یعنی مکان بہم ہمین جمعات است و پس و جمعات است
انام و خلعت و بین و شمال و فوق و تحت است و انچہ در معنی ہنہا

قال۔ و حمل علیہ عند ولدی و شہما الا جماعا

و حمل کردہ اند بر مکان بہم عند ولدی و شہما ایشان را از نسبت ابہام عند والدی و شہما ایشان

قال۔ و لفظ مکان کثرت

و ہمچنین حمل کردہ اند بر مکان بہم لفظ مکان را از نسبت کثرت استعمال او

قال - و با بعد و خلعت علی الصبح

و با بعد و خلعت را نیز حمل کرده اند بر مکانی هم بر حسب اصح اما بر حسب غیر اصح و خلعت را متعدی میزدند و با بعد را مفعول بود

قال - و نیصب لجمال مضمر

و منصوب میباشد مفعول فیه لعلی که مضمر باشد یعنی محذوف باشد همچنانکه یوم الجمعة گویند در جواب کسی که گوید یستی سرت یعنی کسی سیر کردی رواست که در جواب وی یوم الجمعة گویند بخذ فعل ای سرت یوم الجمعة

قال - و علی شرطیة التفسیر

و نیصب میباشد مفعول فیه لعلی که مضمر باشد بر شرطیة تفسیر چنانکه مذکور شد در مفعول به مثل الجملة صحت قیه ای صحت یوم الجمعة صحت فیه یعنی روزه داشتیم در روز جمعه اما وجه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا فیه متعلق بوی مفعول فیه وی و ضمیر محذوف فیه عائد بالغت لام موصول که در المفعول است و خبر مبتدا محذوف است ای من المنصوبات المفعول فیه یا خود و یا خبر خود خبر وی که مافعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان است و شرط مبتدا مضاف نیصب که مضاف بضمیر است تقدیر خبر مبتدا مضاف نفی یعنی بلفظ فی و ظروف مبتدا مضاف بر زمان کلها تا کید ظروف تقبل فعل مضارع هی در مستتر فاعل وی راجع بظروف ذلک مفعول وی این جمله خبر مبتدا و ظروف مبتدا مضاف بمکان ان حرث شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بمکان اسم وی بهما خبر وی این جمله شرط قبل فعل ماضی در و ضمیر راجع بظرف مکان فاعل وی این جمله جزای شرط شرط شرط یا جزای خود خبر مبتدا و ظاهر چنان بود که ان گاه مبها قبلت گفتی چون مرجع الیه جمع است لیکن میتواند بود که ظروف را مصدر دارد نه جمع پس تذکره ضمیر بان اعتبار باشد والا که در اصل ان لا بود که مرکب است از ان شرطیه و لامی نافی و فعل شرط محذوف است ای ان لا لیکن ظرف مکان مبها فلا تقبل المنصب و فلا که مرکب است جزای شرط و فسر فعل مجهول الیه مفعول مجهول وی بالجهات متعلق بفسر است صفت او حمل عطف بر فسر علیه متعلق بحمل عند مفعول مجهول او و لدی عطف بر عند متعلقا عطف بر عند و لدی الایها محسا

متعلق کجمل و لفظ عطف پر عند مکان مضاف الیه لفظ کثرۃ متعلق کجمل و ما بعد عطف بر لفظ مکان
و خلعت مضاف الیه بعد علی الاصح متعلق بتأیید کہ خبر مبتدا محذوف است ای ہذا الحمل واقع علی القول
الاصح و نصب فعل مضارع جہول در و ضمیری راجع بمفعول فیہ مفعول جہول و سے بمائل متعلق بنصب
مفعول صفت عامل و علی شریطہ عامل التفسیر مضاف وی

قال - المفعول لہ ہو ما فعل لاجلہ فعل مذکور

مفعول لہ اسم آن چیزی است کہ کردہ باشند از جهت او یعنی از جهت قصد حصول او یا بسبب
وجود او فعل مذکور سی را کہ حقیقتاً مذکور باشد یا حکماً ہیچانکہ تا دیکہ گوئی و جواب کسی کہ گوید ہم ضررت
زیاد کہ اینجا فعل حکماً مذکور است تقدیرش چنین شود کہ ضررتہ تا دیکہ

قال - مثل ضررتہ تا دیکہ

مثال آنست کہ فعل را کردہ اند از جهت قصد تحصیل او

قال - وقعت عن حرب جینا

یعنی پشتیم از جنگ از جهت بددلی و این مثال آنست کہ حمل را کردہ اند بسبب آنکہ مفعول لہ بوجود
آمدہ بودہ است

قال - خلافا للزجاج قائم عنده مصدر

یعنی خلاف کردہ است این کسی کہ فاعل این شدہ است کہ مفعول لہ معمول مستقل است و ذل
مفعول مطلق نیست خلاف کردنی مرزجاج ای پس بدستہ کہ مفعول لہ نزد زجاج مصدر است یعنی مفعول
مطلق است از غیر لفظ فعل خود

قال - و شرط نصبه تقدیرہ اللام

و شرط نصب مفعول لہ آنست کہ لام تقدیر باشد

قال - و انما يجوز ضمها اذا كان فعلا لفاعل الفعل المعلم

و انست و جز این نیست کہ رواست حذف لام وقتی کہ باشد مفعول لہ مفعول فاعل فعل معلل را

یعنی فاعل او و فاعل عامل او یکی باشد

قال - و متقارنا له فی الوجود

و قرین او باشد در وجود یعنی در یک زمان مفعول له و عامل وی در وجود آمده باشد بقید اول
 که اذ کان فعلا است بیرون رفت جتیک للسمن سجت آنکه سمن فعل نیست پس سجت آن از وی
 حذف لام رو نیست و بقید ثانی که لفاعل الفعل المعلق است جتیک لمجتیک ایای بدر رفت که فاعل
 عامل محکم است و فاعل مفعول له مخاطب و بقید ثالث که متقارنا له فی الوجود است اگر متک الیوم و محمد
 اس بیرون رفت سجت آنکه عامل درین روز وجود آمده و مفعول له در روز سابق پس سجت این
 حذف لام از وی نکردند اما وجه اشراب این ترکیب آنست که المفعول متبدله متعلق
 یا المفعول هو مبتدا ثانی اما موصوله فعل مجهول لاجله متعلق بفعل مفعول مالم یسم فاعل
 فعل المذکور صفت فعل مثل خبر مبتدا و محذوف مضاف بیا بعد خود حضرت فعل و فاعل و مفعول تا دیا
 مفعول له حضرت و قدرت فعل و فاعل عن الحرب متعلق بقدرة جنبا مفعول له قدرت خلافا مفعول
 مطلق فعل محذوف ای خوف فی خلافا لرجح متعلق بخلافه از برای تعلیل بالتفصیل ان از حروف
 مشبهه بالفعل ضمیر منصوب اسم وی مصدر مبتدا عنده مقدم بر وی خبر وی این جمله خبر ان و شرط
 مبتدا مضاف بنصبه تقدیر خبر مبتدا مضاف باللام و انما که از حروف مشبهه بالفعل است و اما ر
 کافه است که اثر از عمل باز میدارد و این لفظا له برای حصر استعمال میکنند بجز فعل مضارع موقوف
 حذف فاعل بجز مضاف بضمیر اذ اظرف بجز کان از افعال ناقصه در ضمیر راجع بمفعول له اسم او
 فعلا مفعول او لفاعل متعلق بفعل المضاف مضاف الیه فاعل المعلق صفت الفعل و متقارنا عطف
 بر فعلا متعلق بمقارنا فی الوجود جار و مجرور متعلق به مقارنا

قال - المفعول معه هو مذکور بعد الی و لمصاحبه محمول فعل لفظا او معنی

مفعول معه آن اسمی است که مذکور یا شده بعد از او و که آن و او از برای مصاحبه محمول فعل باشد
 لفظا یا معنی آن فعل لفظی باشد یا معنوی و رواست که بمصاحبه متعلق بکذا کور باشد یعنی مذکور مفعول

بعد از او از جهت مصاحبت معمول فعل لقطه یا معنوی باشد

قال - فان كان الفعل لفظا

پس اگر باشد آن فعل یعنی آن حدیث خواه فعل باشد و خواه شبه فعل در لفظ

قال - و جاز العطف فالوجهان

و جاز باشد عطف یعنی واجب نباشد عطف و متمنع نباشد پس دو وجه رواست یکی عطف کردن بر معمول فعل و دیگری نصب خواندن بر نیکه مفعول مع باشد

قال - مثل حجت انا وزید و زید ا

یعنی آدم من بازید اینجا عطف رواست بر ضمیر مرفوع متصل که در حیت است چونکه آن ضمیر متصل یافته که اناست و نصب خواندن رواست بر نیکه مفعول عطف

قال - وان لم يحجز العطف تعيين النصب مثل حجت وزید

اگر روا نباشد عطف متعین است نصب مثل حجت وزید که اینجا نصب زید متعین است بر نیکه مفعول مع باشد عطف وی بر فاعل حیت روانیست بجهت آنکه تاکید نیافته است آن ضمیر متصل مفصل پس اگر عطف بر وی کند عطف بر جزو کلمه کرده باشند

قال - وان كان معنى و جاز العطف تعيين العطف

اگر باشد آن فعل معنوی و جاز باشد عطف متعین است عطف و نصب او بر نیکه مفعول مع باشد روانیست چونکه فعل معنوی در عمل ضعیف است

قال - نحو ما لرید و عمرو

یعنی چه ثابت است زید را و عمرو را که اینجا عمرو خواندن روانیست بلکه بجز باید خواند و عطف بر زید باید

قال - والا تعین النصب

و اگر عطف روا نباشد متعین است نصب

قال - نحو مالك و زید ا

یعنی چه ثابت است مترابرا زید که اینجا واجب است که نصب خوانند و مفعول معه دارند و عطف بر کاف
خطاب نمیتوان داشت بجهت آنکه عطف بر ضمیر مجرور و بے اعادة جار و انست همچنین

قال : و ما شانک عمره

نصب عمر و تعین است یعنی وی نیست که چه حال ترا با عمر و یعنی چه کار است ترا با عمر و

قال - لان المعنى ما توضع

از جهت آنکه مضمی مالک وزید و ما شانک و عمر و اما توضع است یعنی چه کار ترا با زید و عمر و و دو مثال بر آن
آن آورده است که یکی مجرور باضافت است و دیگری مجرور بلام و یک جافعل معنوی از لام فهم میشود
و یکجا از نحوای کلام ظاهر آنست که مضمی مثال ثانی ما توضع باشد لیکن شارحان مثل اول را نیز داخل
داشته اند و این خلاف ظاهر است اما وجوه اسرار این ترکیب آنست که المفعول مبتدا
معه مفعول مجهول او هو مبتدا و ثانی مذکور خبر وی بعد ظرف مذکور مضاف بالواو المصاحبه متعلق بالمذکور
یا بالکاتبه که صفت لواو است معمول مضاف الیه مصاحبه فعل مضاف الیه معمول لفظا تمیز یا خبر کان
اسی مقدر معنی عطف بر وی فاذا برای تفصیل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الفعل اسم و
لفظا خبر وی جاز فعل العطف فاعل وی اینجا عطف بر جمله شرطیه سابقه فالوجهان که شیهه است
و مرفوع و بالاف است مبتدا محذوف الخبر فالوجهان جائز ان او قفیه الوجهان مثل خبر مبتدا
محذوف مضاف جئت فعل و فاعل آناتاکید فاعل که ضمیر مرفوع متصل است وزید المفعول معه
یا خود عطف بر فاعل جئت ان حرف شرط لم یجوز فعل جئت العطف فاعل وی اینجا شرط تعیین فعل
ماغنی النصب فاعل وی اینجا خبری شرطی مثل چنانکه گذشت جئت فعل و فاعل زید المفعول معه
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع بفعل اسم او معنی جزا و اینجا شرط جاز فعل
العطف فاعل او تعیین فعل العطف فاعل او اینجا خبری شرطی مثل چنانچه گذشت ما را استغفایه
مبتدا از مضمی متعلق بیا بخت خبر مبتدا و عمر عطف بر زید و الا که مرکب است از ان شرطیه و لا زنا فیه فعل
شرط محذوف ای ان کان لا یجوز العطف تعیین فعل النصب فاعل او و نحو چنانچه گذشت ما را استغفایه

مبتدا لک متعلق ثبابت خبر مبتدا وزید مفعول معہ و ماشا نک و عمر و انجا پنچہ گذشت لام حرف جر
ان از حرف و متشبه لفعیل المعنی اسم وی ماضع خبر وی انچہ در تاویل مفرد مجرور لام این بارہ
و مجرور متعلق بمقدّر اسی الفعل المعنوی ثابت فی المثالین لان المعنی ماضع

قال - اسماں مایسین ہیئتہ الفاعل والمفعول لفظاً و

چون اریان فاعیل خمسہ فاعل شد شروع کرد در خبر مای کہ لفظ اند مفعول کہ یکی از ان جملہ حال و حال
انچیزی ست کہ بیان کند فاعل یا مفعول ہر اکہ ان فاعل و مفعول بہ لفظی باشد یا معنوی و مراد از فاعل
و مفعول بہ اعم ازین ہیئت کہ حقیقی باشد یا حکمی پس حال از مضاف الیہ داخل باشد و رین تعریف
بخانکہ در قرآن شریف واقع شد کہ مضاف او فاعل باشد یا مفعول یا خود مضاف جزو مضاف الیہ باشد
بل تتبع ملۃ ابراہیم ضیفاکہ خلیفہا حال از ابراہیم ست و ابراہیم مضاف الیہ لیکن مضاف وی کہ ملت ست
مفعول ست پس حکما حال از مفعول واقع شدہ باشد و همچنین ست یا کل لحم اخیہ ہتھا و انکہ مضاف جزو
مضاف الیہ باشد مثل و استیبرئولا مقطوع مصححین انجا مصححین حال ہولاء واقع شدہ کہ مضاف الیہ ست
لیکن حکما فاعل ست ازین حیثیت کہ دائرہ کہ مضاف بوی ست و جزو وی ست در معنی مفعول بالمسمی
فاعلہ ست چونکہ ضمیر مقطوع راجع بوی ست یا این تعمیم حال از مفاعیل و دیگر نیز داخل شد

قال - مثل ضربت زید قائما

یعنی زدم من زید را در حالی کہ قائم بود زید یا قائم بودم من و این مثال صلاحیت آن دارد کہ حال از
فاعل لفظی و مفعول لفظی باشد

قال - وزید فی الدار قائما

وزید در سرای ست در حال کہ قائم ست کہ انجا قائم حال از زید واقع شدہ و او در معنی فاعل ست
چون کہ ضمیر فی الدار کہ ظرف ست عائد بوی

قال - و ہذا زید قائما

و این زید ست در حال کہ قائم ست این مثال آنست کہ حال از مفعول معنوی واقع شدہ است چونکہ

ازید اگر چه در لفظ خبر است اما در معنی مفعول اشیر است که از بنده فہم شود

قال - و عا ملها الفعل او شبهه او معناه

و عا مل حال فعل میباشد یا شبیه فعل که اسم فاعل است یا اسم مفعول یا صفت مشبہ یا اسم تفضیل یا مصدر یا معنی فعل و معنی فعل نیست که از معنی مصدری استنباط بتوان کرد و در جروف اصول با فعل شکر باشد مثل ظرف و جار و مجرور و اسم اشاره و حرف ثمنی و جرئی و مثال آن

قال - و شرطها ان تكون نكرة

و شرط حال آنست که نکره باشد

قال - و صاحبها معرفة غا لبها

و صاحب حال که اورا خود اسما ل گویند معرفة میباشد بشرط

قال - و ارسلها العراک و مررت به و حده و نحوه متاول

جواب سوال مقدس است که گفتی که شرط حال نیست که نکره باشد حال آنکه العراک معرفت بلا م است و حال واقع شده و همچنین وحده در مثال ثانئی که مضاف بضمیر است معرفت است و حال واقع شده جواب میگوید که این و مانند این متاول است و تا ویش آنست که این و امثال این مفعول مطلق فعل لغزوف اند و جمله که نکره است حال واقع شده است تقدیرش چنین شود که ارسلها فترک العراک یعنی فرو فرستاد و گوز حر را و بار او را حال که جمع شد و در جمع شد و تقدیر مثال ثانئی آنست که مررت به سجد و حده بگذرستم با و در حالی که تنها بود تنها بود نه

قال - فاما لکان صاحبها نكرة و جب تقدیرها

پس اگر باشد صاحب حال نکره واجب است تقدیر حال بروی تا حال متبیس بصفت نشود مثل ضربت یا بار جلاد در صورت ذوالحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگر چه التباس نیست از جهت لطراف اب

قال - و لا یتقدم علی العا مل المعنوی بخلاف الظرف و لا علی المجرور فی الاصح

مقدم نمیشود حال بر عا مل معنوی پس نتوان گفت قائما بنا زید بخلاف ظرف که بر عا مل معنوی

قدم میشود و نیز مقدم نمیشود حال بذوالحال مجرور در ترتیب اصح پس نتوان گفت مررت را کبا
برجل و بعضی در مجرور بحر جبر تجزیه کرده اند تقدیم را و استلال بآیه کریمه و اما ارسلناک الا کافه
للناس نموده اند و نیز در صفت کافه حال از کاف ارسلناک است و نا از برای مبالعه نه از برای
نایت مثل تا علامت و مفتوحه و محتومه و بعضی صفت مصدر محذوف داشته اند و ارای
ارسله کافه و بعضی مصدر مثل کا و به و عافیة

قال - وكل ما دل على ميتهم ان يقع حالا

هر چیزیکه دلالت کند بر بیانی صفتی درست است اینکه واقع شود حال و مشتق بودن حال شرط نیست

قال - مثل هذا ليس اطيبت منه رطباً

بنی این خبر ما در حالی که بسر باشد یعنی مرشش شیرین باشد بهتر است ازین خبر ما در حال که رسیده باشد
اینجا بسر او طباهر و حال واقع شده اند و هیچ یک مشتق نیستند اما وجوه اعراب این ترکیب
نست که الحال مبتدا مالموصوله یا موصوفه تبیین فعل استقبال در ضمیر راجع با فاعل او و بیئت
مفعول او و الفاعل مضاف الیه بیئت او و المفعول عطفت بر الفاعل به مفعول مالم یسم فاعل المفعول
قطاً تمیز از فاعل یا مفعول او معنی عطفت بر لفظاً اینجمله صفت یا صله یا صفت خود خبر مبتدا مثل خبر
مبتدا و محذوف مضاف به بعد خود ضریف فعل و فاعل زید مفعول به قائما حال از فاعل که ضمیر
شکلم است یا از مفعول که زید است زید مبتدائی الذی تعلق ثبابت خبر مبتدا قائما حال از زید ضمیر مستتر
له عائست بزید و هذا مبتدا زید خبر وی قائما حال از زید و عامل مبتدا مضاف له الفعل خبر و به
او شبهه عطفت بر الفعل او معناه عطفت بر او شبهه و شرط مبتدا مضاف به اان آن ناصبه بکون انا فعال
ما قصد در ضمیری راجع بحال اسم او نکره خبر او و این جمله در تاویل مصدر خبر شرطها و صاحب مبتدا
مضاف بضمیر معرفه خبر وی و احتمال دارد که معرفه خوانیم و عطفت بر نکره داریم و صاحبها عطفت بر معرفه
له در کان است غالباً حال با خبر کان مقدر ای کیون هذا حکم غالباً و ارسلا مفعول و مفعول در ضمیر
راجع بحال خوش فاعل وی العراک مفعول مطلق فعل محذوف ای تعترک العراک اینجمله در تاویل مفعول

مبتدا و مررت بوجه عطف بروی و نحوه عطف بر مررت به وجهه متساوی خبر مبتدا را اول یا معطوف
 خود را از برای تفسیر آن حرف شرط کان از افعال ناقصه صاحب که مضاف است بضمیر اسم او و نگه خبر
 او این جمله شرط وجوب فعل تقدیم که مضاف است به فاعل وی این جمله جزئی شرط و لا یتقدم فعل نفی در و
 ضمیری مترجم راجع بنها اجمال فاعل وی علی العامل متعلق باو المعنوی صفت العامل بخلاف که مضاف است
 بنظرف متعلق بنایت که خبر مبتدا و محذوف است ای بنایت بخلاف انظرف و او حرف عطف لا مکره
 نفی علی المجرور عطف لاجل المعنوی فی الاصح متعلق به تقدم و کل مبتدا موصوله با موصوفه مضاف الیه
 کل دل فعل ماضی در و ضمیری راجع بما فاعل وی علی مبتدا متعلق بوسی صح فعل ماضی آن آن مصدیر
 یقع فعل مضارع مثال که در اصل یوقع بوده در یقع ضمیری راجع بما فاعل وی حالا مفعول و
 این جمله در اول مصدرا فاعل صح مثل چنانچه سابقا مذکور شد مضاف بما بعد خواهد بود و مبتدا یسر حال
 از ضمیر متشکره فاعل الطیب است الطیب است تم تفصیل خبر مبتدا متعلق باطیب طبایع حال از ضمیر محذوف که در شبهه

قال - وقد تكون جمله خبریه

و می باشد حال جمله خبری و جمله خبری آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله پنج قسم است
 اسمی و فعلی و فعلی بر دو قسم است ماضی و مضارع و هر یک از این ماضی و مضارع مثبت می باشد و منفی

قال - فالاسمیه بالواو و الضمیر

پس جمله اسمیه باو می باشد و ضمیر مثل جئت و اما را که ایضاً آدم و حال آنکه سواره بودم که این جمله اسمیه
 حال و رقع شده است و را بطه وی و او است و ضمیر مکمل و مثال ضمیر مخاطب جئت و انت را کب
 یعنی آدمی و حال آنکه تو سواره بودی و مثال ضمیر مخاطب مثل جازید و هو را کب یعنی آدمزید و
 حصال آنکه او سواره بود

قال - او بالواو

با خود جمله اسمیه باو و آنها حال و اتع می شود چه آنکه در حدیث واقع شده است کنت نبنا و آدم بن
 المار و الطین بنی بنی غیر بودم و حال آنکه او هم در میان آب و گل بود و لیکن در حال مکره روزیست

قال - او بالضمير على الضم

يا بضمير تنها واقع ميشود و اين برضعت است زيرا كه ضمير يك جزو جمله را رابط ميدهد بخلاف و او كه تمام جمله را رابط ميدهد و نحو كلمه فوه الي في يعني سخن گفتم با و در حال كه دبان او بسوي دبان من بود
كلمه فعل و فاعل و مفعول فو مبتدأ مضاف بضمير فعي او بواو چونكه از اسماء رسته است مضاف بضمير
بغير يا و تكلم الي حرف جر في اسماء رسته است مضاف بيا و تكلم مجرور و اين جاره و مجرور متعلق بيا مل يا
ثابت ضمير مبتدأ اين مبتدأ و خبر جمله حال از فاعل بامفعول كلمه

قال - و المضارع مثبت بالضمير وحده

و جمله فعلية كه مضارع مثبت باشد بضمير تنها ميباشد مثل جاءني زيد يسرع يعني آمد زيد و حال آنكه
شائبه ميگرد يسرع حال از زيد واقع شده است و رابطة وى هيمن ضمير است و ليس و مضارع
مثبت بضمير تنها ضعيف است نيز از جهت آنكه شائبه اهم فاعل از او مستغنى است

قال - و ما سواهما بالواو و الضمير و با حدهما

و ما سوا جمله اسميه و فعلية كه مضارع مثبت باشند و آن سه قسم ديگر است مضارع منفى و ماضى مثبت
و ماضى منفى هر يك از اين سه جمله بواو و ضمير مى باشند يا يكي از واو يا ضمير مثال مضارع منفى جاءني زيد
و ما يتكلم غلامه يعني آمد مرا زيد و حال آنكه سخن نميگردد علام او و مثال آنكه بواو تنها باشد جاءني زيد و
ما يتكلم عمرو يعني آمد مرا زيد و حال آنكه سخن نميگردد عمرو و مثال ضمير تنها جاءني زيد ما يتكلم غلامه يعني آمد
مرا زيد و حال آنكه سخن نميگردد غلام او جاءني زيد و ما يتكلم عمرو يعني آمد مرا زيد و حال آنكه سخن نميگردد عمرو
مثال ضمير تنها جاءني زيد ما يتكلم غلامه يعني آمد مرا زيد و حال آنكه سخن نميگردد و مثال ماضى مثبت جاءني زيد
قد خرج غلامه يعني آمد مرا زيد و حال آنكه بيرون رفته بود غلام او و مثال ضمير تنها جاءني زيد قد خرج
غلامه مثال و او تنها جاءني زيد و قد خرج عمرو و مثال ماضى منفى جاءني زيد و ما خرج غلامه و مثال بضمير
تنها باشد ما خرج غلامه بواو تنها و يا خرج عمرو

قال - و لا بد في الماضي المثبت من قد ظاهرة او مقدرة

و ناچار است و ماضی ثبوت که حال واقع شود از قضا هر یا مقدره مثل چارنی زید قدر کب غلامه
شال قدر بقدره چادوم حضرت صدور هم یعنی آمدند ایشان شمار و حال که تنگ بود دلهای ایشان

قانون - و يجوز حذف العامل لقولك للسافر انشد اعمدا

و جائز است در حذف عامل وقتی که قرینه باشد مثل گفتن تو مر سافر یعنی کسی که قصد سفر
دارد و انشد اعمدا یعنی برانداخت اعمدا یعنی سیرکن در حال که رانند یا ششی یعنی راه راست یا بنده باشی
و ممدی یا ششی یا بنده باشی و چون راه نمونی براه یافتن مقدم است تقدیم هم
آوردی بود و ازین قبیل است آنکه کریم علی قادری ای کعبه باقی قادیان

قانون - و يجب في المؤكدة

واجب است در مؤکده حال در صورتیکه حال مؤکده باشد و حال مؤکده آنست که از ذوالحال
منفک نباشد در اغلب احوال

قانون - و يشل زيد اليوك عطو قاضي الحق

بضم همزة الفتح او زید یضرب ثبات میکنم او را در حال که مهربان است احق را حذف
کردند از جهت آنکه حال مؤکده است چونکه مهربانی در اغلب احوال از باب منفک نمیشود

قانون - و شرط ان تكون مقرر مضمون جملة اسمية

و جوب حذف عامل آنکه آنست که باشد حال مؤکده تقریر کننده یعنی تاکید کننده مضمون
جملة اسمية را ازین جهت واجب کشاف گفت قائما بالقسط حال میگوید است و عامل او را
حذف نکرده اند که از جهت آنکه جملة اسمية است نه فعلیه و یک شرط دیگر باید کرد که
جزو ان جملة اسمية را از جهت آن ندرشته باشد که عامل حال باشد و الا عامل او مذکور خواهد بود
خواهد شد یا در قائما بالقسط اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که تکنون فعل مضارع
در ضمیر راجع به اسم او جملة خبر او خبریه صفت جملة فال اسمیه مبتدای او و متعلق ثبابت
بثبوت خبر او و الضمیر عطف بر او و بالوا و عطف بر الضمیر و بالضمیر عطف بر او و بالوا و علی ضعف

متعلق بچنانکه حال است از باب الضمیر والمضارع مبتدأ المبتدأ صفت وی بالضمیر متعلق بثبت
 ثابت و حده مقول مطلق فعل محذوف ای سجد و حده ناموصوله سوی طرف ثابت یا ثبت که
 که صله است ما با صله خود مبتدأ بالواو متعلق بثبت یا ثبت خبر مبتدأ او الضمیر عطف بر بالواو او
 با حده عطف بر الضمیر و لا لامی نفی جنس یا اسم وی فی الما صنی خبر او المبتدأ صفت الما صنی
 من قد متعلق بثبت یا ثبت که خبر است و روا نیست که متعلق بنید باشد و لا لازم آید که شبهه
 مضاف باشد و نصب او واجب ظاهره حال از قد مقدره عطف بظا هرة و يجوز فعل
 محذوف فاعل او العامل مضاف الیه حذف کقولک متعلق بثبت یا ثبت که خبر مبتدأ او محذوف
 است ای هو ثابت کقولک للمسا و متعلق بقولک باشد حال از فاعل فعل محذوف ای سیرا
 شد اید یا حال بعد از حال اینجمله مقوله قول و یجب که در اصل یوجب بود مثال از باب ضرب در و
 ضمیری راجع محذوف فاعل او فی المذکرة متعلق بوجب مثل معلوم زید مبتدأ البوک خبر او عطف و اما حال از
 مقول فعل محذوف ای از برای تفسیر احقه تفسیر فعل محذوف و شرط که مضاف است بهما مبتدأ
 ان ان مصدریه کیون از افعال ناقصه و ضمیری راجع بحال اسم او مقدره خبر او الضمیر متعلق
 بمقرره جمله مضاف الیه مضمون اسمیه صفت جمله این جمله در تاول مصدریه مبتدأ

قال التمییز فی رفع الابهام المستقر عن ذات مذکور و مقدر

دیگری از منصوبات تمیز است و تمیز آن اسم است که بردارد ابهام قرار گیرنده را یعنی ابهامی که در اصل
 وضع بوده باشد از ذات مذکوره یا مقدره و قید رفع الابهام از برای اخراج بدل است چونکه بدل
 در وی در حکم طرح است یعنی انداختن پس گویا میهم را انداخته اند و مخیر را بجای وی ناساده اند و
 قید بقرا از برای اخراج مذهب است اما مشترک است مثلاً همین جاریه که جاریه اگر چه رفع ابهام میکند
 اما ابهام در عین مستقر نیست بجهت آنکه در اصل آن از برای شی معین وضع کرده اند و بیام
 از تعدد وضع ماضی شده است و قید ذات از برای اخراج صفت حال است که ایشان رفع ابهام
 از ذات نمیکند بلکه از جهت میمانند

قال - فالاول عن مفرد مقدار غالباً

پس اول یعنی آن تمیزی که رفع ایهام کند از ذات مذکوره پدیدار دایم را یعنی خفا و پوشیدگی را از مفرد مقدار پیشتر می و مراد از مفرد آنست که جمله و شبه جمله نباشد و مراد از مقدار آنست که قدر و اندازه چیزها را با و دانند

قال - اما فی العدد

آن مقدار یا در عدد میباشد

قال - نحو عشرون درهما

مانند عشرون درهما که عشرون ذات مذکوره است و به هم جمله نیست و قدر چیزها را با و میدهند درهما رفع ایهام او کرده

قال - و سیاتی

و زود باشد که سیاید ذکر تمیز عدد در بحث اسماء عدد

قال - و اما فی غیره

و این مفرد مقدار در غیر عددست و این غیر عدد یا کیل

قال - نحو طیل زریکا

یعنی نیم من یا طیف که دردی نیم من رود از روی نیت یا وزن

قال - و منوان سمناء

یعنی دو من از روی روغن و یا ساحت است

قال - فقیس ان بر ا

یعنی دو جریب از روی گندم و اگر قفیر بجنه کیل باشد مثال کیل نیز میتواند بود و یا مفرد که غیر عدد باشد مقیاس خواهد بود یعنی قیاس کردن

قال - علی التمر مثلاً زید ا

یعنی ہر خرباست مثل آن خرباز روی رطل

قال - فیمقدان کان جنبا

پس مفرد می آرند تمیز را اگر باشد جنس و مراد از جنس آنست که اجزای او مشابه باشد و بی تاویل قلیل و کثیر واقع شود مثل آن و تمر و زیت پس رطل و فرس باین معنی جنس نباشد

قال - الا ان یقصد الانواع

مگر اینکه قصد کنند انواع آن جنس را یعنی زیادہ از یک نوع اورا پس اگر دو نوع قصد کنند تشنیه خواهند آورد و اگر زیادہ قصد کنند جمع

قال - ویکمع فی غیره

و جمع می آرند تمیز را یعنی مافوق واحد می آرند و غیر جنس

قال - ثم الکمان بتنوین او بنون التثنیۃ جازت الاضافه

پس اگر باشد آن مفرد مقدار که تمیز از وی واقع شده بتنوین یعنی در آخر می تنوین باشد یا تمامی او تنوین تشنیه باشد یعنی در آخر او تنوین تشنیه باشد جائز است اضافه تمیز تمیز از برای بیان چنانکه کوئی رطل زیت و عنوان سمن یعنی نیم منی که آن زیت است و دو منی که روغن است

قال - والا فلا

و اگر نباشد تمامی آن مفرد مقدار بتنوین یا بنون تشنیه بلکه بنون شبه جمع یا اضافه باشد پس روانیست اضافه مفرد مقدار تمیز پس عشر و در نیم توان گفت

قال - ویعنی غیر مقدار

و یا تمیز رفع ایهام میکند از مفرد غیر مقدار یعنی مفرد که عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس نباشد

قال - منحو خاتم جدید

یعنی اکثری از روی آہن کہ خاتم مفردیست غیر مقدار و ہمست چونکہ اجناس مختلفہ می تواند بود و جدید رفع ایهام دی کرده است

قال - وانخفض اکثر

و بجز کردن تمیز در مقدار بیشتر است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التیمیز
 مبتدا یا موصوله یا موصوفه بی رفع الایهام استقر عن ذات مذکوره او مقدرة صفت او یا صله او این نحو
 با صفت یا موصول یا صله مبتدا که آن نیست فالاول مبتدا عن مفعول متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدا مقدر با صفت مفعول غالب
 فیه یا حال اما فی مفعول متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدا محذوف تخو خبر مبتدا محذوف مبتدا محذوف استعاری عن شری
 و بهائیز سانی فعل مندرج مصدر بیدل استفعال فاعل وی ضمیر راجع به تانی غیره عطفت بر تانی عدد و نحو چنانچه گذشت
 رطل مبتدا محذوف الخبر ثبات التیمیز و منوان مبتدا محذوف الخبر سمناء التیمیز و تفخیران بر اشل منوان سمناء
 التیمیز متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدا که شکلاست مقدم بر وی زید التیمیز فیض فعل مجهول مضارع در و
 ضمیر وی راجع به تیمیز مفعول المسم فاعل وی ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر وی راجع به تیمیز
 اسم او جنسا خبر او الاکلمه استثنای آن از حروف ناصبه بقصد فعل مجهول لا انوع مفعول مجهول او این جمله در
 تاویل مصدر مستثنی منه محذوف است تقدیرش چنین شود که انکان جنسا یضرونی جمیع الاوقات الا
 وقت فقد لا انواع یحییج در و ضمیر وی راجع به تیمیز مفعول المسم فاعل وی فی غیر متعلق بوسی شمع
 عطفت ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر وی راجع به تیمیز اسم وی تینونین متعلق ثبات
 خبر وی او تینونین عطفت بتینونین التیمیز مضارع الیه نون انچه شرط جازت فعل الاضافه فاعل وی این
 فعل فاعل جزای شرط والا که در اصل آن لا بوده مرکب از ان شرطیه و لای نافیة ان زید در لای
 نافیة ادغام کردند فعل شرط محذوف است ای ان لا کین الامر كذلك فلا یحییج الاضافه عن حرف جر غیر
 مجرور متعلق برفع مقدر بقدره سابق مقدار مضارع الیه غیر نحو چنانچه گذشت خاتم مبتدا محذوف استعاری

لی خاتم حدیر التیمیز و انخفض مبتدا اکثر خبر و

قال - والثانی عن سبعة فی جملة او ما ضا

و قسم دوم از ان دو قسم تیمیز که مذکور شد یعنی آنکه بر دارد و ایهام را از ذات مقدره بر می دارد از نسبت
 که در جمله باشد یا نسبت که در شبه جمله باشد یعنی از ذات که ناشی باشد آن ذات از نسبت که در جمله باشد

ان نسبت یاد در شبه جمله که آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه و اسم تفضیل و مصدر راند با فاعل

قال - نحو طاب ی نفسا

یعنی خوش شد زید از روی نفس تقدیرش چنین شود که طاب زید شکیه نفسا ای طاب نفس زید که نفع ایام کرده است نفس از نسبت که در جمله است

قال - و زید طیب ابا

و این مثال شبه جمله است تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء ابوه

قال - و ابوه

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء ابوه ای طیب ابوه زید

قال - و ارا

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء دارا ای زید طیب داره

قال - و علما

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء علما ای طیب علم زید و از برای شبه جمله چنان مثال آورد از جهت آنکه نفس عین است غیر اضافی و خاص است بما انتصب عنه و دار عین است غیر اضافی و متعلق بما انتصب عنه راست و نفس انعمیتواند بود و اب عین است اضافی و احتمال دارد که نفس ما انتصب عنه باشد و احتمال آن دارد که متعلق بما انتصب عنه باشد و ابوه و علم عرضی اند غیر اضافی و متعلق بما انتصب عنه و این مثالها را در شبه جمله آورد تا در جمله بطریق اولی لازم آید

قال - او فی اضافه

یا آن ذات مقدر زانسی باشد از نسبت که در اضافت است

قال - نحو لعجبنی طیب ابا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از نسبت پدری او مر کسی را یا پدر بودن کسی مر او را

قال - و ابوه و دارا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیتی که سرای دارد

قال - وعلما

و در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت علم او

قال - ولسدوره فارسا

و مرخدا می راست شیر دادن او یعنی تربیت کردن از حیثیت سواری و انیشتال از برای است که تمیز صفت است

قال - ثم انکان اسمایع جعلما انتصب عنه جائزان لیون له

و پس اگر باشد آن تمیز اسمی که درست باشد گردانیدن او عبارت از ما انتصب عنه که آن ممیز است جائز است اینکه باشد مراد او یعنی عبارت از تمیز باشد دفع ایهام او کند

قال - وملتعلقه

و جائز است اینکه عبارت از متعلق ما انتصب عنه باشد مثل طاب زید یا رواست که اب را عبارت از نفس زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکه او پدر کسی است یا عبارت از متعلق زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکه او را پدری است

قال - والا فهو لمتعلقه

و اگر تمیز اسم نباشد پس درست باشد گردانیدن از نفس ما انتصب عنه که عبارت از متعلق ما انتصب عنه خواهد بود مثل و طاب زید ابوه و دارا و علما که اینها عبارت از متعلق زید اند و نفس زیدی تواند بود

قال - فیطابق فیها ما قصد

پس مطابق آورده میشود تمیز در آن موضعی که عبارت از تمیز باشد یا از متعلق وی با آنچه قصد کنند یعنی اگر واحد قصد کنند تمیز واحد می آرند اگر تشبیه قصد کنند تشبیه می آرند و اگر جمع قصد کنند جمع می آرند

قال - الا ان یکون جنسا

مگر وقتی که باشد تمیز جنس که واجب نیست که جنس را تشبیه و جمع کنند

قال - الا ان یقصد الالواع

عل ترکیب کاغذ

مگر آنکہ از جنس قصد انواع کنند از آن جنس کہ اگر دو نوع قصد کنند تشبیہ می آرند و اگر زیادہ جمع
اگر کسی گوید کہ این حکم سابقاً معلوم شد تکرار او را سبب چیست جواب گوئیم کہ آن مخصوص
بذات مذکورہ بود و این مخصوص بذات مقدمہ است لیکن این جواب قطع ماہ سوال نمیکند از جهت
آنکہ اگر ہمین اکتفا کردی و فیما راجع بذات مذکورہ و مقدمہ داشتی بسندہ می بود

قال۔ و انکان صفت کانت لہ و طبقہ و ارجحت الحال

و اگر باشد آن تمیز صفت نہ اسم میباشد مگر ما انتصب عنہ را یعنی عبارت از تمیز میباشد و مطابق
او میباشد در افراد و تشبیہ و جمع و تذکیر و تانیث و نیز احتمال حال و ارد آن صفت مثل طایب زید فارسی
یعنی خوش است زید را سواری یا در حال سواری لیکن ترکیب شعر من قائل کہ واقع شدہ است کہ در اصل
عرقاً تلا بوده من زیادہ کردہ اند و زیادتی من دلیل است بر نیکو اورا تمیز داشته اند از جهت
آنکہ در حال من زیادہ نمیکند

قال۔ و لا یتقدم التمییز علی عاملہ

و مقدم نمیشود تمیز بر تمیز کہ عامل دی است از جهت آنکہ تمیز در عمل ضعیف است در مقدم بر خود
عمل نمیکند پس نتوان گفت عندی در ہا عشرون

قال۔ و الاصح ان لا یتقدم علی الفعل

و اصح نیست کہ مقدم نمیشود تمیز بر عامل او کہ فعل باشد تمیز از جهت آنکہ تمیز این ہنگام کہ عامل
او فعل باشد در معنی فاعل خواهد بود یا مفعول و فاعل را رد نیست کہ بر فعل مقدم دارند و مفعول
عمل بروے کردند از جهت اطراد باب

ال۔ خلافاً للمازنی و المبرد

خلاف مازنی و مبرد کہ ایشان تجویز میکنند تقدیم تمیز را بر عامل او کہ فعل باشد یا شبہ فعل چونکہ
فعل قوی العمل است اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اشانی مبتدا عن نسبتہ
متعلق ثبات خبر مبتدائی حلیہ متعلق ثبات بہ کہ صفت نسبت است او حزن عطف ما موصولہ موصوفہ

ضما باضی معروف از مضایا بهیضه مشابہت است در وضعیری فاعل او راجع بیا مفعول به او
 نحو خبر مبتدا محذوف و طاب فعل باضی و زید فاعل او و نفسا تمیز از نسبت که در جمله است و این جمله
 است و این جمله در محل جر بانیکه مضاف الیه نحوست زید مبتدا طیب خبر وی ابانیمیز از نسبت که
 در مشابہ جمله است و ابوة عطفت بر ابا و دارا و علما همچنین عطفت بر یکدیگر و حرف عطفت فی اضافه
 عطفت بر فی جمله نحو خبر مبتدا محذوف اعجب فعل نون نون و قایه یا مفعول طیب فاعل او مضاف
 بضمیر ابانیمیز و ابوة عطفت بروی و دارا عطفت بر ابوة و علما عطفت بروی و الا متعلق بثابت
 که خبر مبتدا است که ان در سیم مضاف بضمیر فارساتمیز از نسبت که در اضافت درست بضمیر ثم
 از برای عطفت ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضعیری راجع بتمیز اسم او اسما خبر او
 یصح فعل مضارع جعل فاعل او که مضاف بضمیر است لام حرف جرما موصوله محلا مجرور او انصب
 فعل صلا یا صفت ماعن که بمعنی بعد است متعلق بانصب اینجمله صفت اسم که خبر کان است و کان
 با اسم و خبر خود شرط جاز باضی معروف ان کیون و تراویل مصدر فاعل او و اسم کیون ضمیری
 است عائد بتمیز متعلق بثابت خبر کیون و او از برای عطفت متعلقه عطفت بر له این جمله جزای شرط
 والا که در اصل این لا بوده که مرکب است از ان شرط طی و لا رتافیه و فعل شرط محذوف ای ان
 لا یصح دلک فهو متعلقه فهو مبتدا متعلقه فهو متعلقه خبر وی فا از برای تفسیر مطابق فعل مضارع معروف
 در ضمیر راجع بتمیز فاعل وی فیما جاز و مجرور متعلق بطابق ماموصوله یا موصوفه قصد فعل در وضعیری
 راجع بیا مفعول مالم لیم فاعل او اینجمله صله یا صفت ماما با صله یا صفت خود مفعول مطابق الا حرف
 استثنا ان ناصبه کیون فعل مضارع در وضعیری راجع بتمیز اسم او و بنا خبر او اینجمله و تراویل مصدر
 مستثنی و مستثنی منه محذوف است تقدیرش چنین شود که فی مطابق فیما ما قصد فی جمیع الا و قلت
 الا وقت لونه جنسا فانه لا مطابق ما قصد الا ان یقصد الا انواع الا کلمه استثنا ان محذوف یقصد
 مجمل مضارع الا انواع مفعول مالم لیم فاعل اینجمله و تراویل مصدر مستثنی ان حرف شرط کان
 از افعال ناقصه در وضعیری راجع بتمیز اسم وی صفة خبر وی اینجمله شرط کانت له و طیفه

جزای شرط و اتمت فعل باضی از باب افعال فاعل وی ضمیر می‌شکن عا که بعفت اسما لفعول
او و لا لا نافیة تيقدم فعل التميز فاعل وی والا صح مبتدا ان از حروف ناصبه لا یتقدم فعل نفی و ضمیر
راجع تمیز فاعل او علی الفعل متعلق به تقدم اینجا خبر مبتدا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اسی بخلاف
خلافا للممازنی متعلق بخلاف و الهی و عطف بر وی

قال - استثنای متصل و منقطع

مستثنی در اصطلاح نخاعه بر دو قسم است متصل میباشد و منقطع میباشد

قال - فالمتصل هو المخرج عن متعلق لفظا او تقدیرا بالا واخواتها

پس مستثنی متصل آنست که بیرون آوردد باشد از متعدد یعنی آن چیزی که تعدد داشته در زیادت او
یا در جزای او که آن متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنی متنا و ملحق باشد یا مقدر و آن بیرون آوردن
بالا باشد یا اخواتها که حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون و غیر و سوی و سوا و سوا و سوا و سوا
به بیرون رفت جاء القوم لازمه یعنی آورده قوم نه زید که اینجا زید را از متعدد بیرون آورده اند که آن قوم
است لیکن مستثنی نیست بجهت آنکه بالا و اخوات الا بیرون نیاورده اند ویرا بلکه بواسطه آنکه آن بیرون
عاطفه است بیرون آورده و مثال آنکه مخرج باشد از متعدد مقدر یا جابجائی از زید ای صاحبانی اعدا لا زید که
زید را بیرون آورده اند از متعدد مقدر که آن احد است بواسطه الا

قال - والمنقطع هو المذكور بعد ما غیر مخرج

و مستثنی منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الا یا یک از اخوات الا در حال که غیر مخرج باشد از متعدد و نحو جانی
القوم الاحمار که حمار را مستثنی منقطع است از جهت آنکه غیر مخرج است یعنی بیرون آورده نشده است
- از متعدد و که آن قوم است بجهت آنکه حمار و قوم داخل نیست پس اخراج او از قوم توان کرد

قال - وهو منصوب اذا كان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب

و این مستثنی منصوب میباشد منصوب میباشد وقتی که باشد بعد از الا غیر صفت و در کلام موجب باشد
یعنی نفی و نهی استقام نباشد در آن کلام نحو جانی القوم الا زید که واجب است که زید منصوب میباشد

براسته از جهت آنکه بعد از این غیر صفت است و در کلام موجب و قید غیر صفت احتیاج نبود از جهت آنکه این صفت
که بعد از الا صفت باشد از جهت اشتنا نیست بلکه داخل توابع است و بالستی که یک قید دیگر در وجوب
نصب تشنی تعرض کردی و گفتی که باید که مستثنی منه مذکور باشد که اگر محذوف باشد اعراب و نیز بحسب امل خواهد بود

قال او مقدما علی المستثنی منه

یا خود واجب است نصب تشنی وقتی که مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منه خواه در کلام موجب باشد و خواه در کلام
غیر موجب نحو ما جاءنی الا زید احد یعنی نیامد مرا مگر زید پس کسی که اینجا واجب است نصب زید از جهت آنکه بر مستثنی
منه که احداث مقدم شده

قال او منقطعاً فی الاکثر

این تشنی از منصوب میباشد بر سبیل وجوب و در مذنب اکثر وقتی که باشد تشنی منقطع و بعد از الا باشد
مثل ما فی الہدایہ احد الا حمرا یعنی نیست در سر از هیچکس مگر حمرا

قال او کان بعد خلا وعدا علی الاکثر

یا خود منصوب میباشد و اکثر مستحالات و تفسیک باشد بعد از خلا و عدا و بعضی ما بعد ایشان را محذوف و در بعضی
و ایشان را حرف تبری نامند

قال او ما خلا و ما عدا ولیس ولا یکون

یا خود تشنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب وقتی که بعد از ما خلا و ما عدا ولیس ولا یکون باشد مثل
جاءنی القوم ما خلا زید یا ما عدا زید ولیس زید ولا یکون زید

قال و یخیر فیہ النسب و یختار البذل فیمای بعد الا فی کلام غیر موجب و ذکر استثنی منه
و رواست در مستثنی منه و مختار است بدل آوردن او از مستثنی منه وقتی که باشد تشنی بعد از الا که در کلام
تفسیر موجب باشد و مستثنی منه مذکور باشد

قال نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا

یعنی تا نکردند ایشان آنچه را مگر اندکی از ایشان که اینجا مختار است که قلیل خواهیم و بدل از او فعلوه و الا قلیل

وروست که نصب خوانیم و مستثنی داریم اما وجوه اعراب این ترکیب است که مستثنی
 مبتدا متصل خبری و منقطع عطفت بر متصل فاخر برای تفسیر متصل مبتدا المخرج خبری من متد و بالخرج
 لفظا تمیز اذ قدیر اعطفت بر وی بالا متعلق بالخرج و احوالها عطفت بر بالا و المنقطع مبتدا المذکور خبری
 بعد که مضاف است بضمیر طرف المذکور غیر حال است از ضمیر مستتر المذکور مخرج مضاف الیه غیر و هو مبتدا منفصل
 خبری و احوال طرف که متضمن معنی شده است کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع به مستثنی اسم او بعد
 خبر و لا مضاف الیه بعد غیر صفت الا الهف مضاف الیه غیر فی کلام متعلق بکان موجب صفت کلام او مقدما
 عطفت است بر بعد الا علی استثنی متعلق به مقدمه متعلق بالاستثنی و منقطع عطفت است بر مقدما
 فی الاکثر خبر مبتدا محذوف ای بوثابت فی الاکثر او کان عطفت است بر کان ابدال و در ضمیری راجع به مستثنی
 اسم وی بعد خبر وی مضاف بخلا مضاف الیه و عدا عطفت بر خلا فی الاکثر متعلق بثابت خبر مبتدا
 محذوف او ما خلا عطفت بر عدا و ما عدا و لیس و لا یکون چنین عطف بر یکدیگر و يجوز مضارع معروف فیه متعلق
 بجوز نصب فاعل بجوز و بخبر مضارع مجزول البدل مفعول الم لهم فاعله قائل وی فی حرف جر و ما
 موصوله ما موصوفه بعد ظرف ثبت مضاف بالا لا مضاف الیه وی فی کلام متعلق بفعل مقداری یا ثبت
 بعد الا یا خبر جر و مبتدا محذوف ای هو کلام موجب غیر صفت کلام مضاف بموجب مضاف الیه وی
 ذکر مجزول ماضی استثنی مفعول الم لهم فاعله ذکر منه متعلق بالاستثنی مثل چنانچه سابقا مذکور است
 ۱- ۱- فعلوه فعل و او فاعل و ضمیر مفعول او الاحرف استثنایا قلیل بدل از فاعل فعلوه که و
 است قلیل مستثنی

قال - و یعرب علی حسب العوال

و اعراب داده میشود مستثنی بر حسب عوال یعنی بر مقتضا

قال - اذ کان مستثنی من غیر مذکور

وقتی که باشد مستثنی من غیر مذکور و این را مستثنی مفرع گویند چونکه مستثنی منه را حذف کرده اند و حال
 برای وی قایم گذاشته اند

قال - و ہونی غیر موجب

و حال آنکہ این مستثنی در کلام غیر موجب می باید بعد از حذف مستثنی است

قال - تنقید

تا فائدہ دید فائدہ صحیحہ

قال - مثل ماضی لا زیر

ای ماضی اصلا لا زیر بخلاف ضری الا زیر کہ این روا نیست انجیر تاکہ کلام موجب است

قال - الا ان مستقیم المعنی

لہذا مستقیم مستقیم باشد بر عوم با قرینہ باشد و الہ بریکہ مستثنی است بعض معین است کہ مستثنی در وی داخل است

قال - نحو قرأت الا یوم کذا

تقدیرش چنین شود کہ قرأت ایام الاسبوع الا یوم کذا یعنی خواندم در روز ہای ہفتہ مگر فلان روز کہ اینجا قرینہ هست کہ مستثنی است منہ را عام تقدیر نمیتوان کرد پس ایام الاسبوع تقدیر باید کرد

قال - ومن ثم لم یجز ما زال زیر الا عالما

و ازین جهت کہ مستثنی از فرع نمیباشد در کلام موجب مگر وقتی کہ معنی مستقیم باشد جائز نیست ترکیب از ان زیر الا عالما اگرچہ درین کلام دو نفی است با وجود این موجب است از جهت آنکہ نفی کہ بر نفی درمی آید موجب اثبات نمیشود پس چنین شود کہ زیر ہمیشہ بر جمیع صفات موصوف است مگر بر صفت علم

قال - واذا تعذر البذل علی اللفظ فعلی الموضع

وقتی کہ تعذر باشد بمل آوردن حمل بر لفظ مستثنی است پس مل می آید حمل بر محل او

قال - مثل ما جاء فی من احب الا زیر

یعنی نیامد مرا هیچکس مگر زیر کہ اینجا زیر را بدل از لفظ احب میتوان داشت چنانکہ در متن خواهد آمد پس بدل از حمل او باید داشت کہ فاعل جاء فی است

قال - مثل احبها الا عمرو

یعنی نیست هیچ کس در در مگر عمر و اینجا نیز عمر را بدل از لفظ احد نمیتواند داشت و جهت آن مذکور
نخواهد شد پس بدل از محل او باید داشت که مبتداست

قال - وما زيد شيئا الا شئيا لا يعيها

و نیست زید چیزی مگر چیزی که معتد به نیست اینی را اعتبار ندارد که اینجا نیز شئی را بدل از لفظ شئیا
نمیتواند داشت بلکه بدل از محل وی می باید داشت که خبر مبتداست چنانکه دلیل تقدیر هر یک
ازین سه مثال را بر ترتیب میگویم

قال - لان من لا ترا و بعد الا ثبات

یعنی در صورت اول بدل از لفظ آوردن متذکر است از جهت آنکه من استقرایه زیاده نمیکند بعد از اثبات
که ما بعد الا است و اگر بدل از لفظ داریم و مجرور خواهیم زیادت من در ثبات لازم می آید

قال - وما ولا لا تقدیران عما عمتین بعدا

وما ولا تقدیر کرده نمیشوند در حال که عمل کنند باشند بعد از ثبات

قال - لانها عملتا للنفي وقد اتقض النفي بالا

از به اسی آنکه این ما ولا عمل میکنند از جهت نفی و نفی بالا شکسته شده است پس بدل از لفظ نتوان داشت
مستثنی درین دو مثال اخیر

قال - بخلاف ليس زيد شيئا الا شيئا

که اینجا مستثنی را بدل از لفظ مستثنی منه میتوان آورد

قال - ولا انها عملت للفعليه

از جهت آنکه ليس عمل میکنند از جهت فعلیت

قال - فلا اثر فيها لتقضى معنى النفي

پس هیچ اثر نیست بر شکستن معنی نفی را در عمل ليس

قال - لبقا لا صراحة له هي لا جله

از جهت باقی بودن امری که عمل کننده است آن لیس از جهت آن امر که آن فعلیت است

قال - ومن ثم جاز لیس زید الا قائما

و از جهت اینکه لیس از جهت فعلیت عمل میکند نه از جهت نفی و ما و لا بعکس جائز است که به نصب کنند خبر لیس را بعد از لا و لیس زید الا قائما گویند

قال - و امتنع ما زید الا قائما

بمقتضی است ترکیب ما زید الا قائما که خبر ما را بعد از لا منصوب خوانند چونکه معنی نفی مقتضی شده

قال - و مخفوض بعد غیر و سوی و سوار و بعد جانشانی الا کثر

و مجرور میباشد ششانی بعد از غیر و سوی بکسر سین یا ضم او و سوار نیز بکسر و ضم سین لیکن اول مقصودست و ثانی مجرور و بعد از جانشانی نیز در اکثر این حالات و بعضی تجوید کرده اند بعد از وی نصب را و او را فعل متعدی داشته اند نه حرف ج را ما وجود اعراب این ترکیب آنست که و یعراب فعل مجهول در وجه مفعول مالم یسم فاعل وی را میجست ششانی علی حسب متعلق به یعراب العوالم مضاف الیه حسب اذ کان ظرف از افعال ناقصه است ششانی اسم کان من متعلق بمستثنی غیر مضاف است بکون خبر کان کان با اسم و خبر خود محل ج را باینکه مضاف الیه است هو مبتدا فی غیر که مضاف است بموجب متعلق ثبات باشد خبر مبتدیه الیه متعلق به امل خبر مذکور ای و هو ثابت فی غیر بموجب یفید مثل خبر مبتدیه محذوف ما، تانیه ضرب فعل نون نون و قایه یا مفعول الا کثر استثنای کثر بجای فاعل ای مافیه ای احدا یا زید الا کثر استثنای ان از حروف و ما یفید مثل فعل المفعول فاعل وی اینچه را و اول مفعول ششانی است و محذوف ای لایق فی الموضع فی جمیع الاحوال الا حال استقامه المفعول خبر مبتدیه محذوف مضاف به ما بعد خود قرأت فعل و قایم الا کثر استثنای ما یفید مثل خبر مبتدیه محذوف و من از حروف جاره ثم اسم اشاره مجرور و من این خبر و مجرور متعلق به خبر که بعد از وی است، ما زال از افعال ناقصه زید اسم وی و الا عالما خبر وی این فاعل لم یحذف از نظر متضمن معنی شرط تعذر فعل ماضی الزیایب تفعیل البذل فاعل و می اللفظ متعلق بتعذر اینچه شرط فعلی الموضع جرای شرط مثل خبر مبتدیه محذوف مضاف به ما بعد خود ما حرف نفی جاز فعل نون نون و قایه یا مفعول من از حروف جاره ص مجرور و محلا مفعول یا اینکه فاعل

جاءنی است الاکثر استثنای لا لامی نفس جنس احد اسم و فیما متعلق ثبات یا ثبت خبر لا الاکثر
 استثنای مستثنی بل از محل احتیاجا ما مشابہ بلیس زید اسم وی شیئا خبر وی الاکثری مستثنی مفعول
 باینکه بل از محل شیئی است که خبر مبتدا است لام حرف جر ان از حروف مشبہ بفعل من اسم وی لا یزاد بل
 مضارع در وضعی مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بمن بعد ظرف مضاف الایات مضاف الیه این
 جمله خبر ان دان یا اسم و خبر خود و تاویل مفرد و مجرور لام عطفت بر من و لا عطفت بر وی لا یقدر ان
 مجهول مضارع در وضعی که الف است مفعول مالم یسم فاعل وی عائد با و لا عالمین حال از وضعی فعل
 یا مفعول ثانی وی بعد ظرف تقدیر ان مضاف بضمیر عائد بالا انما متعلق با تقدیر ان عملتا معرّف
 ماضی الف که ضمیر باز است فاعل وی عائد با و لا النفی متعلق بجملة قد حوت تحقیق انتقض معروف
 در وضعی مستتر فاعل وی عائد بنفی بالا متعلق بانقض بخلاف خبر مبتدا محذوف اسی هو ثابت بخلاف بلیس
 از افعال ناقصه زید اسم و شیئا خبر و الاکثر استثنای لا لامی حرف جر ان از حروف مشبہ بفعل یا
 اسم او عملت فعل در وضعی مستتر عائد بلیس فاعل وی للفعلیة متعلق بجملة فا از برای تفسیر لا یزاد
 نفی جنس اثر اسم و انتقض متعلق ثبات خبر لا مضاف بمن مضاف بنفی لبقا متعلق با اثر الام مضاف الیه
 بقاء العالمیة صفت امری ہی فاعل عالمیة متعلق بعالم من از حروف جار و ضم اسم اشاره مجرور
 من محلا این جار و مجرور بجایز بلیس از افعال ناقصه اسم و الاقائما خبر و انجمله در تاویل بذال ترکیب قال
 جار و انتقض عطفت بر جایز ما مشابہ بلیس زید اسم و الاقائما خبر و انجمله در تاویل بذال ترکیب فاعل متنب
 منخوف عطفت بر منصوب که خبر مبتدا است ای هو منخوف بعد ظرف منخوف که مضاف بضمیر است سوی عطفت
 بر غیر و سوا عطفت بر سوی و بعد حاشا عطفت بر مبدا غیر فی الاکثر خبر مبتدا اسی هو ان فی الاکثر

قال - و اعراب غیر فیہ کاعراب المستثنی بالاعلیٰ التفصیل

و اعراب لفظ غیر که از کلمات استثنای است وقتی که در استثنای استعمال کنند و در آن وقت صفت همه اعراب
 مستثنی بالاست بران تفصیل که مذکور شد چونکه غیر را که مستثنی اضافت کردند و او را و مقتضی اعراب
 پیدا شد که یکی اضافت است و یکی استثنای است و او را صلاحیت قبول یکی پیش نیست پس مستثنی را بنی

اجرا کردند چنانکه اسم است و قابلیت قبول اعراب دارد پس هر وقت که در کلام موجب میباشد اگر مقدم باشد بر ششمنی منته نیز منصوب میباشد و اگر منقطع باشد نیز منصوب میباشد و اگر ششمنی منته محذوف باشد بر حسب عامل میباشد اعراب وی و اگر در کلام غیر موجب میباشد مختار بریل است چنانکه در ششمنی بالا این پنج قسم تفصیل مذکور شد

قال - و غیر صفت حملت علی الافی الاستثنا و کما حملت الایلیها فی الصفة
و غیر که صفت است در اصل حل کرده میشود بر الی و استثنا یعنی او را کلمه استثنا میدارند چنانکه حل کرده میشود
الایبران غیر و صفت یعنی الی را صفت میدارند نه کلمه استثنا

قال - اذ اکانت تابعة لمجم منکون غیر محصور بعد الاستثنا
و قیاس باشد آن الاتابع مرجع نکره غیر محصور بر اینصغیر معنی باشد و معلوم نباشد دخول ششمنی و عدم دخول وی در آن جمع از جهت آنکه متعذر است استثنا درین وقت از جهت آنکه در استثنای متصل علم بر دخول او در ششمنی منته میباشد و در منقطع علم بعدم دخول و اینجاست که کدام از علم بر موجود یا در ششمنی متعذر

قال - نحو لو کان فیها آلهة الا الالهة لفسدتا
یعنی اگر باشند در آسمان و زمین معبودان غیر خدای تعالی هر آینه فاسد میشود زمین و آسمان یعنی باین نظام نمی یابد که الی درین آیهت بمعنی غیر است و صفت از جهت آن که بعد از آلهة واقع شده است و آلهة جمع منکون غیر محصور است پس متعذر باشد استثنا

قال - و صفت فی غیره
و صفت است محل الی بر صفت و غیر جمع منکون غیر محصور چنانکه درین بیت واقع شده است
س که کل یفارقه اخوه
بسم ربک الا البرفردان
یعنی هر برادر جدا شود نمیتواند برادر او سوگند نمیرود و تو غیر فرقدان که آن دو ستاره اند که همیشه با هم باشند
که اینجا اگر الا بمعنی غیر و صفت کل ازخ است پس مرفوع باید و رفع تشبیه بالفعل است

قال - و اعراب سویی و سوار التصب علی الطرف علی الایح

واعراب بسوی وسواء نصب است بطرفینت بر مذہب اصح پس معنی جاء القوم بسوی زید این باشد
 که جاء فی القوم مکان زید و مذہب غیر اصح آنست که ایشان مثل غیر و ایضا اند و بحسب عامل اعراب
 داده اند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اعراب مبتدا مضافات بغیر فیہ متعلق ثبابت
 کہ صفت غیر است کا اعراب متعلق ثبابت یا ثبوت خبر مبتدا کہ اعراب است مستثنی مضافات الیہ اعراب
 بالا متعلق استثنی اعلی التفصیل متعلق به ثبوت یا ثبوت مقدر و غیر مبتدا صفت خبری یا صفت وی حلت
 فعل مجهول ماضی ضمیر واحد مؤنث در وی بستتر کہ آن ہی است عائذ بخیر کہ بکلمه اول است مفعول مجهول
 وی الا متعلق بحلت فی الاستثنا متعلق بحلت کاف حروف جزاء موصولہ یا مصدر یہ مخبر و این جاء مخبر و
 متعلق بحلا کہ مصدر حلت اسی حلت حلا کحل الاحلت فعل مجهول الامفعول مجهول او علیہا متعلق بحلت
 فی الصنفہ نیز متعلق بحلت اذ اطرف حلت کانت فعل ضمیر مؤنث در و بستتر اسم او عائذ بالا تا بعد خبر کان
 الجمع متعلق تا اتمہ منکوره صفت جمع غیر خبر صفت جمع مضافات به محصور لغز الاستثنا متعلق بہا حلت
 نحو خبر مبتدا محذوف لور حروف شرط کان از افعال ناقصہ فیہا متعلق ثبابت یا ثبوت خبر کان آتمہ اسم کان
 الا بمعنی غیر صفت آتمہ المضافات الیہ وی اینجا شرط لغز تا با فاعل خود کہ آن ضمیر باز رست جزا می شرط
 و ضعف فعل ماضی در ضمیری فاعل او راجع بحل فی غیرہ متعلق بضعف و اعراب مبتدا مضافات
 بسوی مضافات الیہ وی وسواء عطفت بر سوی النصب خبر مبتدا علی الظرف متعلق بالنصب علی الاصح
 خبر مبتدا محذوف ای ہو ثبابت القول الاصح

قال - خبر کان واخواتها ہو اسند بعد و خولہا

دیگری از منصوبات خبر کان است و خبر بابتدای کان چنانکہ تقدیر ایشان در قسم فعل بیابان نشاء
 اللہ تعالی و این خبر کان سندی است بعد دخول کان یا یکی از اخوات کان و اسولہ و اجوبہ کہ در خبر کان
 مذکور شد اینجا نیز واجب است

قال مثل کان زید قائم

قائما خبر کان است از جهت آنکہ سندی است بعد از دخول کان

قال - و امره کام خبر المبتدأ

وام خبر کان نحو امر خبر مبتدأ است و جمیع احکام که مذکور شد

قال - و یتقدم معرفة ظاهرة الاعراب

لیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او و حال که معرفه باشد و مبتدأ خبر هرگاه که معرفه بودی واجب تقدیمی بود مبتدأ از جهت رفع التباس اگر اینجا نیز اعراب و قرینه متفق باشد واجب است تقدیم اسم خبر و ظاهر اعراب باین تقدیم شکل کان المطلق نیز

قال - و قد یزید عامله

و انکی حذف میکنند حال خبر کان را که آن کان است و پس نه اخوات او از جهت آنکه اخوات او را حذف نمیکند چونکه مثل کان کثیر الاستعمال نیستند

قال - فی مثل

در مانند این ترکیب که

قال - الناس مجربون باعمالهم

یعنی آدمیان جزا داده میشوند بعملهای خود

قال - ان خبر الفخرا

اگر خبر باشد ان عمل پس خبرای او نیز خبر است

قال - وان شرافتر

و اگریدی باشد ان اعمال پس خبرای آنها نیز شرف است

قال - و یجوز فی مثلها اربعة اوجه

و جایز است در مثل این ترکیب چهار وجه یعنی هرگاه که بعد از ان شرطیه اسمی باشد و بعد از ان اسم فاعلی مذکور باشد در ان ترکیب چهار وجه برود است و جدا اول نصب اول است یا رفع ثانی و این اقوی و جوه است تقدیرش چنین شود که امکان عمل خبر الفخرا خبر که اذا اول کان محذوف باشد با اسم خود و از ثانی مبتدأ وجه دوم نصب برود است که تقدیرش چنین شود که امکان عمل خبر امکان خبر الفخرا خبر که در نه

اور ہر دو جملہ کان با اسم محذوف باشد و چہ سوم رفع ہر دو است تقدیرش چنین شود کہ امکان فی جملہ خبر
جزا وہ خبر و چہ چہ ام عکس اول است کہ چنین شود کہ امکان فی جملہ خبر کان

قال - و يجب الحذف

و واجب است حذف کان

قال - فی مثل امانت منطلقا انطلقت اسی لان کنت

و مثل این ترکیب کہ امانت

قال منطلقا انطلقت

یعنی از جهت آنکہ بودی تو رونده بر قسم من حرف جر را حذف کردند از جهت آنکہ حذف حرف از ان و
ان قیاسی است بعد از ان کات را حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند و ما زیاده کردند
بعد از ان عوض از کان و لون را در میم ادغام کردند امانت منطلقا انطلقت شد و اگر بکسر خوانند و
اما گویند تیز رواست و در وی همان تغییرات اول جاری است لیکن حذف لام و ر نیصوت واقع
نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدا کان از افعال ناقصه و اخواتها
و لغت بر کان و تانیث ضمیر و اخواتها بحت اول کان است ہو مبتدا تانی السنه جزو معدولت السنه و نحو لما مضاق باله
بعد مبتدا تانی با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف کان از افعال ناقصه زید اسم او قاسم خبر
او و امره مبتدا مضاف بضمیر کامر متعلق بثابت خبر مبتدا خبر مضاف الیه امر مبتدا مضاف الیه خبر و بتقدم
فعل مضارع در ضمیری راجع بخبر کان فاعل وی معرفه حال و قد کہ بر فعل مضارع در آمده است
زیرا سی تثلیل عامله مفعول مالم لیم فاعل یحذف مضاف بضمیر فی نحو متعلق بیحذف الناس مبتدا خبر
نزد وی با سماء متعلق بخبر یون ان حرف شرط و فعل شرط محذوف بقدرینه ان خبر خبر کان فخر خبر مبتدا
محذوف ای کان علم خبر اخبار نیم خبر این جملہ خبری شرط و ان شرط شرط عطف بر اقبل خود یکی کان
معلم شرط خبر نیم خبر و خبری فی شکلا متعلق بیحذف اقبل خبر اوجه مضاف الیه راجع و يجب فعل
الحذف فاعل او فی مثل متعلق بجب اما کہ مرکب است از ان مصدریه و ما نرا ندید یا مدخول خود در تاول

مصدر مضاف الیه مثل انت اسم کان محذوف مطلقا خبر وی انطلقت فعل و فاعل اے
حرف تفسیر ان کنت تفسیر انا انت

قال - اسم ان واخواتها هو اسند الیه بعد دخولها

دیگری از منصوبات اسم ان ست و اسم مانند ای ان چنانچه در قسم حرف بیاید انشاء الله تعالی این اسم
ان واخوات او اسند الیه است که بعد از دخول آن و یا یکی از اخوات باشد

قال نحو ان زیدا قائم

که زید اسم ان ست از جهت آنکه مسند الیه است بعد از آوردن آن و اسوله واجب به این تعریف و ضم
ان در باب مرفوعات مذکور شد اما وجه این ترکیب آنست که اسم مبتدا مضاف بان اگر
کسی سوال کند که ان حرف ست چون مضاف الیه واقع شده جواب گوئیم که این اسم ان
ان ست که از وضعی مراد است و اخواتها عطف بران هو مبتدا و ثانی المسند خبر جمله و بعد طرف المسند
دخولها مضاف الیه بعد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا و اول مثل خبر مبتدا و محذوف ان از حرف نشاء
بفعل زید اسم او قائم خبر او این جمله در تاویل هذا ترکیب مضاف الیه

قال - المنصوب بلا التي تنفي الجنس

دیگری از منصوبات ست منصوب بلائی که از برای نفی جنس ست و اسم لا کلفت از جهت آنکه اکثر او منصوب
نمیباشد اگر اسم گفته تو جمع آن همیشه که اکثر از منصوبات باشد مثل سائر اقسام منصوبات

قال - هو المسند الیه بعد دخولها

این منصوب بلا آن اسمی ست که مسند الیه باشد و بعد از دخول لا باشد

قال - یلیها نكرة مضافا او شبهها به

یعنی باید که این اسم مسند الیه مذکور نزدیک وی باشد یعنی بعد از وی باشد بی فاصله و مکره باشد یعنی
مکرر باشد و مضاف باشد یعنی مفرد باشد یا شابه مضاف باشد و این مرقبید اخیر شرط نصب او است
اما اسم لا بهمان دو قید اول و دوم نگیرد

قال - مثل لا غلام رجل ظریف فیہا

یعنی نیست غلام مرد ظریف در دار غلام منصوب بلاست از حیث آنکہ لی بلاست و مضاف و مکرر

قال - ولا عشرین درجہ کما

ہست بیست درجہ مگر از این مثال علیہ مضاف است و وجہ مشابہت وی بمضاف آنست کہ ہم

عامل است و ہم مفعول مثل مضاف

قال - فاکمان مفر و اقمونی علی مانیہ صبت

پس اگر باشد اسم لای نفی جنس مفرد یعنی مضافات و شبہ مضاف نباشد پس او مبنی است بر ان چیز

کہ نصب کردہ میشود ان کہ ان فتح است و کسر و الف و یا

قال - وانکان معرفۃ او مفصولا بینہ و بین لا واجب الرفع والتکریر

و اگر باشد ان اسم لا معرفہ یعنی تکرر نباشد یا فاصدہ کردہ شدہ باشد میان لا و اسم لا واجب است درین دو صورت رفع اسم لا و تکریر لا یا اسم او مثل لازید فی الدار ولا عمرو و مثال مفصول لانی الدار رجل ولا امرؤ

قال - ونحو قضیۃ ولا ابا حسن لہما متاؤل

یعنی این قضیہ است نیست ابا حسن یعنی مثل امیر المومنین و امام المتقین کہ نیست و این جواب

سوال تقدیر است کہ کسی گوید کہ ہر وقت کہ اسم لا معرفہ باشد رفع و تکریر واجب است و ابا حسن

کہ کنیت حضرت امیر المومنین علی علیہ السلام معرفہ است نہ مرفوع است و نہ مکرر جواب میگوید کہ

این متاؤل است و تاویل آنست کہ اینجا مضاف محذوف است تقدیرش چنین شود کہ ولا مثل ابا حسن

مضاف را حذف کردہ اند و مضاف الیہ را بجائے وی نہادہ اند پس اسم لا تکرر باشد چونکہ مثل وغیر

تعریف کسب نمیکنند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المنصوب مبتدا بلا متعلق

بالمنصوب التی اسم موصول نفی متعلق بہبت صلاۃ التی انجنس مضاف الیہ نفی موصول باصلہ و صفت

لاہو مبتدا ثانی اسند خبر وی الیہ مفعول مجہول مسند بعد ظرف السنہ و خبر لا مضاف الیہ بعد این مبتدا و خبر

جملہ خبر مبتدا اول و مبتدا ندو کہ مبتدا اول محذوف النہر یا شرای من المنصوبات المنصوب بلا یلی

فعل مضارع در اصل یولی بوده بود در ضمیر مستکن فاعل او عائد بمبتدا الیه با که ضمیر مؤنث است
مفعول و می عائد بلا و این جمله حال میتواند بود و خبر بعد از خبر نیز میتواند بود مگره حال از ضمیر مستکن
که فاعل یولی است مضافا حال بعد از حال و شبهها عطف بر مضافا مثل خبر مبتدا محذوف لا الاء نفی
جنس غلام اسم او که مضاف بر جل است ظرفیت صفت او فیما متعلق ثبابت خبر لا و لا الای نفی جنس
عشرین اسم وی مشابها مضاف در بها تمیز یک متعلق ثبابت خبر لا فا از حروف عاطفه ان حرمت
شرط کان از افعال ناقصه در ضمیر راجع با اسم لا اسم او مفرد اخبار و انچه شرط قافا خبر الیه
هو مبتدا مبنی خبر وی علی حرمت خبر بنصب فعل مجبول در ضمیر مستکن عائد با اسم لا مفعول مالم هم
فاعل او متعلق به بنصب انچه جمله ما با با صله خود محجور علی متعلق بمضی که خبر مبتدا است مبتدا با خبر خود
جای می شرط و انکان معرفه چنانچه گذشت شرط او مفعول اعطفت است بر معرفه بنیه متعلق بمفعول
و بین لا اعطفت بر بنیه و جب فعل الرفع فاعل او و انکر عطف بر وی انچه خبر ای شرط و نحو مبتدا
قضية خبر مبتدا محذوف ای هذا قضیه و او از برای حال لا از برای نفی جنس ایا اسم او مضاف
بحسن لها متعلق ثبابت خبر لا متداول خبر مبتدا که نحو است مضاف بها بعد از

قال - و فی مثل لاحول و لا قوۃ الا باله مسته اوجه

و در مانند این ترکیب یعنی هر جا که مکرر شود در و لا بر سبیل عطف و بعد از هر کدام مکرر باشد بی فاصله

رواست در و سه پنج وجه

قال - فحتماً

اول فتح هر دو که هر دو لا از برای نفی جنس باشد تقدیرش چنین شود که لاحول و لا قوۃ موجود الا باله
رواست که دو جمله باشد که چنین شود که لاحول الا باله و لا قوۃ الا باله را در جمله اولی محذوف
روند بهتر به بنیه ثانیه یعنی هیچ کشتن نیست از معصیت الله تعالی و قوت نیست بطاعت او مگر بتوفیق و هدایت او

قال - و فتح الاول و نصب الثانی

و فتح اول و نصب ثانی که لا اول از برای نفی جنس باشد و ثانی مکرر نفی عطف بر او

قال سورف

وجه سوم رفع ثانی است که لام اولی از برای نفی جنس باشد و لام ثانیه مذکره نفی عطف بر محل اسم که مبتداست و در خبریورت نیز دو خبر تقدیم میتوان کرد که دو جمله باشد

قال - ورفعهما

چهارم رفع هر دو باینکه مبتدا باشند که در جواب سوال واقع شده باشند کسی گوید یا غیر الماحول قوة جواب او را نیز در رفع باید گفت و مبتدا باید داشت

قال - ورفع الاول علی ضعف فتح الثانی

دو وجه پنجم رفع اول است که لا بینه لیس باشد و این ضعیف است چونکه عمل لای که بینه لیس باشد نشأست و فتح ثانی که لای نفی جنس باشد

قال - واذا وضعت الهمزة لم تتغير العمل

و یعنی که در آیه همزه بر لای نفی جنس متغیر نمیشود عمل او

قال - ومغایب الاستفهام

و معنی همزه گاهی استفهام میباشد همچنانکه گوئی الارجل فی الدار آیا نیت مروی در دار

قال - والعرض

و گاهی عرض میباشد مثل الاترون عنی آیا فرد آمدنی نیست نزد من

قال - والتمنی

گاهی تمنی میباشد یعنی آرزو بردن مثل الاماء اشرب آیا اب نیست که بیا شامم او را تمنی را در محالات مقال میکنند یعنی جائیکه امید نباشد و آنکه آرزوی بردن است تمنی گویند اما ترکیب الارجل جراه الاخره از دو لیل ازین بحث نیست بلکه لام حرف تخصیص است بمعنی بلا و در جمل مفعول فعل محذوف ای بلا یردنی بلا و از جهت این رجل را منصوب و منون خوانده اند اما وجه اعراب این ترکیب آنست فی حرف جر مثل مجرور و مضاف لام از برای نفی جنس حول اسم و لام قوة عطف بر الماحول الاکلمه

استقنا بالا متعلق بر وجود که مستثنی منه است و خبر لا است خمسة مبتدا و وجه مضاف خمسة و فی مثل
 له گذشت متعلق بثابت خبر مبتدا فتم خبر مبتدا محذوف یا بدل بعض از خمس و نصب که مضاف است
 ثانی عطفت بر فتحها و رفعه عطفت بر وی و رفع الاول عطفت بر فتحها علی ضمت خبر مبتدا محذوف ای هو کان
 علی ضمت و فتح الثانی عطفت بر فتح الاول و اذا کلمة شرط دخلت فعل الممتزة فاعل وی ای جمله شرط
 هم بتغییر العمل فعل و فاعل خبره شرط و منها ما مبتدا الاستقسام خبر وی و الراض عطفت بر الاستقسام
 و التمتعه عطفت بر عرض

قال - وفت المبنی الاول مفرد الی مبنی معرب فعا و نصبا

یصحفت اسم لا فقی نهی که مبنی باشد و صفت اول باشد در حال که مفرد باشد ان نعت دیلی باشد
 سم لا را مبنی میباشد این نعت مذکور بر فتح و معرب نیز میباشد و چون معرب باشد گاهی مرفوع
 میباشد حمل بر محل اسم لا و منصوب میباشد حمل بر لفظ او

قال - مثل لا را حمل بر ظرف

له این مثال مبنی بر فتح است و ظرف مثال است که معرب است و معمول بر محل اسم لا

قال - و ظرفا

معرب است معمول بر لفظ اسم لا

قال - و الا فال اعراب

و اگر نباشد نعت چنانکه مذکور شد پس معرب بودن او لازم است یا بر فتح یا نصب

قال - و العطف علی اللفظ و علی المحل جایز

و عطفت بر لفظ اسم لا و بر محل او جائز است

قال - مثل لا اب و ابنا و ابن

مثل قول شاعر که این بیت است که

لا اب و ابنا مثل مردان و ابنه | او هو بالحمد ارشدی و بارئرا

یعنی نیست هیچ پدری و پسرش مثل مروان و پسر او وقت که آن مروان محمد را داد و از خود ساخت
پس وقتی که لباس بزرگی در بر کند و در سایر توابع نقل صریح یافته نشده که حکم ایشان چیست لیکن
نزد او آنست که حکم او حکم توابع منادی داشته باشد همچنین ذکر کرده است آن کسی که یکی از علماء و مجتهدین

قال - و مثل لا ابا له ولا غلامی له جائز تشبیهه له بالعتق

و مانند ترکیب لا ابا له ولا غلامی له جائزست از جهت تشبیه کردن مراد از عتق

قال - لما رکت له فی اصل معناه

از جهت مشارک بودن این دو ترکیب در مضایع و در اصل معنی که آن اختصاص است و این جواب
سوال مقدس است که ابا له را مضایع میداری یا نیداری اگر مضایع میداری مضایع بمعرفه بمعرفه
میشود پس بایسته رفع و تکریر واجب بود و اگر مضایع نمیداری اسما برسته که مفرد است اعراب
بحرکت میباشد و اینجا محرف واقع شده و همچنین در غلامی اگر مضایع میداری بایسته که رفع و تکریر
واجب بودن و اگر مضایع نمیداری هست حذف فون تشبیه چیست جواب میگوید که مثل این
ترکیب رواست از جهت تشبیه مضایع

قال - ومن ثم لم یجز

و از جهت که جواز این دو ترکیب مذکور از جهت تشبیه مضایع است از جهت مشارکت در اصل معنی رواست که

قال - لا ابا فیها

چونکه اضافت اب بر او نیست پس مشابه وی نیز روا نباشد

قال - ولیس بمضایع نفسا و المعنی

و نیستند این دو ترکیب مضایع از جهت آنکه معنی فاسد میشود اگر مضایع دارند زیرا که لایع خبری نام

قال - خلافاً لیسویه

خلاف مرسیویه را که او مثل این ترکیب را مضایع میدارد

قال - ویحذف کثیر فی مثل

و حذف کرده میشود اسم لا بسیار سی در مانند

قال - لا عليك

یعنی هر جا که قرینه باشد که دلالت کند بر محذوف

قال - ای لا باس عليك

بابس که اسم است حذف کردند از جهت آنکه قرینه داله بر محذوف نیست که آن مقام است و اما ترکیب
لا کریمه از قبیل حذف اسم میتواند بود اگر کاف حرف جر باشد ای لا احد کنید و از قبیل حذف جر میتواند بود
اگر کاف اسم باشد بمعنی مثل ای لا مثل زید موجود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که
نعت مبتدیه مضاف به معنی الاول صفت نعت مفرد حال از ضمیر مبنی که مقدم است بر وی یا خبر کان
محذوف ای اذا کان مفرد ایلیه صفت مفرد مبنی خبر مبتدیه مذکور و معرب عطف بر مبنی رفعا حاصل
یا مفعول مطلق فعل محذوف اسی رفع رفعا و بنیبا عطف بر رفعا مثل خبر مبتدیه محذوف مضاف
لا لای نفی جنس رجل اسم و مبنی فیه فتح ظرف صفت او حمل بر لفظ ظرف صفت او حمل بر محل او
و ظرفی حاصل بر لفظ او و الا که مرکب است از ان شرطیه و لای نافی و فعل شرط محذوف ای ان لایکن
کذلک فالاعراب واجب فالاعراب مبتدیه خبرش محذوف اینجا خبری است شرط عطف مبتدیه اعلی اللفظ
متعلق با عطف علی المحل عطف بر علی اللفظ جائز خبر مبتدیه ان خبر مبتدیه محذوف مضاف لا لای نفی جنس
اب اسم او و انبا عطف بر لفظ او و ابن عطف بر محل او مثل چنانچه گفته شد لا لای نفی جنس اب اسم او
متعلق بنیابت یا ثبت خبر او و همچنین است لا غلامی له جائز مبتدیه که ان مثل است تشبیه مفعول له
له متعلق تشبیها مشارکته این نیز متعلق تشبیها له متعلق بر مشارکته فی اصل متعلق بمشارکته معنا
مضاف الیه اصل و من از محذوف جار از برای سببیت ثم اسم اشاره لم خبر فعل جحد فاعل و ک
لا بافیها در تاویل هذا ترکیب و نیست که در اصل نیست بوده از افعال ناقصه ضمیر متکثر و روی عا
باسم لاک و زین و در ترکیب است بمضاف خبر وی فساد که مضاف بالمعنی است متعلق بلیس خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف ای غولعت فلان فالبیوتی متعلق بخلاف و یحذف فعل مجهول در و ضمیر عائد

باسم لامفعول وی مجهول وی فی مثل متعلق بخبر کثیر صفت مفعول مطلق محذوف ای فلما کثیر علیک

خبر است واسم وی محذوف مستای لای علیک

قال خبر ما والا المشتبہین بایس

أرجله منصوبات ست خبر ما والا کہ مشابہ بلیس اند در نفی و دخول برجائ

قال - ہوا سند بعد و هو لہما

ای خبر ما والا سندی ست کہ بعد از در آمدن ما والا با ست

قال - وہی نقۃ اہل الحجۃ

و این خبر بودن ما والا نقۃ اہل حجاز ست اما بنو تمیم چون ایشان را عمل نمیدہند پس اسم و خبر ما والا نیست نمیکند بلکہ ایشانرا مبتدا و خبر میگویند لیکن در قرآن دارد ست بخلاف آن قال اللہ تعالیٰ

وتبارک ما ہذا البشر ما ہین اصنامہم

قال - واذا زیدت ان مع ما او انتقص النفی بالا او تقدم الخبر و یطل العمل

وقتی کہ زیادہ کنند آنرا یا ما ان زید قائم گویند یا خود شکستہ میشود نفی بالا نحو ما زید الا قائم یا مقدم شود خبر ما بر اسم او چنانکہ کوئی قائم زید باطل میشود عمل درین سہ صورت از حجت آنکہ ما والا دخول جنسیت اند

قال - واذا عطف علیہ بحرف جار مج

چون عطف کنند بر خبر ما والا بموجب یعنی بحرف عطف کہ ایجاب فائدہ دہد وان بل ست و لکن پس رفع ان معطوف واجب ست مثل ما زید یقیما بل مسافر و ما عمر و قائما لکن قائدا ما وجوہ اعراب این ترکیب است کہ خبر مبتدا محذوف است ان خبر مضاف بہ ما والا عطف بروی المشتبہین صفت ما والا بلیس متعلق المشتبہین ہو مبتدا المست خبر وی بعد ظرف المسند دخول مضاف الیہ بعد و مضاف بضمیر وہی مبتدا النعم خبر وی مضاف باہل و اہل مضاف بحجازہ اذا ظرف متضمن معنی شرط زید ست فعل مجہول ان مفعول مالم لیسیم فاعل وی مع حرف جر یا مجرور اینجملہ شرط او انتقص النفی عطف برجملہ شرطیہ مذکورہ او تقدم الخبر فعل و فاعل اینجملہ عطف برجملہ شرطیہ سابقہ بطل فاعل العمل فاعل

مفعول مالم نسیم فاعل او علیه شایع بلفظ موجب بصیغه نعم فاعل نیز متعلق بلفظ فاعل الرفع مبتدا
مخبره متعلق برای فاعل الرفع لا اله الا الله

قال المجرور ما هو ما المثل علی علم المضایف الیه

قسم سوم از اقسام معرب مجهولات است و مجهولان اسمیت که فرار سیده باشد بر نشان مضایف الیه
بودن که کن خبر است خواه لفظه باشد و خواه بکسره خواه و لفظا و خواه تقدیرا

قال - والمضایف الیه کل اسم نسب الیه یعنی بواسطه حرف الجر لفظا او تقدیرا

و مضایف بر اسمی است که حقیقتا اسم باشد یا حکما مثل جمله اسمی که مضایف الیه واقع میشود و در تالیف اسم
آنکه نسبت کرده میشود بسوی او چیزیست را خواه آن چیزی اسم باشد مثل غلام زید و خواه فعل باشد
مثل حررت زید بواسطه حرف جر که آن حرف جر یا در لفظ باشد یا در تقدیر باشد و مراد باشد یعنی عمل او
و اثر او باقی باشد مثل غلام زد که در وی لام مقدر است ای غلام زید و خاتم فضه که در وی
مقدر است ای خاتم من فضه و ضربت الیوم که در وی فی مقدر است ای ضربت فی الیوم و
تقدیر او از برای آخری است یوم الجمعة است که حرف جر اگرچه در وی مقدر است اما مراد نیست
از جهت آنکه اثر وی که برست باقی نیست

قال - فالتقدیر شرطه ان یکون المضایف اسما مجرورا تنوینا لاجلها

پس تقدیر حرف یعنی اضافت که بتقدیر حرف جز باشد شرط او اینست که باشد مضایف اسمی که مجرد باشد
از تنوین خواه و آنچه قائم مقام تنوین باشد مثل نون تشبیه و جمع از جهت اضافت و جهت حذف
ایشان از مضایف است که اضافت دلیل اتصال است چونکه از مضایف الیه قرابت و مقابله کسب
میکنند و تنوین و قائم مقام تنوین دال بر افعال است که منافی از تنوین است اما و خواه
اعراب این ترکیب است که المجرورات خبر مبتدا مخبره متعلق برای خبر مبتدا المجرورات
یا خود مبتدا و یا بعد از خبر او و المضایف الیه مبتدا کل خبر وی مضایف با اسم نسب مفعول الیه

متعلق به نسبت شی متحول بالمیم فاعل نسبت بواسطه متعلق به نسبت مضاف بحرف و حرف مضاف بم
اینجا صفت اسم لفظا خبر کان محذوف یا حال یا تمیز از تقدیر اعطاف بر وی مراد حال بعد از حال یا خبر کان
فقد را تقدیر مبتدا شرط مبتدا ثانی آن از حرف ناصیه کیون از افعال تا قصه المضاف اسم و
السا خبر وی و مجرد صفت السامعونه منصوب بدفع خافض ای مجرد و من تونید لاجلها متعلق بجزا
اینجا خبر مبتدا و ثانی یا خبر خود خبر مبتدا اول

قال - و هی معنوی و لفظی

و این اضافت که تقدیر حرف هر باشد معنوی باشد و لفظی

قال - فالمعنوی ان کیون المضاف غیر صفة مضاقه الی محمولها

پس اضافت معنوی یعنی آنکه از وفاء معنوی حاصل میشود یعنی توفیق و تخصیص نیست که باشد مضاف
غیر صفت که مضاف باشد بمحمول خود و مراد بصفت اینجا اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم
الغفیل است و مراد بمحمول فاعل و مفعول به است پس مضارع مصرعین اندازنده شهر یعنی کشتی گیر
شهر اضافت لفظی نباشد از جهت آنکه مصرعه فاعل مضارع است نه مفعول و اما بلیک ظرف است

قال - و هی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف و ظرفه

و این اضافت معنوی بمعنی لام است در ان اضافت الیه که غیر جنس مضاف باشد و ظرف او

قال - او بمعنی من فی جنسه

یا اضافت بمعنی من میباشد در ان مضاف الیه که از جنس مضاف باشد یعنی جاست که میان مضاف
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد

قال - او بمعنی فی فی ظرفه و هو قلیل

یا اضافت بمعنی فی باشد وقتی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد و این اضافت بمعنی فی اندکی است
و بیشتر نحو کان او را بمعنی لام داشته اند و ضرب الیوم را انیمه گفته اند و ضرب الیوم را انیمه گفته اند و ضرب الیوم را انیمه گفته اند

قال - مثل غلام زید

این مثال اضافت است یعنی لام ای لام

قال - و خاتم فضة

که بجهت من است ای من فضا

قال - و ضرب اليوم

که بجهت من است ای من اليوم

قال - و تفيد تعريفا مع المعرفة و تخصيصا مع النكرة

و اضافت ضمای فائده میدهد تعریف را وقتی که با معرفه باشد و فائده میدهد تخصیص را وقتی که با نکره باشد و اول مثل غلام زید ثانی مثل غلام

قال - و شرطها تجريد المضاف من التعريف

و شرط اضافت معنوی آنست که مجرد باشد مضاف از تعریف اگر معرفت بلام باشد باید که لام را از دست حذف کنند و اگر علم باشد میسمه بان اسم خوانند و اگر تحصیل حاصل لازم می آید

قال - و اما اجارة الكوفيين من التلثة الاثواب و شبهة من العدد و ضعيف

و آنچه جائز داشته اند کوفیان که آن ترکیب آئله الاثواب است و مانند آن از عدد و ضعیف است از جهت آنکه بهم مخالفت قیاس است و هم مخالف استعمال اما آنچه در حدیث واقع شده است بالالف الذبیر محمول بر بدل است نه اضافت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که بی مبتدا معنوی خبر وی و لفظیه عطفا بر معنویه فال معنویه مبتدا ان ناصبه کیون از افعال ناقصه المضاف اسم و غیر خبر وی مضاف بعطف مضاف صفت منفه الی معمولها متعلق بمضافت و بی مبتدا اما حرف عطفا بعطفه اللام متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدائی حرف جر با مجرور و افعال ماضی مثل رمی فاعل وی ضمیر عامه یا جنس المضاف مفعول وی و ظرف عطفا جنس این جمله صله با او یعنی من عطفا بر نیمه اللام فی خبر متعلق بثابت خبر مبتدائی یعنی من فی ظرفیه متعلق بثابت که خبر مبتدایست و بی مبتدای قلیا خبر وی مثل غلام مبتدا محذوف الخبر یا فاعل فعل محذوف زید مضاف الیه و خاتم فضة و ضرب اليوم عطفا بر اقدم خود و تقید فعل در ضمیر راجع باضافت فاعل وی تعریفا مفعول وی مع الحرف

استعلق بقیف و تخصیص اعطت بر تعریف افعاله متعلق بقیف و شرطها مبتدا و خبر و می المضاف مضاف الیه تجزیه و تفریع
متعلق تجزیه و تفریع و موصوفه مبتدا و اجاز فعل اجوز انما یا افعال غیر معمول او و الکو فیون فاعل او من الثماتیه متعلق
به جاز الاثواب مضاف الیه ثلثه و شبهه عطف بر اقبل خود من العدد متعلق بشبهه ضعیف خبر مبتدا که ان است

قال - ولفظیه ان کیون المضاف جنفه مضافه الی معمولها

وعلامت اصافه لفظی آنست که مضاف صفت باشد مضاف بمعمول خود پس کریم العصر اصافه
معنوی باشد از جهت آنکه عصر معمول کریم نیست که صفت شایسته

قال - مثل ضارب زید

که اینجا اصافه لفظی است از جهت آنکه ضارب اسم فاعل است و او را اصافه بمفعول کرده اند که زید

قال - و حسن الوجه

که این اصافه صفت شایسته است بفاعل وی که وجه است

قال - و لا تفرید الا تخفیف فی الموقظ

و قائده نمیدهد اصافه لفظی مگر تخفیف و لفظ و تخفیف یا بحدت تنوین است تیتقا یا حکما مثل
حواجیت الیه یا بحدت نون شین یا جمع یا بحدت ضمیر مخورید قائم الغلام اصله قائم علامه

قال - و من ثمه جاز مریت بر حل حسن الوجه

و از جهت که اصافه لفظی قائده نمیدهد مگر تخفیف و لفظ رواست این ترکیب مذکور آنکه حسن که صفت شایسته است مضاف
بمعروف بلام است با وجود اینکه نکره است چونکه اصافه لفظی تعریف قائده نمیدهد پس رواست که صفت حل واقع شود

قال - و امتنع مررت بر زید حسن الوجه

و رد نیست این ترکیب از جهت آنکه زید که موصوفه است و حسن که صفت وی است نکره اگر چه
مضاف بمعروف بلام است اما چون اصافه لفظی تعریف قائده نمیدهد پس این ترکیب ممتنع باشد

قال - و جاز الضارب زید

و جاز نیست این ترکیب از جهت آنکه تخفیف قائده داده است بحدت نون شین

قال - وانشع الضارب زید

و منشیع است این ترکیب از جهت آنکه تخفیف فائده نداده است چونکه تنوین بالفت و لام افتاده است نه بافت

قال - خلافا للفرء

خلافت مرفرا که رو امیدار درین ترکیب الضارب زید را از جهت آنکه میگوید که اول اضافت کرده اند و تنوین باضافت حذف شده و بعد از ان الفت و لام بوی در آورده اند

قال - وضع الواهب المایة العیان مجعدا

و تضعیف است این ترکیب چونکه عید با عطف است بر المایة پس حقیقتا چنین شود که الواهب مجعدا و الواهب عید با مثل الضارب زید است پس باید که روانها شد اما چون در معطوف بعض چنین روانها شد که در معطوف علیه نمی دارند مثل رَبِّ رَبِّ شَاةٍ و سحلتها با گو سپند و بز که رواست و حال آنکه سحلتها روان نیست و معنی الواهب المایة العیان و عید با آنست که ای ان کسی که بخشد صدقه شتر سفید را یا بنده ایشان یعنی شتر با نان ایشان

قال - و انما جاز الضارب الرجل حملا على المختار في حسن الوجه

و انست و جزاین نیست که رواست ترکیب الضارب الرجل و قیاس آن بوده که روان بودی از جهت آنکه تخفیف فائده نداده و تنوین بالفت لام افتاده یا وجود این روان بودن است از جهت محمول او بر وجه که محال است در حسن الوجه که جوجه است باضافت صفت مشبه بوی و در وی ذوجه دیگر است که غیر مختار است یکی رفع او بفاعلیت و دیگر نصب او بمشابهت مفعول

قال - والضارب یک و شبهة فمین قال انه مضاف حملا على ضاربک

و رواست ترکیب الضارب یک و مانند او که الضاربی و الضاربة است و مثله و جمعی ایشان است در مذہب آنکس که او را مضاف میدارد و مفعول از جهت محمول بودن او بر ضارب یک که در اینجا تخفیف حاصل شده است پس این را نیز حمل بر ذکر وند در واداشتند چونکه مشارک است و اتصال ضمیر بوی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و اللفظیة مبتدایه با صمه که در افعال

تا قصه المضاف اسم وی صفت خبری مضافه صفت الی معمولها متعلق مضافت بخبر
خبر مبتدا مثل ضارب زید و حسن الوجه و اعراب ایشان معلوم است و لا تفسید فعل نفی از باب افعال
در وضمیری راجع باضافت فاعل وی الا تخفیف مفعول وی فی اللفظ متعلق بتخفیف و سر تخفیف متعلق
بما بعد خود که جاز است مررت بر جل حسن الوجه و تراویل هذا التركيب فاعل وی و امتنع مررت بزید
حسن الوجه عطف بر جاز و جاز انصار بازید و در بعض نسخ و انصار بوازی عطف بر امتنع و همچنین امتنع
با فاعل خود نیز عطف بر ما تقدم خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للقرائن متعلق بخلاف و صنعت فعل الکاف
لما هیه البجان و عید و تراویل هذا التركيب فاعل وی و انما کلمه حصر جاز فعل الضارب که مضاف
ست بر جل فاعل وی خلا مفعول که علی المختار متعلق بخلافی احسن الوجه متعلق المختار و انصار یک عطف
بر ضارب الرجل و شبهه عطف بر وی فیمین قال موصول باصله خود مجرور فی این جار مجرور و متعلق بجاز
نه مضاف مقوله قبول خلا مفعول که علی مختار یک متعلق بوجه

قال - و الايضاف موصوف الی صفة و الاصفة الی موصوفها

و اضافت کرده نمیشود موصوف بصف از جهت آنکه معنی اضافی و در معنی با هم جمع نمی شوند و نزد وقت
بموصوف هم نه این جهت

قال - و مثل مسجد الجامع و جانب القرني و صلوة الاولى و بقية الحج و متاول

و مانند این ترکیب یعنی هر جا که موصوف را اضافت کرده باشند بصف متاول است یعنی از ظاهر
لر و اندیده شده است و ما ویش آنست که امثال اینها صفت موصوف محدودت اند تقدیر شریف نیست
شود که مسجد الوقت الجامع و جانب المكان القرني و صلوة الساعة الاولى و بقية الحجة المحقر

قال - و مثل جرد قطيعة و اخلاق ثياب متاول

و مانند این دو ترکیب متاول است یعنی از ظاهر گردانیده شده است و این نیز جواب سوال
مقدور است که کسی گوید که اضافت صفت بموصوف روا نیست پس اینجا چون جرد را بقطيعة و اخلاق
را بثياب اضافت کردند جواب گوئیم که این بر بنا هر خود نیست و ما ویش آنست که در اصل قطيعة

جود و ثیاب اخلاق بوده یعنی قطیفه که صفت او نیست که پراز ریخته است و ثیاب اخلاق یعنی جامه که صفت او نیست که گفته است موصوف را که قطیفه و ثیاب است خدمت کردند و صفت را بجای او اقامت کردند جود و اخلاق مانند التماس شد که چه جنس اند اینها پس از هر اسمی تعیین ایشان موصوف را بعد از ایشان فکر کردند و صفت را اضافت با و کردند پس حیثیت صفت موصوفی لحاظ نیست

قال - ولا یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم و خصوص

واضافت کرده نمیشود اسم را که مماثل مضاف الیه باشد در عموم و صی

قال - کلیث و اسد

همچو لیس و اسد که این مماثل یکدیگر در عموم و خصوص

قال - چیس و منع

و همچنین دشت و مائل یکدیگر اند و دوشال آورده یکی از برای اعیان و دیگری از برای احوال

قال - لعدم الفائدة

و عدم جواز اضافت شلین از جهت عدم فائده است

قال - بخلاف کل الی در اعم و عین الشی فی انه یختص

تفاوت اضافت کل بدر اعم معرفت بلا و اضافت عین شش معرفت بلا م که خاص میشود و مضاف نیز صورت چونکه کل عامتر است از در اعم همچنین عین نیز عامتر است که عین ای شی موصود باشد یا غیره

قال - و قولهم سعید که ز به نحوه متناول

جواب سوالی مقدر است که کسی گوید که شلین را اضافت نمیکند پس سعید را بکنه چون اضافت ده اند با اینکه هر دو نام یک کس اند جواب میگویند که این متناول است و تا ویش آنست که از یکی لفظ متناول در آن نیست معنی گویا چنین میشود که سعید می گویند که ز به زست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که دلایلی مضاف معنی محمول از باب افعال موصوف مفعول مالم لیم فاعل وانی صفت شلین با اضافت علاوه صفت عینیت بر موصوف الی موصوفها متعلق بلا اضافت مثل مبتدا

مضاف بمسباج جامع مضاف ایہ کہ دراصل صفت موصوف محذوف است اسی مسجد الوقت الجامع و واجب
الغرضی عطف بروی ای صلوة الساعة الاولى و بقلة الحقار عطف بروی ای بقلة السجدة الحقار متاول
خبر مبتدا و مثل مبتدا خبر و مضاف الیه مثل مضاف بقلیفة و اخلاق عطف بر جرد ثياب مضاف الیه اخلاق متاول
خبر مبتدا و لا یضاف مجهول نفی کہ دراصل لا یعوب بوده اسم فاعول مالم یسم فاعل او مماثل صفت
اسم للمضاف الیه متعلق بہماثل و بخصوص عطف بر العموم کلیت خبر مبتدا محذوف ای ہو کلیت و اسد
عطف بروی و جنس عطف بروی و منع عطف بر جنس لعدم الفائدة این جار و مجرور متعلق بلا یضاف
بخلات خبر مبتدا محذوف ای ہوتا بیت تجلات مضاف بکل و کل مضاف بدراہم و عین عطف
بر کل مضاف بشی فاذا برای تعلیل ان از حروف شہبہ بالفعل ضمیر اسم او مختص فعل در ضمیر سے
راجع بمضاف فاعل وی این جملہ خبر ان و قولہم مبتدا سید خبر مبتدا محذوف کر مضاف الیه و نحو
عطف بر سعید و متاول خبر مبتدا کہ قول است

قال - واذا اضيف الاسم الصحيح او الملحق به الى ياء المتكلم كسر آخره
وحتى اضافت كره شود اسم صحیح یا اسم ملحق باشد بصحیح بیا و متکلم کسر میکنند آخر او را و صحیح در عرف
نحو بیان آنت کہ در آخر وی حرف علت نہ باشد و ملحق بصحیح آنت کہ در آخر وی واو یا یاء ماقبل ساکن باشد

قال - والياء مفتوحة او ساكنة

و یا و متکلم یا مفتوحہ باشد یا ساکنہ مثل قوی و دلیو

قال - فالكان اخره الف التثنية

پس اگر باشد در آخر اسم کہ مضاف بیا و متکلم است الف تانیث میباشد ان الف فیکلہ کوی قصا و ما

قال - و هذا مل تقلبنا بغير التشبيه ياء

و قبیلہ تبدیل قلب کنند ان الف را کہ غیر الف تشبیہ باشد بیا و ادغام میکنند یا را در یا پس

عصلہ در جات راعیہ و حی گویند

قال - والكان ياء التثنية

و اگر باشد آنرا آن اسمی که مضاف باشد بنیاد حکم یا ادغام میکنند یا را در یا مثل مسئله که در اصل مسلمین بوده در حالت رفی و مسلمین بوده در حالت نصیبی و جبری چون اضافت کردن و نون باضافت ساقط شد و یا جمع شدند و سابق ساکن و او را یا که در مسئله شد از جهت مناسبت یا ما قبل یا را یکسر کردند مسئله شد

قال والنکان و او اقلبت یا و او غمت

و اگر باشد ما قبل یا و حکم و او قلب کرده میشود و او یا و ادغام کرده میشود یا در یا چنانکه مذکور شد در مسئله

قال - و فتحت الیاء لساکنین

و بفتح کرده میشود یا و حکم از جهت دفع التقاء ساکنین اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و اذا متضمن یعنی شرط اضعیف مجهول الاسم مفعول بالمسم فاعل او الصیغ صحفت الاسم او الملحق عطفت بر الصیغ متعلق بالمملح الی یا و التکلم متعلق باضعیف این جمله بشرط کسر آخره جزای شرط و الیاء مبتدأ مفتوحه خبر وی او ساکنه عطفت بر مفتوحه فاذا برای تفصیل کان از افعال ناقصه خبره اسم وی التاء خبر وی این جمله شرط مثبت با فاعل خود که ضمیری است عامه مالت جزای شرط و بهیذل مبتدأ تعلق فعل در ضمیری راجع بهیذل اسم او یا مفعول او غیر التثنیه متعلق بثابت یا یا کتا که خال است از فعل و قلبها یا مفعول ثانی قلبها و النکان یا و او غمت این شرط و جزای سابقا و النکان و او اقلبت یا و او غمت این نیز بر قیاس سابق معلوم است و فتحت الیاء لساکنین این نیز ظاهر است

قال - و اما الاسماء استه فاختی الی

و اما اسما و استه چون مضافات باشند میای حکم پس میگوی در اضافت بعضی ایشان بیاد حکم اختی و الی یعنی ان مخذوف را مفسر میداری چنانکه میگوئی بی و می

قال - و اجاز المبر و انی و الی

و جائز داشت است مبر و انی و الی را که اولام فعل کنند و یا را در یا ادغام کنند، ما قبل یا را از جهت مناسبت یا یکسر کردند و انی و الی گویند

قال - و تقول حمی و هنی

و ده که یکی از اسماء است اضافه کرده نمیشود و ضمیر و قطع کرده نمیشود از اضافت چونکه وضع
او از برای آنست که بوسیله وی اسم جنس صفت چیزی واقع شود پس او را اضافت بغیر اسم جنس
نتوان کرد و بی اضافت نیز استعمال نتوان کرد و اگر نه خلاف وضع لازم می آید اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که اما از برای تفصیل الاسماء مبتدا است صفت وی فاعلی مفعول مالم لیسیم فاعل
فعل محذوف ای میقال فی اضافه بمضدا الی یا متکلم اخی و الی اجاز فعل است از باب افعال
اجوف و راصل اجوز بوده المبر فاعل وی اخی مفعول وی و الی عطفت بروی تقول فعل بی درد
مستکن فاعل او عائد بقایله یا خود مخاطب باشد و مضنا محذوف ای تقول انت حمی ای هم
امر فی حمی مفعول او و نمی عطفت برود یقال فعل مجهول فی مفعول مالم لیسیم فاعل او فی الاکثر متعلق
یقال و نمی عطفت بر فی اذا از برای شرط قطعت فعل مجهول بی درد و مستکن مفعول مالم لیسیم فاعل او این
جمله شرط قبل فعل مجهول اج مفعول مالم لیسیم فاعل او اینجا باسطوف خود برای شرط وضع که مضنا است
بقا و مبتدا فصیح جزوی منها متعلق بافصح و جاء فعل حم فاعل وی مثل پذیر بستدا محذوف است
ای بود مثل پذیر و جاء عطفت بروی و دو و چنین و عصا نیز عطفت بروی مطلقا حال از فاعل جاء و جاز
هن مثل پذیر مطلقا مثل جاء سابق و و مبتدا الایضا و فعل مجهول در ضمیری راجع بلا و مفعول مالم لیسیم
فاعل مضمر متعلق بالایضا و اینجا خبر مبتدا و لا یقطع عطفت بروی

قال - التوابع کل شان باعراب سابقه من جمله واحد

توابع هر دوم است یعنی هر موخری است که باعراب سابق خود باشد پس داخل شد درین تعریف صفت
دوم و سوم چونکه از ثانی مؤخر مراد است و دیگری می باید که جبت اعراب او و سابق او یکی باشد پس
جبهه خارج شد از جبت آنکه اعراب او و مبتدا از جبتین مختلفین است و چنین مفعول دوم علمت و سوم علمت

قال - النعت تابع یل علی مضی فی مقبوه

نعت کی یکی از توابع است تابع است که دلالت کند بر معنی که در مقبوع او باشد

قال - مطلقا

	یعنی مفید خصوصیت وقت نسبت عامل نباشد و این قید از برای اخراج تاکید است
	قال - وفائدہ تخصیص و توضیح
	و فائدہ لغت تخصیص است اگر موصوف او نکرہ باشد مثل جاہلی رجل عالم و توضیح است اگر موصوف او معرفہ باشد مثل جاہلی زید العالم و اگر بر سر سند کہ بہت تقدیم نعت بر سایر توابع ہست جواب گوئیم کہ از بہت کثرت وجوہ متابعت او متبوع را
	قال - وقد یکون المحر والثناء والذم او التاكيد
	۱۰ اندکی می باشد نعت از برای مجرور ثانی یعنی مقصود از وی نہ توضیح باشد نہ تخصیص مثل بسم الله الرحمن الرحيم و یا از برای مجرور دم باشد مثل اعوذ بالله من الشيطان الرجيم یا از برای تاکید باشد
	قال - مثل نفحة واحدة
	و کہ از ثانی نفحة واحدة فہم میشود پس واحد تاکید او باشد
	قال - ولا فصل بين ان يكون مشتقا او غيره
	و فرقی نیست میان اینکہ صفت مشتق باشد یا غیر مشتق یعنی ہچنانکہ مشتق صفت واقع میشود غیر مشتق نیز واقع میشود
	قال - واذا كان وصفه لغرض استعماله
	و قہی کہ باتہ وضع آن غیر مشتق از برای غرض منہ در جمیع استعمالات
	قال - مثل تمیمی و ذی مال
	ہچنانکہ گوی مررت بر جل تمیمی و ذی مال کہ ہر یک از تمیمی و ذی مال صفت رجل واقع شدہ اند و مشتق
	قال - او خصموصا
	یا خود موضوع باشد آن غیر مشتق از برای عرض معنی در بعضی استعمالات
	قال - مثل مررت بر جل اسے رجل
	ای کال فی الرجولیتہ کہ اینجا ای صفت رجل واقع شدہ است و مشتق نیست
	قال - و ہذا الرجل

که رجل صفت هذا واقع شده است و مشتق نیست

قال - ويزيد هذا

که اینجا هذا صفت زید و المفعله و مشتق نیست اما وجه اعراب این ترکیب آنست
 التوابع مبتدا کمل خبر وی ثمان مضاف الیه کمل باعراب متعلق بکامن صفت ثمان سابقه مضاف
 الیه باعراب من جمع نیز متعلق بکامن مقدار واحد صفت جته النعت مبتدا تابع خبر او بدل
 فعل و در ضمیری راجع بتابع فاعل وی علی معنی متعلق ببدل فی متبوعه متعلق بکامن که صفت معنی
 است مطلقا حال اینجا در محل رفع صفت تلویح و قائمه مبتدا تخصیص خبر وی او توفیج عطفت
 بر تخصیص و قد که بر فعل مضارع در آمده است از برای تعلیل و در وی ضمیری راجع بنعت اسم
 وی المجر و التناثر متعلق ثبایا که خبر کان است او الذم عطفت بر وی او التاکید عطفت بر وی مثل
 نفی مرفوع است بر حکایت واحد صفت لفتة و لا لاء نفی جنس فصل اسم او بین متعلق بثابت
 که خبر است ان یکون مضارع از افعال ناقصه و در ضمیری راجع بنعت اسم او شتقا خبر او غیره
 عطفت بر شتقا و اکلمه شرط کان از افعال ناقصه و ضمه اسم لغرض المعنی خبر وی عموما صفت
 مفعول مطلق محذوف ای حالات عامه او وضعاً عاماً مثل تمیمی که صفت موصوف محذوف است
 ای مررت بر جل تمیمی و وی مال عطفت بر وی او خصوصاً عطفت بر عموماً مثل مررت فعل فاعل جل
 متعلق بمررت ای صفت رجل مضاف بر جل رجل مضاد به وی و بهذا متعلق بمررت الرجل
 صفت هذا ویزید متعلق بمررت هذا صفت زید

قال - و توصف النكرة بالجملة الخبرية

و وصف کرده میشود نکره بجملة خبریه از جهت آنکه جمله و حکم نکره است نیز

قال - ويلزم الضمير

و لازم است ضمیری که راجع باشد با نکره موصوف

قال - و يوصف بجمال الموصوف

و وصف کرده میشود بحال موصوف یعنی حال موصوف را صفت دی میدارند

قال - و بحال متعلقه

و وصف کرده میشود بحال متعلق موصوف یعنی حال متعلق موصوف را صفت دی میدارند

قال - نحو مرت برجل حسن علامه

یعنی بگنزد ششم بر دی که نیکو بود و علامه او که حسن علامه را صفت برجل داشته اند و علامه متعلق برجل است

قال - فالاول تبعه فی الاعراب والتعریف والتکلیف والافراد والتثنیه والتجمع والتذکیر والانیة

پس اول یعنی صفتی که بحال موصوف باشد بر دی میکند موصوف را در وجه چیز دارین ده چانه وجود است و شش عددی و این عشره مذکور در اعراب است یعنی ارفع و نصب و جر و تعریف یعنی معرفه بودن و نکره بودن و مفرد بودن و تشبیه بودن و جمع بودن و مذکر بودن و مؤنث بودن

قال - والثانی تبعه فی الخمسة الاول

و ثانی یعنی صفتی که بحال متعلق موصوف باشد متابعت میکند موصوف خود را و پنج اول و ان رفع و نصب و جر و تعریف و تکلیف است و دارین پنج دو وجودی است و سه عددی

قال - و فی البوائق کالفعل

در پنج باقی حکم فعل دارد که آن افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و ثانی است یعنی اگر فاعل او مؤنث است صفت را مفرد مؤنث می آورند و اگر مذکر مفرد مذکر خواه فاعل واحد باشد و خواه تشبیه و خواه جمع

قال - و من شتم حسن قام رجل قاعد علمانه

و از جهت اینکه صفتی متعلق بحال موصوف باشد در پنج باقی حکم فعل دارد و نیکو است ترکیب قام رجل قاعد علمانه و همچنانکه قام رجل بقاعد علمانه که فعل واحد است و فاعل من شتم

قال - و وضعف قاعدون

و ضعیف است ترکیب قام رجل قاعدون علمانه همچنانکه بقاعدون علمانه ضعیف است زیرا که قاعد فاعل است پس او را با اسم ظاهر مذکر کردن مستلزم تعدد فاعل باشد

قال - ويجوز قعود علما نه

برو است تركيب قعود علما ايه جبت آنكه قعود جمع كمسرت وصور تا مثل يقعدون اما وجوه اعراض
 اين تركيب آنست كه توصف فعل مجهول النكره مفعول مجهول وى بالجملة متعلق بتوصف التجربة صفت
 جمله ويلزم فعل مضارع الضمير فاعل وى ويوصف فعل مجهول در و ضميرى راجع باسم فاعل او بحال
 متعلق بهيوصف الموصوف مضاف اليه حال و حال متعلقه عطفت بر حال موصوفه نحو خبر مبتدأ محذوف
 مضاف مرتفع فعل برجل متعلق بمرتفع سن صفت رجل غلام كه مضاف ست بضمير فاعل سن
 نا لا اول مبتدأ متعنه فعل در و ضميرى عايد باول فاعل وى ضمير مفعول وى عائد بموصوف فى
 لا اعراب متعلق بفتح و التعليل يا تو ابع خود عطفت بروى والثانى مبتدأ متبعه فى الخمسة الاول چنانچه
 بدشت وفى الباقى متعلق بكون مقدر كالفعل خبر وى ومن حرف جر ثم كه از السماء اشار ١٥ ست
 بر و وى اين جار ومجرور متعلق بحسن حسن فعل قام فعل ماضى برجل فاعل وى قاعده صفت وى
 علما نه فاعل قاعده وضعت فعل قاعدون ورتا ويل هذا التركيب فاعل وى ويجوز فعل قعود علما نه
 ورتا ويل هذا التركيب فاعل وى

قال - والمضمير لا يوصف ولا يوصف به

ومضمير وصف كرده نميشود يعنى چيزى را صفت وى نمى آرند و او را نيز صفت چيزى نمى آرند يعنى ضمير
 نه صفت و نه موصوف

قال - والموصوف اخص او مساد

وموصوف اخص مى بايد از صفت يا مساوى صفت مى بايد يعنى مى بايد كه معرفه تر ميباشد از صفت

قال - ومن ثم لم يوصف واللام الا بمثله او بالمضاف اليه

داين جت كه موصوف ميبايد كه اخص باشد از صفت يا مساوى و صفت كرده نميشود معروف بلام
 الا كره بمثل وى يعنى معروف بلام ديگر يا بهيچيزى كه مضاف باشد به اللام خواه بى واسطه مثل جابنى
 الرجل صاحب الفرس يا بواسطه مثل جابنى الرجل صاحب الجاهم الفرس

قال - وانما التزم وصف باب هذا بى اللام لا بهام

انست و خبر انست كه لازم گرفته اند وصف باب هذا بى اللام بانكه تقاصى آن ميكند كه وصف باب هذا بموصول
نيز روا باشد ليكن روانست از جهت آنكه دروى ايهام است پس خبرى بايد كه رفع ايهام دى كند و آنى اللام

قال - ومن ثم ضعف

واين جهت كه لازم گرفته اند و ضعف باب هذا بى اللام از جهت ايهام ضعيف است

قال - مررت بهذا لا بىض

يعنى بگذرتم باين سفيد از جهت آن كه جنس او بهم است چونكه لا بىض نام است

قال - وحسن مررت بهذا العالم

وازين جهت ذكره ميكند اين تركيب ذكره از جهت آنكه جنس دى تعيين يافته در نيت صورت چونكه حكموم
كه عالم از جنس انسان خواهر بود اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه واضع مررت بهذا لا بىض
مجهول ففى در ضميرى راجع بمضمر مفعول مجهول دى ولا يوصف به عطف بروى والموصوف بهذا ضمير
خبر دى او نسا و عطف بر انص كه رفع او بضمير تقديرى است و من حرف جر ضمير مجرور اين جار و مجرور
بتعلق ميوصف و و كه مضاف است باللام مفعول مجهول لم يوصف الا بمشابهة متشابهى كه اعراب دى بحسب
حامل است مى لم يوصف شئ الا بمشابهة و بالام مضاف الى مشابهة عطف بروى و اما كلمه حصر التزم فعل مجهول
وصف كه مضاف است باب مفعول مجهول او هذا مضاف اليه باب بى اللام متعلق بجمع
الا ايهام متعلق بالتزم و من ثم متعلق بضعف مررت بهذا لا بىض و تاويل هذا التركيب فاعل ضعف
ضعف و حسن مررت بهذا العالم عطف بر و

قال - اعطف تابع مقصود بالنسبة مع مقبولة توسط بينه وبين متبوعه احد الحروف
العشرة و سياتى

دوم از توابع خمسة عطف است و عطف و نون مثل و همراهى است و در اصطلاح نحو مراد از عطف مطوق بحرف است و آن تاى است
كه مقصود باشد آنستى كه در كلام و رقع است بالتبوع نحو و او متبوع بهر و مقصود نسبت باشند وجودا يا عدما و او متبوع

ن او و میان مقبوع اولی از ده حرف و زود باشد که بیا تغییر حروف عشره در حروف انشاء الله تعالی

قال مثل قام زید و عمر و

زید و عمر هر دو مقصود به نسبت قیام است

قال و اذا عطفت علی المرفوع المتصل انک تبصّل

و وقتی که عطفت کرده شود بر ضمیر مرفوع متصل تا کید کرده میشود به سبب فصل تا عطفت بر هر کلمه لازم نیاید و تا

قال - نحو حضرت انا و زید

که زید عطفت بر ضمیر شکم است و انا فاصله میان معطوف و معطوف علیه

قال - الا ان يقع فصل فیجوز ترک

مگر اینکه واقع شود فاصله میان ضمیر متصل و آنچه بر عطفت کرده اند که درین هنگام ترک تا کید رواست

قال - نحو حضرت الیوم و زید

که یوم فاصله شده است و بدین جهت ترک تا کید کرده اند

قال - و اذا عطفت علی المضمّر المجرور اعمید الخافض

و وقتی که عطفت کرده میشود بر ضمیر مجرور و اعاده کرده میشود حرف جر نحو مرتبک و زید که زید را عطفت بر کات کرده اند و ضمیر مجرور است

ما و جود اعراب این ترکیب آنست که العطفت بهت انا یا خبری مقصود و معنی تابع با النسبه متعلق بمقیده و درج

تبعیه که مضاف بضمیر است مجرور از ان جار و مجرور متعلق بمقصود و بر ماضی فعل عن طرف وی و بدین تبعیه عطفت بر مینه و احد حرف

عشره فاعل به موطا و احوال بیاتی یا فاعل خود که ضمیری است در وی عائد مجرور فاعل وی مثل قام زید و عمر و یوم

اذا عطفت علی المرفوع المتصل جمله شرطیه که فصل جزای وی نحو حضرت انا و زید محال الا ان يقع فصل و تا و اهل مصدر متثنی انجوز

ترک عطفت بر وی مثل حضرت الیوم و زید محال و اذا عطفت علی المضمّر المجرور اعمید الخافض مثل شرطیه سابقه

قال - نحو مرتبک و زید

ترکیب این معلوم

قال - و المعطوف فی حاکم المعطوف علیه

و معطوف در حکم معطوف علیه است یعنی اگر چیزی در معطوف علیه جائز نیست در معطوف هم باید که جائز نباشد
و اگر متمنع است در معطوف نیز باید که متمنع باشد

قال - ومن ثم لم يحذف ما زيد بقاؤه اوقاما ولا اذاهب عمر والا لرفع

و ازین جهت که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست در ترکیب ما زید بقاؤه اوقاما ولا اذاهب
عمر و مگر رفع اذاهب از برای آنکه اگر بنصب خوانند یا بحر خوانند معطوف بر قائم خواهد بود پس خبر زید با
و این روایت از جهت آنکه در قائم ضمیری است عائد بر زید و در اذاهب نیست بلکه عمر و فاعل و
است پس او را مرفوع باید خواند و عطف جمله بر جمله باید داشت پس برین قاعده سوال می آید
باید که ترکیب الی یطیر فی غضب زید الذی باب روا باشد چونکه فاعل یطیر ضمیر نیست عائد بر موصول و
در فی غضب ضمیر نیست پس جواب میگوید که

قال - كما جاز الذی یطیر فی غضب زید الذی لا اثم اذاهب

و اینست و ضمیر نیست که رواست این ترکیب با وجود عدم ضمیر در فی غضب از برای عطف نیست
و بر تقدیریکه عطف باشد فاعل سببیت نیز رواست از جهت آنکه فاعل سببیت متمنع ضمیری است چونکه ربط
که از ضمیر متعلق میشود از وی نیز مستفاد میشود پس در اینجا یعنی باشد که الی یطیر فی غضب زید یطیر اثم
الذی باب یعنی آنچه می آید پس می کند زید نسبت بریدن وی آن هر گشت

قال - واذا عطف على عاملين مختلفين لم يحذف خلافا للضرورة

و قه که عطف کرده شود بر دو محمول دو عامل مختلف جائز نیست نزد جمهور خلاف مزارا که واجب میدارد

قال - الا في نحو في الدار زید و المحجره خلافا لسيبويه

مگر در مانند فی الدار زید و المحجره عمر که رواست این ترکیب نزد جمهور خلاف سبویه را که این را نیز
روانمیدارد یعنی هر وقت که مجرور مقدم باشد پیش جمهور رواست پیش سبویه روا نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که در المعطوف مبتدائی حکم المعطوف علیه متعلق ثبات خبر مبتدای من
لم متعلق لم بحرفی حرف جر ما و متعلقا بلیس زید اسم وی با از حرف جار و نازل قائم مجرور و سبکه

که چریا است او قانما عطف بر بقا ثم و اوجوت عطف لا تا فید خواهب مبتدا عمر و فاعل وی و قانم
مقام خبر این جمله عطف بر جمله سابقه الاحرف استثنای الرفع فاعل لم یجز و انما کلمه مصدر جاز فعل ماضی
و ما بعد وی که الذی یطیع غیر منقوب زید الذی باب است و تا و یل هذا التركيب فاعل وی لام از حروف
جایزه ان از حروف مشبه بالفعل ضمیر موصوف اسم وی عائد لفا و فاضی وی مضاف بسببیه و این
جمله مجرور لام متعلق بجازه و اذ کلمه شرط عطف فعل مجهول و در ضمیری عائد با سیم مفعول المسمی فاعل
وی علی عاملین لم یجز برای شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خو لفت خلافا للفر و متعلق بخلافا
الا کلمه استثنای خود متعلق لم یجز برای لم یجز العطف فی ترکیب الا فی نحو هذا التركيب زید مبتدا است
و فی الدار مقدم بر وی خبر وی و اجمعه عطف بر الدار عمر و عطف بر زید کاین دو معمول را عطف کرده
بر دو معمول دو عامل مختلف که یکی ابتدائیت است و دیگر حرکت جری یک حرف عطف خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف بسبب متعلق بخلافا

قال - التاکید تابع یقرر الامر المتبع فی النسبة الشمول

سوم از قول پنج قسمه تاکید است و تاکید در لغت مبالغه کردن است و در اصطلاح تابعی است که مقدر
گردانده امر متبع را یعنی حال او را نیز و سامع در نسبت یعنی در بودن او مستند یا مستند الیه یا در شمول متبع
افراد خود را یعنی دفع گمان سامع کند مگر شمول او مر افراد او را مجازی است و اکثری بکلی و حقیقی

قال - وهو لفظی و معنوی

و تاکید بر دو قسم است لفظی است و معنوی

قال - فاللفظی مکرر اللفظ الاول

پس تاکید لفظی مکرر گردانیدن لفظ اول است حقیقی

قال - مثل جاز فی زید زید

یا حکما مثل ضربت انت و ضربت انا

قال - و مجیری فی الالفاظ کلم

و جاری میشود این تاکید لفظی در همه الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد خواه حرف

قال - والمعنوی بالفاظ محصورة

و تاکید معنوی مخصوص است بالفاظ معدوده یعنی در جمیع الفاظ جاری نیست

قال - و هی لنفسه و عینه و کلاهما و کله واجمع و اکتع و اتبع و البصع

و آن الفاظ محصور این هشت لفظ مذکوره است و بعضی البصع را بصفا و بجمه نیز خوانده اند و بعضی گفته اند که اکتع و اتبع و البصع را که علمیه ذکر کرده معنی ندارد مثل لسن که بعد از حسن فکر میکنند که معنی ندارد و بعضی گفته اند که اکتع مشتق از اکتع است بمعنی نام و البصع بصفا و جمله مشتق است از البصع الحرق ای سال و بصفا و بجمه یعنی روی یعنی سیراب شد و اتبع مشتق از تبع که بمعنی طول عتبت و بصفا

قال - فالاولان لعمان باختلاف صیغتهما و ضمیرهما

پس در وی اول ازین الفاظ که نفس و عین است عام اند یعنی تاکید واحد و تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث واقع میشود بسبب مختلف شدن صیغه ایشان و ضمیر ایشان که عائد به جمع است

قال - يقول

میگوئی تو

قال - نفه

در واحد مذکر

قال - و نفسها

در واحد مؤنث

قال - و انفسها

در تشبیه مذکر و مؤنث

قال - انفسهم

در جمع مذکر عام

قال في انفسه

در جمع مؤنث و جمع مذکر غیر عامل

قال - والثاني للمثنى

و دوم که کلا و کلتا است از برای مثنی میباشد

قال - کلاهما

از برای مثنی مذکر

قال في کلتا هما

از برای مثنی مؤنث

قال - والباقي بغیر المثنى

اچیز باقی مانده بعد از آنچه مذکور شده استعمال میکنند و در از برای غیر مثنی حواصی مفرد باشد آن غیر خواهد بود

قال - باختلاف الضمیر فی کلمه

باختلاف ضمیر حاصل میشود در لفظ کلمه که از برای مفرد مذکر است

قال - و کلمه

که از برای مفرد مؤنث است نحو قرأت الکتاب کلمه و قرأه الصبیحة کلمه

قال - و کلمه

در جمع مذکر

قال - و کلمه

در جمع مؤنث

قال - والضمیر فی البواتی

و باختلاف صیغه حاصل میشود تاکید در الفاظ باقیه

قال - اجمع

در مذکر واحد

قال - جمع

در مونث واحد و در جمع نیز استعمال میکنند چونکه بمعنی جماعت است

قال - اجمعون

در جمع مذکر

قال - وجمع

در جمع مونث و همچنین است

قال کتبت کتابا استعین و اتبع بقاءا اتبعون تبع و البضع لضعاء و الضعفاء لضعف
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که تاکید مبتدای خبری یقر به مضارع معروف درو
ضمیری راجع بتابع امر المتهوع مفعول به یقر فی النسبه متعلق به یقر و شمول عطفت بر فی النسبه
و هو مبتدأ عامه بتاکید لفظی خبری و مضموی عطفت لفظی فال لفظی مبتدأ مکرر اللفظ الاول خبری مثل
خبر مبتدأ محذوف جاز فعل نون نون و قما به یا مفعول زید فاعل و زید و هم تاکید زید اول خبری
مضارع معروف در ضمیری ممکن فاعل اما ما مکرر بر فی الالفاظ متعلق به خبری و کلاما تاکید
الفاظ و المضموی مبتدأ بالفاظ متعلق بثابت خبری مصوره صفة الالفاظ و فی نسبتها عامه بالفاظ
نفسه خبری و علیه عطفت بر نفسه و کلاما هم و اجمع و اکتع و اتبع و البضع عطفت اند بر یکدیگر فال اولان
مبتدأ البعان مثل سیدان فعل و فاعل جمله خبر مبتدأ باختلاف صیغتها متعلق به بیان و ضمیرها عطفت
بر صیغتها و ضمیری که در صیغتها و ضمیرهاست راجع است باولان لقول فعل است فاعل او و نفسه تاکید
فاعل فعل محذوف ای جانی زید نفسه ای جمله مقوله قول و نفسه عطفت بر وی انفسها و انفسهم و
نفسه عطفت بر یکدیگر و رواست که به عطفت بر طریق عدد مذکور باشد مثل واحد شان و الثانی
مبتدأ المثنی خبری و کلاما هم خبر مبتدأ محذوف ای هو کلاما خبر مبتدأ محذوف ای هو کلاما خبری
الثانی و کلاما هم عطفت بر کلاما و الباقی مبتدأ البعیر المثنی متعلق بثابت یا ثبت خبر باقی باختلاف

الضمیر متعلق بقول مقدم که ثابت یا ملتبس باشد فی کلمه متعلق باختلاف و کلمات و کلمات و کلمات
بر یکدیگر و البصع حطفت بر الضمیر ای باختلاف البصع فی البواقی متعلق باختلاف مذکور ای باختلاف
البصع فی البواقی ای جمع خبر مبتدا محذوف و باقی خبر بعد از خبر

قال - ولایوکل کل و اجمع الا ذوا جزاء یصح افتراقهما حسا و کما
و تاکید کرده میشود کل و اجمع مکرر و اجزای را که درست باشد جدا شدن آن اجزای را یکدیگر از روی
حسن بجز اجزای قوم یا از روی حکم همچو اجزای عیب

قال - نحو اکرم القوم کلام
یعنی گرامی کردم قوم را همه ایشان و این مثال افتراق است
قال - و اشتریت العبد کلمه

یعنی بخیریم ان بنده را همه او را و این مثال افتراق حکمی است که اجزای عید حسا مفترق نمیشوند اما حکما
مفترق است چونکه میتواند بود که بعضی او را بخرد و بعضی را نخرند

قال - بخلاف جا زید کلمه
که روایت است از جبت آنکه اجزای زید صحیح الا افتراق نیست نه حسا و نه علما در حکم مجبی
قال - و اذا اکرم الضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین اكدیه مفصل

و چون خواهی که تاکید کنی ضمیر مرفوع را بنفس و عین تاکید میکنی آن متصل بالضمیر مفصل
قال - نحو ضرت انت نفسک

یعنی بزدی تو یعنی نفس تو بز د
قال - و اکتع و اخواته اکتع لاجمع

و اکتع و مانند های اکتع که اکتع و البصع است تا بجان اند و اجمع را یعنی بعد از اجمع متعل میباشند
قال - فلا یقدم علیه

پس مقدم نشود اکتع و اخوات او بر اجمع

قال - و ذکر با دونه ضعیف

و ذکر اکتع و اخوات او بی اتع ضعیف است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که دلا
 بگویم مضارع منفی بکل متعلق بیو که و اجمع عطفت بر کل الامروت استثنای مستثنی مفرغ که قائم مقام مستثنی
 منه است که او فاعول الم المیم فاعل لا یو که است اجزاء مصان الیه دو وضع فعل مضارع افتراق مضاف است
 بضمیر فاعل یعنی حتما تمیز از فاعل یصح او حکما عطفت بر حتما این جمله صفت اجزا اگر است فعل و فاعل القوم مفعول
 وی کلمه تا یکید قوم اشتريت العبد که عطفت بر اگر است القوم بخلاف خبر مبتدا محذوف اسی بدایت او واقع
 بخلاف جافعل زید فاعل وی کلمه تا یکید زید و اذاکله شرط اگر فعل مجہول المضمیر مفعول الم المیم فاعل و
 المرقوع صفت المضمیر المتصل مفعول بعد اوصفت وی بالنفس متعلق باکد والعین عطفت بروی این جمله شرط که
 ینفصل خبر ای شرط ضربت فعل و فاعل انت تا یکید فاعل نفسک تا یکید و گیر و اکتع مبتدا و اخواته عطفت بر
 اتباع خبر مبتدا لاجمع متعلق باتباع فاذا و تفریع لا الا و انافیة تقدم فعل نفی در ضمیر راجع باکتع فاعل و
 علیہ متعلق بتقدم و ذکر مضاف است بضمیر مبتدا و دونه نظرون ذکر با ضعیف خبر مبتدا

قال - البدل تابع مقصود و بالنسب الی متبوع دونه

قسم چهارم از توالیج خمس بدل است و بدل تابعی است که مقصود باشد با آنچه نسبت کرده اند بتبویع او و دل
 متبوع او یعنی تابع مقصود و نسبت باشد بتبویع

قال - و هو بدل اکمل و البعض و الاشتمال و الغلط

و این بدل چهار قسم است یکی بدل کل است یعنی بدل کل است یعنی بدل که کل مبتدل منه است دوم بدل
 البعض است یعنی بدل که بعض مبدل منه است سیوم آنکه بدل اشتمال است یعنی بدل که حصول البیوت
 اشتمال است چهارم بدل غلط است یعنی بدل که حصول البیوت غلط است

قال - فالاول مولود لاول الاول

پس اول که بدل کل است مولود او مولود اول است یعنی بالذات بدل و مبدل منبکی اند اگر چه بحسب
 مفهوم مخالف اند مثل جانی زید انحرک که اگر چه زید و انحرک مخالف اند و مضموم اما با صدق هر دو یکی است

قال والثانی جزیره

دوم کہ بدل بعض است جزو مبدل منہ است نحو جزیرت زید اراسہ کہ این راس جزیرت زید است

قال - والثالث منہ ما یستعمل بغيرها

وسوم بدل اشتغال است کہ میان او و میان مبدل منہ مناسبتی باشد غیر از جزئیت و کلیت مثل العجینی زید علمہ و عجب انداشت مرا زید علم آن زید کہ میان زید و علم او مناسبتی است غیر کلیت و جزئیت

قال - والرابع ان تقصد الیہ بعد ان غلطت بغيره

قسم چہارم از اقسام بدل غلط اینست کہ قصد کردہ شود بسوی او بعد از آنکہ غلط کردہ باشی یعنی بدل کہ بدل منہ او غلط باشد مثل جادئی زید حمار کہ ذکر زید بخلط واقع شدہ است و مقصود بجنبت حمار است نتیجتاً

قال ویکونان معرفتین وکثرتین و مختلفین

و می باشند بدل و مبدل منہ ہر دو معرفہ و ہر دو مکررہ و مختلف نیز می باشند یعنی یکی مکررہ باشد و دیگری معرفہ مثل معرفتین ضرب زید اخوک یعنی د زیدی کہ آن برادر است و مثال مکررین جانی رجل غلام ملک یعنی آن مردیکہ غلام است زیرا کہ رجل و غلام ہر دو مکررہ اند و مثال مختلفین بالناسیۃ ناصبہ کا ذبیہ کہ ناصبہ ثانیہ بدل است از ناصبہ اولی و اولی معرفت ہلام است و ثانیہ مکررہ معرفہ

قال - واذکان مکررة من معرفہ فالنعت

و قوی است بدل بازنکارہ کہ او را بدل آوردہ باشند از مبدل منہ کہ معرفہ باشد پس نعت لازم است یعنی صفت کردن آن بدل لازم است

قال مثل بالناسیۃ ناصبۃ کا ذبیہ

کہ ناصبہ ثانیہ کہ مکررہ است بدل است از ناصبہ اولی کہ معرفہ است و از جنبت او اوصاف کا ذبیہ کردہ

قال - ویکونان ظاہرین و مضمینین و مختلفین

و می باشند بدل و مبدل منہ ہر دو اسم ظاہر چنانکہ گذشت و ہر دو ضمیر می میباشند نحو الزید و ان تقسم ایا ہم یعنی زید ان را ملاقات کردم ایشان را کہ ایا ہم کہ ضمیر مفصل است بدل است از ہم کہ یا ضمیر منصوب متغیر

است و مختلف میباشد که یکی ظاهر باشد یکی ضمیر و مثل مختلفین نحو اخوک ضربته زید یعنی برادر تو زدی او را که ان زید است که زید بدل است از مفعول ضربت که ضمیر منصوب است که راجع است باخوک

قال - ولایسبدل ظاهر من مضمحل الکل بالاسم النکر

و بدل آورد نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بدل کل را از ضمیر غایب

قال - مثل ضربته زید

بزدوم او را که زید است زید را بدل از مفعول ضربت آورده ایم که ضمیر است و بدل کل است و از ضمیر تکلم و مخاطب اسم ظاهر را بدل کل نمیتوان آورد اما بدل بعض و اشتغال و غلط میتوان آورد اسم ظاهر را مثل اشتغال نصفک و عجبتی ملک و اعجبک علمی و ضربتک الحمار و ضربتی الحمار اما وجه اعراب این ترکیب است که ابدال مبتدای خبر بوی مقصود صفت تابع با حرف جر یا موصوله النسب مجهول انضی ضمیری مفعول بالمسم فاعل دی علما الی المتبوع متعلق به نسب و اینجمله صله با صفت ما و موصوف یا موصول با صله یا صفت مجرور با این جار و مجرور متعلق بمقصود و هو مبتدای عامد به بدل بدل خبر مبتدا اصوات کل و بدل البعض و بدل الاشتغال و بدل الغلط هر یک از اینها خبر بعد از خبر اند بطریق عطف فالاول مبتدا مدلوله بقید الثاني مدلول الاول خبر مبتدای ثانی مبتدای با خبر خود خبر مبتدای اول و الثاني مبتدای خبر خبر خبر دی الثالث مبتدای بینما ظرف متعلق بثابت خبر ملاسته این مبتدای و خبر مبتدای اول و الرابع مبتدای ان از حروف صبه قصه فعل انت در و متشر فاعل ی الیه متعلق بوی بعد ظرف تقصدا ان از حروف ناصبه غلطت فعل و فاعل یغیره متعلق بوی اینجمله و تراویل مصداق یضاف الیه بعد که ظرف تقصده است و تقصده با تعلقات خود خبر مبتدای الرابع است و یکنواکان از افعال ناقصه الف که ضمیر مرفوع نا از تشبیه است اسم دی معرفتین خبر بوی مکررین عطف بر معرفتین مختلفین عطف بر مکررین و اذ کان از افعال ناقصه و و ضمیری راجع ببدل اسم دی مکرر خبر بوی من معرفه متعلق به لا که صفت مکرر است فالهت مبتدای محذوف الخبر فالهت لازم این مبتدای و خبر جزای شرط مثل بالناصبه متعلق منبسطا ناصبه فانی بدل از ناصبه اول کاف به صفت ناصبه یکنواکان ظاهر من و مضمحلین و مختلفین مثل یکنواکان معرفتین تا آخر و لا یبدل مضای

منفی ظاہر مفعول مہول وی من ہضم متعلق بہ بیدل بدل الکل مفعول مطلق الا کلمہ استثناس الفاس
سنتی اذن المضم نحوہ جہ فعل و فاعل و مفعول زید ا بدل از ضمیر یکہ ہواست

قال - عطفت البیان تابع غیر صفتہ یوضح مقبوعہ

قسم نهم از توابع خمسہ عطفت بیان ست و عطفت بیان تابعی ست کہ غیر صفت باشد در روشن
گرداند مقبوع خود را

قال - مثل اقسام بالبدل ابو حفص عمر

چو کند خود بخود ابو حفص کہ نام ایشان عمر ست عمر عطفت بیان ست بہت آنکہ تابعی ست غیر صفت
و مقبوع خود را کہ ابو حفص ست روشن گردانیدہ است

قال - فصلہ من البدل لفظا

و فرق عطفت بیان و جدا شدن وی از بدل از حیث لفظ

قال - مثل انا ابن التارک البکری بشر

یعنی در مانند این ترکیب ست یعنی ہر جا کہ مقبوع وی مضاف الیہ صفت معرفت بلام باشد و از مجرد الزام است
کہ او را عطفت بیان دارند نہ بدل از بہت آنکہ بدل در حکم تکریر عامل ست پس اگر بدل دارند التارک
بشر شود مثل الضارب زید این رواست و معنی مثل آنست کہ من بشر اندازہ بکری ام کہ آن بشر ست و صریح ثانی

قال - علیہ الطیر ترقبہ و قوما

یعنی در حال کہ ہر ان مکرری یا بران بشر مرخان چشم میدارند او را از بہت وقوع شدن برد اما وجہ
اعراب این ترکیب آنست کہ عطفت البیان مبتدا تابع خبر وی غیر صفت صفت تابع یوضح
مقبوعہ فعل و فاعل و مفعول این جملہ صفت ثانیہ تابع مثل اقسام فعل ماضی بالبدل متعلق بوی ابو فاعل
وی مضاف بحفص عمر عطفت بیان ابو فصلہ مبتدا من البدل متعلق بفصلہ لفظا تمیز فصلہ فی مثل متعلق
بتابیت یا ثبت خبر فصلہ انا مبتدا این کہ مضاف ست تا یک خبر وی البکری مضاف الیہ تارک
بشر عطفت بیان بکری اینجہ مضاف الی مثل

قابل المبتنی ما مناسب مبتنی الاصل مبتنی

یعنی ان اسے مست کہ مشابہ باشد معنی الاصل را و ثبوتی الاصل ماضی و امری طالب حرف

قال۔ او وقع غیر مرکب

یا واقع شود آن مبنی غیر مرکب بر وجهی که عامل با او وجود گیرد مثال قسم اول بناد و بولاد و مثال قسم ثانی مضاف پیش از دخول عامل برومی و سایر اسما غیر مرکبه

قَالَ - وَحُكْمُهُ أَنْ لَا يَخْتَلِفَ آخِرُهُ لِاخْتِلَافِ الْعَوَالِمِ

و حکم مبنی آنست که مختلف نشود آخر و از جهت اختلاف عوامل

قال۔ والقاب ضم وقع وكرم ووقف

والقاب ببنی ضمست و فتح و کسر و وقف

قال - وهي المضمرات واسماء الاشارة والمركبات والموصولات والكنائيات واسماء

الأفعال والأصوات وبعض الظروف

و معنی این اقسام مذکوره هشتگانه است و تانیث ضمیر باعتبار تانیث خبرست و بعض الظروف قید کرد
از جهت آنکه همه ظروف معنی نیستند چنانکه در بحث ان بیاید ان شاء الله تعالی اما وجه اعراب این کسب
آنست که المبتدی مبتدا اما موصوله یا موصوفه ناسب فعل ماضی در ضمیری فاعل وی عالم یا مبین
الاصل مفعول ناسب انچه ماضی یا ماضی اما باصله انصفت خبر مبتدیا او از جروف عاطفه وقع نفس ماضی در ضمیری
عالم یا فاعل وی غیر که مضاف است بر کسب حال از ضمیر وقع و حکایت ان از جروف ناسب الی اختلاف فعل
مضارع آخر و فاعل وی لا اختلاف ایضا مضاف است بحوال متعلق به تخلف و الفایه مبتدا ضم خبری و فتح عطفه بر کسب
عطف بر فتح و وقف عطف بر کسب و همچنین عطف بر کسب و می مبتدا ضمیر از جروف و باقی عطف بر و سه

قال المضمحل وضع لي كلامي او مخاطب او فاني قد اقيم ذكره في هذا الموضع او حسنها

مضمون که یکی از اقسام مبنی است آن اسمی است که وضع کرده باشند و یا از برای بیان مضمون یا از برای بیان
از برای مخاطب یا از برای قاضی که پیش گذشت باشد ذکر و لفظ یا خست یا حکمی یعنی مرصع الیه و سنانها

دوازده لفظ همچنین باقی اقسام اما وجوه اعراب این ترکیب است که **مبتدا** یا موصوفه و وضع مجهول ماضی در وی ضمیر مفعول بالمیم فاعل وی راجع بملک متعلق بوضع او مخاطب عطف بر مملکت او عطف بر مخاطب تقدم فعل ماضی ذکره که مضاف است لضمیر فاعل وی لفظا تمیز از فاعل تقدم او معنی عطف بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت فاعل موصول با صله خود خبر مبتدا که المضاف است و هو مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل اما از برای تفسیر المنفصل مبتدا الاستقلال خبر وی بنفسه متعلق بالاستقلال و متصل عطف بر المنفصل که مبتدا دیگر است غیره که مضاف است بالاستقلال خبر متصل و هو مرفوع مبتدا و خبر منصوب و مجرور عطف بر یکدیگر فالاولان مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل و الثالث مبتدا متصل خبر وی فذلک مبتدا جنسه که مضاف است مانواع خبر وی الاول مبتدا ضربه مضاف الیه ضمیر محذوف ای الاول ضمیر ضربه و ضربه نیبیال خبرین و خبرین ضربه عطف بر و الی خبرین متعلق بمبتدا و خبرین عطف بر خبرین و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس مثل الاول

قال - فالمرفوع متصل خاصه يستقر في الماضي للغائب والعائنه

پس ضمیر مرفوع متصل خاصه منصوب و مجرور مستتر میباید شد در ماضی غایب که واحد باشد و مغایبه که واحد باشد مثل زید ضرب و بند ضربه که در اول هو و در ثانی بی استکس

قال - وفي المفعول للملك مطلقا

و در مضارع که از برای مملکت باشد نیز مستتر میباید شد مطلقا یعنی خواه واحد باشد و خواه تنه و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث در او واحد است مستترست و در فوق و اخرون

قال - والمخاطب

و در مخاطب که از برای واحد نیز باشد مستتر میباید شد مثل تعجب ضرب

قال - والعائیه

در مضارع که از برای واحد غائب یا واحد فاعله باشد نیز مستتر میباید شد مثل زید ضرب دهند تعجب

قال - وفي الصفة مطلقا

در صفت مستتر بیابا شدن نیز مطلقا خواه اسم فاعل یا بعد خواه اسم مفعول خواه صفت شبه خواه واحد
و خواه تنیبه و خواه جمع خواه مذکر و خواه مؤنث و وقتی که فاعل ایشان مستقر می باشد که مسند به ظاهر
نباشد و او و الف و یا در صفت اعراب اند و ضمیر فاعل نیستند بخلاف فعل که فاعل آنده اعراب
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فالمرنوع مبتدا متصل صفت وی خاصه مفعول
مطلق ای احص خاصه مستتر فعل مضارع در ضمیری فاعل وی عاید به مرفوع فی الماضي متعلق
بیستتر للعايب متعلق بکائن که صفت ماضی است و العایبه عطفت بر القایب و این جمله خبر مبتدا و فی
المضارع عطفت بر فی الماضي المتکلم متعلق بکائن که صفت مضارع است مطلقا صفت مفعول
مطلق محذوف ای بیستتر فی الماضي مطلقا و الخطاب عطفت بر المتکلم و القایب و العایبه و فی الصفة کما

قال - ولا یسوع المنفصل الا لتعذر المتصل

و روایت آوردن ضمیر منفصل در کلام مکرر جهت تعذر متصل

قال - و ذلك بالتقديم على عامله

و این تقدیر را بسبب مقدم شدن ضمیر بر عامل

قال - او بالفضل نفس

یا بسبب فاصله شدن بیان ضمیر و عامل و می از جهت غرض او یا بخلاف یا بسبب حذف حرف عامل

قال - او بالحدف او یکون العامل محذوفا

یا بسبب بودن عامل معنوی

قال - او حره فا

یا خود عامل ضمیر حرف باشد

قال - والضمير مرفوع

و حال آنکه ضمیر مرفوع باشد

قال - او بكونه مسندا اليه صفة حرت علی غیر من بی

یا بسبب بودن ضمیر سندا الیه صفتی که جاری باشد بر غیر آنچه می که این صفت مراد راست یعنی در معنی صفت
چیز باشد و در لفظ جاری بر غیر آن چیز یعنی خبر وی یا حال از وی یا صفت آن غیر باشد

قال مثل ایاک ضربت

که انفصال ایاک بجهت تقدیم او بر عامل و

قال - وما ضربک الا انا

که انفصال انا بجهت فاصله شدن الاست میان ضمیر عامل دی برای غرضی که ان حضرت

قال - وایاک و الشر

که انفصال ایاک بجهت حذف عامل دی است ای القی لشک من الشر و الشر من لشک نمانی التخییر
و انما زید که انفصال انا بجهت آنست که مبتدا است و عامل دی منصوب است

قال - ومانت قائما

که انفصال متبعت بجهت است که وی مرفوع محلا و عامل دی حرف است

قال - وهند زیدنا رتبه هی

مثال آنست که ضمیر را که هی است مفصل او ده انبیهت آنکه سندا الیه صفتی است که ان ضاربه است
و ان صفت جاری است بر غیر آنکه که این صفت مراد است زیرا که خبر زید است و در لفظ و صفت
بند است و معنی اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که ولا یسوغ فعل نفی المنفصل قال
و ای الاکله استثنای التعلیل مستثنی بحسب عامل ای لا یسوغ انفصل شی الا تغذ التعلیل و ذلک
مبتدا بالتقدیم متعلق بشارت یا ثبت خبر مبتدا علی عامله متعلق بتقدم او بالفعل عطفت بر علی عامله
متمم متعلق بالفعل او با محذوف عطفت بر او یا بدین عطفت بر او با محذوف العامل مضاف الیه کون
مضوی خبر کون او حرفا عطفت بر معنویا و الضمیر مبتدا مرفوع خبر وی ان جمله حال او کیون عطفت بر کون
العامل معنویا سندا خبر کون الیه متعلق بهند صفت مفعول مالم یسم فاعل مسند جرت فعل ماضی
ناقص که در اصل جریت بوده فاعل وی ضمیری است عائد بصفت علی غیره متعلق بجریت من

موصولیا موصوفه مضاف الیه غیرهی مبتدا الیه متعلق به ثابت یا ثابت خبری این جمله صله با صفت من
مثل خبر مبتدا و محذوف ای یک مفعول ضرت مقدم بر تویی و ما ضربک فعل و مفعول انا فاعل و
ایک و انش مفعول فعل محذوف چنانکه در تحذیر گذشته و انا زید مبتدا و خبر و ما انش با معنی نیست است اسم
وسی قانما خبری و هندی مبتدا و زید مبتدا و ثانی صایه صفت و مفعول هی فاعل این جمله خبر مبتدا و ثانی
مبتدا و ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول

قال و اذا اجتمع ضمیران و لیس احدهما مرفوعا

چشوند و ضمیر و نباشد یکی از ایشان مرفوع مثل مگر منک که یکی از ایشان مرفوع است
پس اتصال وی واجب باشد

قال فان كان احدهما معرفا

پس اگر باشد یکی از آن دو ضمیر معرفه تر از دیگری

قال و قد مته فلک انجباری الثانی

خواهی متصل آری و اگر خواهی متصل

و مقدم داری

قال - نحو اعطیک

که اینجا و ضمیر جمع شده اند که یکی اعرف و آن ضمیر مخاطب است و هیچ یک مرفوع نیستند و معرفه تر را
مقدم داشته اند پس در ضمیر دوم مخیریم که متصل آریم و اعطیک گوئیم یا منفصل آریم

قال - و اعطیک ایا ه

گوئیم

قال - و ضربک

و اینجا و ضمیر شده است و ای حکم است و کان خطاب و هم یک مرفوع نیستند و اعرف مقدم است
پس در ثانی مخیریم که متصل آریم و ضربک گوئیم یا منفصل آریم

قال - و ضربی ایاک

قال - مرفوعه مفصل

و اگر یکی از آن دو ضمیر معرفت نباشد و اگر یکی باشد مقدم نباشد آن اعرف پس هر یک ازین دو تقدیر
مفصل میباشد آن ضمیر ثانی

قال - نحو اعطیت ایاک

که دو ضمیر جمع شده اند و هم یک مرفوع نیستند و یکی اسعر است لیکن اسعر مقدم است پس ترتیب انفصال اینست

قال - اوایاه

و این مثال است که هم یک ازین ضمیر معرفت نیستند

قال - واختار فی خبر باب کان لا انفصال

و مختار در خبر باب کان مفصل آوردن ضمیر است مثل گفت ایا که چه گفته نیز رواست

قال - والا کثر لولا انت الی آخرها

و بیشتر است که لولا انت میگویند تا آخر یعنی بعد از لولا ضمیر مرفوع مفصل می آید چون که عامل و
معنوی است از جهت آنکه لولا بر مبتدا محذوف الخبر درمی آید مثل لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت
لولا انتما لولا انتن لولا انالولانحن لولا هو لولا هوالولاهم لولا هی لولا همالولاهن و اولی آن بود که لولا
انالولانحن مقدم بودی چنانکه طریق نحویان است یا مضاف چنانکه طریق صرفیان

قال - و عسیت الی آخرها

و میگوی تو عسیت تا آخر یعنی بعد از عسی ضمیر مرفوع مفصل می آری تا آخر

قال - و جاء لولاک و عساک الی آخرها

و آمده است لولاک و عساک تا آخر تصریفات یعنی بعد از لولا ضمیر مرفوع مفصل می آید بجای مرفوع مفصل
چنانکه میگوئی ما انا کانت ضمیر مرفوع مفصل است که بجای ضمیر مرفوع متصل واقع شده است و بطریق دیگر
لولا حرف جر داشته اند پس کانت در موضع خود باشد و در عساک نیز بعضی کانت را ضمیر منصوب

داشته اند که بجای مرقوع واقع شده است و بعضی عسی را بمنزله لعل داشته اند پس صمیر منصوب در محل خود باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذا از برای شرط اجتماع فعل ماضی ضمیر آن که رفع وی بافت ست فاعل وی و او از برای حال یا عطف و لیس از افعال ناقصه احدها اسم مرفوع خبر وی فاعل آن فاعل خبر برای تفصیل کان از افعال ناقصه احدها اسم وی اعرف خبر وی و قد نه و او و او حال قدمت فعل و فاعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی اینجا مبتدا لک مقدم بر وی خبر وی فی انشائی متعلق اینجا باید ثبت که لک متعلق باوست اینجا خبری شرط اول نحو خبر مبتدا و محذوف مضاف باعطیتک و ضریک و عطف بر اعطیتک والا که در اصل الا بوده ای ان لم یکن فاخرای این شرط که آنست هو مبتدا منفصل خبر وی شل که مضاف ست تا اعطیتیه یا یک و یا یا عطف بر اعطیتیه و المختار مبتدا فی خبر باب کان متعلق بالمختار الا انفصال خبر وی والا کثر مبتدا لولا انت الی آخر خبر مبتدا و عسیت فعل و فاعل الی آخره متعلق به قدر که آن نیتی ست و جاز فعل لولا که فاعل و سه و عساک عطف بر لولا که الی آخرها متعلق بمقدر

قال - ونون الوقایه مع الیاء لازمه فی الماضي

نون وقایه بایای شکلم لازم ست در ماضی تا آخر او را اگر سرنگا دارد

قال - و فی المضارع عراب نون الاعراب

و در مضارع نیز نون وقایه لازم ست در حال که جاری باشد مضارع از نون اعراب شل بغیر

قال - وانت مع النون فی الدن وان واخواتها غیر

و لو با مضارعی که نون اعراب باشد در ان مضارع دان هفت صیغه است و با لفظ دن و با لفظ ان و اخوات آن که آن و کان ریت و لعل و لکن ست مخبری ست که نون بیاری درین الفاظ که مذکور شد تا آخر ایشان از کسر محفوظ ماند و ترک نون کنی و آخر ایشان را کسریکاز

قال - و مختار فی ریت و من و عن و قد و قط و کسا لعل

و اختیار کرده شده است بحق نون در ریت و من و عن و قد و قط و عکس اینها در لعل یعنی مختار است در نون که لعل

قال - وبتوسط بین المبتدأ والخبر

دور می آید بیان مبتدا و خبر

قال - قبل العوالم

پیش از دخول عامل بران مبتدا و خبر مثل زید هو القسام

قال - ولبعد

بعد از دخول عامل مثل کنت انت الرقیب

قال - صیغه مرفوع منقصل مطابق نام مبتدا

یعنی در می آید درین مبتدا و خبر صیغه مرفوع منقصل که مطابق باشد یعنی مرفوع را باشد مزبته را را در افراد و تشبیه و جمع و مذکر و تانیث و خطاب و نهیت و تکلم

قال - یسمی فصلا

نام نهاده میشود این ضمیر می را که میان مبتدا و خبری آر فصل

قال - لیفصل بین کونه لفظا و خبرا

تا جدا کنند زبان بویین آن چیز خبر و لفظ است یعنی هر وقت که ضمیر آوردند معلوم شد که آن چیز خبر است لفظ است زیرا که میان صفت و موصوفه فاصله باجسی واقع نمی شود

قال - بشرط ان یکون الخبر معرفة

و شرط آوردن ضمیر مثل نیست که باشد خبر معرفة تا احتیاج باوردن ضمیر باشد

قال - او افعول به من کذا

یا افعول تفضیل باشد متعلق بمن

قال - مثل کان زید هو افضل من جسد

یعنی بود زید حاصل تر از غیر که اینجا ضمیر جویان اسم کان و خبر و - فاصله شده است از جهت آنکه خبر و می افعول تفضیل است متعلق بمن

و بعض مبتدا مضان العرب بحمله مضایع معروف خبر و در ضمیر خبری فاعل و حتی عامل به من العرب به مفعول
اول و مبتدا مفعول ثانوی می باشد موصوله مبتدا بعد از ظرفیت مقدار که صله باست خبره خبر ما

قال - و یتقدم قبل الجملة ضمیر غائبی ضمیر ایشان

و مقدم میشود پیش از جمله یعنی واقع میشود پیش از جمله پس از یتقدم خبر یعنی وی مراد باشد و این را خبر و
گویند ضمیر غائبی که نام نماده میشود آن ضمیر را ضمیر شان وقتی که مذکور باشد و ضمیر قصه میگنند اگر موش باشد

قال - فی سبب الجملة بعد

تفسیر کرده میشود آن ضمیر بحمله بعد از وی باشد

قال - و یکون متصل و منفصل مستترا و بازر را علی حسب العوالم

و میباشند آن ضمیر متصل و منفصل مستتر و بازر حسب مقتضی عامل یعنی اگر عامل او معنوی باشد یعنی آن ضمیر
مبتدا باشد می باشد منفصل اگر لفظی باشد اگر صلاحیت آن داشته باشد که ضمیر در وی مستتر باشد خود ضمیر

شان مستتر باشد و اگر نه بازر

قال - مثل هو زیق قائم

که این مثل متصل

قال - و کان زیق قائم

که این مثل مستتر متصل

قال - و انه زیق قائم

که این مثل متصل بازر

قال - و حذفه منصوب با ضعیف

و حذف کردن ضمیر شان اگر چه منصوب باشد ضعیف است اما در حال که مرفوع باشد دانست از چه

آنکه مرفوع عمده است

قال - الامع ان اذا خفت فانه لازم

مگر وقتی که آن ضمیر شان منصوب بان باشد و تکیه تخفیف کرده باشند آن را پس درستی که حذف او در وقت لازم است بچنانکه در قرآن واقع شده است که و آخر دعوی هم ان الحمد لله در اصل ان الحمد لله بوده است یعنی آن فرد عاصی بشتیان این باشد که تحقیق شان نیست که حمد و ثنای مضاعف را است که پروردگار عالمهاست اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و بتقدم مضارع معروف قبل که مضارع است بجز طرف تقدم ضمیر فاعل تقدم غایب صفت ضمیر سیس مجهول مضارع در ضمیر مستتر مضارع مالمه ناسا ... انک بضمیر غایب و ضمیر که ... و شایع ... و ...

بعد حذف یفسر و اینجا نیز لغت ضمیر عام و یکون معروف مضارع در ضمیر مستتر کلاسم او عائد بالضمیر متصل خبر یکون متصل اعطف به بفصل و مستتر خبر و یکون را یا لغت متصلا که خبر کان است و باز اعطف به مستتر اعلى حسب العوالم تعلق خبر با بکان مثل خبر مبتدا و محذوف مضارع هو مبتدا و زید مبتدا ثانی قائم خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول و اینجا و مثل خبر مضارع الیه مثل و اند زید قائم و کان زید قائم ظاهر است و عطف است بر زید قائم و حذف مبتدا منصوب با حال از ضمیر حذفه و

است و معنی ضعیف خبر مبتدا که حذفه است الالحرف استثناء و مع ان استثنای و این استثناء است اسی حذفه منصوب با ضعیف فی جمیع نوا حسب الایم ان اذا حفت فعل مجهول در ضمیری مستکن راجع

و
و
و

نیمه شرط فاعلازم این ان با اسم و خبر خود ضامی شرط
قال - اسماء الاشارة ما وضع لشارة الیه

و دیگری از مبنیات اسماء الاشارة است و اسماء الاشارة در اصطلاح ان چیزی است یعنی آن است که وضع کرده باشند او را را برای مشار الیه یعنی از برای معنی که اشاره کسی پس هر جا که اشاره کسی

نباشد محمول بر مجاز خواهد بود مثل فانکم الله ربکم

قال

بنی اسماء الاشارة یکی ذاست در حالی که از برای ... باشد

قال - والثناء ذان و ذین

و از برای تشبیه مذکر ذان استعمال می کنند در حالت رفعی و ذین استعمال می کنند در حالت نصبی و جری
مثلاً استعمال کرده اند همچنانکه در کلام مجید واقع شده است ان
بذلک الساعران و قیاس آن بود که بدین گفتی

قال - وللمنوش تا

و از برای واحد منوش تا می گویند

قال - وئی و ته و ذی و ذه و ذهی و ذی

می گویند

قال - والثناء ذان و ذین

و از برای تشبیه منوش تا این می گویند در حالت رفعی و ذین می گویند در حالت نصبی و جری

قال - ولجمها اولاء و اولاء و قصر

و از برای جمع مذکر منوش اولاء می گویند و قصر و دقتی که مقصود باشد یا می گویند

قال - ولیمقها حروف التنبیه

در می پیوند و باین اسماء اشارت حروف تنبیه و حروف تنبیه است

قال - ویمقها حروف التنبیه

متصل می شود و این اسماء اشارت حروف تنبیه که در کلام است از جهت تنبیه بر حال مخاطب که مفرد است

قال - ویمقها حروف التنبیه

در حروف خطاب تنبیه است

قال - ویمقها حروف التنبیه

باین اسماء اشارت حروف تنبیه که در کلام است از جهت تنبیه بر حال مخاطب که مفرد است

بیت آنکه حرف خطابش معنی است و ضمن پنج لفظ از جهت
آنکه تشبیه که کماست مشترک میان دو معنی یکی مذکر و یکی مؤنث و اسما را اشاره نیزشش معنی است
و ضمن پنج لفظ زیرا که اولاً مشترک است میان جمع مذکر و جمع مؤنث

قال

و این بیت پنج قسم مذکور
قال - ذاکر

است
قال - الی ذاکر

یعنی مفرد مذکر است تا جمع مؤنث چنانکه کوی ذاکر ذاکم ذاکن

قال

و تشبیه

قال

که جمع مؤنث مخاطب است چنانکه کوی ذاکر ذاکم ذاکن

قال - ذاکن و کذلک البواقی

و همچنین است باقی الفاظ اسما را اشاره که آن تاک است تا آنکن و او لیک است تا او لیکن

قال - و یقیناً فالقرب

و میگویند ذاکر یعنی اشاره میکنند بذکر مشارالیه قریب را

قال - و ذاکر البعید

و میگویند ذاکر مشارالیه بعید را

قال - و ذاکر متوسط

و میگویند ذاکر از برای مشارالیه متوسط که نه قریب باشد نه بعید نه متوسط و خوار قریب و بعید آورد

از جہت آنکہ تا طرفین وجود گیر و وسط وجود نیگیر و در ہر یک از یہا را در مقام دیگر استعمال میکنند و این
ہست بہ لقال ادا کردہ است

قال۔ وذلک وذلک تا ناک شد تین و اولیک مثل ذلک

و این الفاظ مذکورہ مثل ذلک اند در افادہ بعد مشارا لہ

قال۔ واما تم و ہنا و ہنا فلہما کان خاصۃ

واما تم کہ یکی از اسمای اشارت است بفتح تاء و ہنا بضم ہاء و تخفیف تون ہنا بفتح ہاء و تشدید تون و اندکی کسر یا
نہز آید پس اینہا از برای اشارۃ اند بہ کان حسی خاص یعنی وغیرہ مکان حسی این اسمارا استعمال میکنند
مگر بہماز وغیرہ این اسمارا در مکان وغیرہ مکان استعمال میکنند اما وجوہ اعراب این ترکیب است
کہ اسماء الاشارہ مبتدا یا موصولہ یا موصوفہ وضع مجہول ماضی در و ضمیر مفعول یا لم یسم فاعل وی عائد
بما لم یسم متعلق بوضع الیہ مفعول یا لم یسم فاعل لم یسم و ضمیر الیہ راجع است بموصوف مقدمہ اشاری لشی
فت ما و ما موصول یا موصوف یا صلہ با صفت خبر مبتدا و ہی مبتدا و ذا خبر و سے
مذکر خبر مبتدا و ہذا مذکر و لہ نشاء خبر مبتدا و ہی محذوف اسی ہا

اولا عطف بر خبر مبتدا کہ ذات و معطوفات وی مد تمیز و قصر اعطفت بر مد و یلحقا فعل و مفعول و حرف
کہ مضاف است بہ ثبیدہ فاعل و یصل فعل مضارع بہا متعلق بہ یصل حرف کہ مضاف است بخطاب فاعل
یصل و ہی متبہا ثمتہ خبر وی فی ثمتہ متعلق بمضروبہ فیکون فعل مضارع از افعال ناقصہ در وی ضمیر
اجع باقسام مذکورہ اسم وی ثمتہ خبر وی و عطف بر ثمتہ و ہی مبتدا عائد ثمتہ و عشرین و ذلک
خبر وی الی ذلک متعلق بمتبہا و ذلک عطف بر ذلک الی ذلک این نیز متعلق بمتبہا و ذلک

کہ البواقی مبتدا است و کہ ذلک مقدم بروی خبر وی و یقال مضارع مجہول ذامبتدا المقریب خبر وی و این
مبتدا و خبر در محل رفع مفعول مالم اسم فاعل یقال و ذاک مبتدا للبعید خبر وی ایضاً عطفت پرز المقریب و ذاک
مبتدا للمتوسط خبر وی تلک مبتدا و ذاک تلک و تلک عطفت بر یکدیگر مشد و تین صفت موصوف محذوف
ای بنونین مشد و تین یا حال باشد از تلک و ذاک و اولاً ذاک مبتدا مثل ذلک خبر وی اما اما اتحصیل شتم
مبتدا ای و ہذا و ہنا عطفت اند بر شتم لکن خبر مبتدا کہ شتم است خاصہ مفعول مطلق فعل محذوف
ای خصت ہذا الالفاظ بالاشارة الی الاکنۃ خاصہ یا حال باشد بمعنی اسم مفعول ای محذوف صلتہ بخار ظالی الالفاظ

قال - الموصول بالانتم خراً الایضاً و عائد

و دیگر ای از مبینات موصولات است و موصول در اصطلاح آن چیز است کہ تمام نشود و از وی جزئی یعنی خبر
تمام واقع نشود و در کلام مگر صیغہ و عائدی و مراد صیغہ یعنی لغوی و است کہ اگر اصطلاحی مراد بود ذکر عائد سند است

قال - وصلۃ جملہ خبریہ

وصلہ موصول جملہ خبریہ میباشد یا چیزیکہ و معنی جملہ خبریہ باشد مثل اسم فاعل اسم مفعول

قال - والعائد ضمیر لہ

و عائد موصول ضمیری است کہ راجع شود بہ موصول

قال - وصلۃ الالف واللام اسم فاعل و مفعول

وصلۃ الف و لام اسم فاعل است یا مفعول

قال - وی

و این موصولات

قال - الی

است برای مفرد مذکر

قال - والی

برای مفرد مؤنث

قال - واللذان	
برای تشبیه مذکر -	
قال - واللذان	
برای تشبیه مؤنث	
قال - بالالف والياء	
الف اند در حالت رفعی و بیا اند در حالت نصبی و جری	
قال - والاولی	
از برای جمع مذکر اولی گویند بر وزن علی	
قال - واللذین	
نیز میگویند از برای جمع مذکر	
قال - واللائی	
نیز میگویند همسر و یا	
قال - واللاؤ	

میگویند همسر و یا

و نیز میپای آنها که یا ساکنه باشد یا مکسوز برای جمع مذکر و مؤنث از برای جمع مؤنث

قال - اللاتی و اللاتی

میگویند

قال - واللات

نیز میگویند بنده یا واکتفا که یا واکتفا و بحدف تا و یا

قال - دریا و من

حل الترتیب کافیہ

۳۰۳

کہ بعضی الذی اندویشان تذکر و تانیث ساوی است و اکثر استعمال مادی غیر ذوی العقول
و اندکی در ذوی العلم استعمال میکنند و عکس نیست من یعنی استعمال او اکثر در ذوی العلم است

قال - وای

نیز بمعنی الذی است

قال - وای

کہ بمعنی التي است نحو اضرب ایهم فی الدار و اتین فی الدار

قال - ووذو الطایفه

و دیگری از موصولات ذوات کہ منسوب است بقبیلہ بنی طایع یعنی بلغت ایشان بمعنی التي و الذی است

—+—

است و دیگری از موصولات ذات کہ بعد از ما و هم استفهام است مثل اذ صنعت

قال - و الالف واللام

و دیگری از موصولات لامی است کہ بعضی التي است یا الذی یا تثنیه یا جمع ایشان

قال - و العائد المفعول بحوز حذف

ان عائدی کہ لمفعول باشد و با باشد حذف او از جهت آنکہ مفعول فضله است اما وقتی کہ فاعل باشد

رو نیست حذف او و جهت آنکہ حذف فاعل رو نیست اما وجود اعراب این ترکیب است

اگر الموصول مبتدا موصولہ یا موصوفہ لایتم فعل نفی فاعل وی ضمیری عائد با چیز و تمیز از نسبت

تیمم الا کلمہ استثناء و بصله متعلق بلاثیم کہ مفعول وی است ای لایتم بشی الا بصله و عائد

عطفی صله مبتدا مضاف بضمیر راجع بموصول جمله خبر وی جزیه صفت جمله و العائد مبتدا ضمیر

خبر وی کہ صفت ضمیر و ضمیر کہ در لہ است راجع است بموصول و صله کہ مضاف است بالفاء مبتدا و اللام عطف

بالفاء اسم کہ مضاف است لفاعل خبر صله الالف مفعول عطف رفاعل و ہی مبتدا عائد بموصولات و الذی خبر وی

ت بالذی والذان واللتان عطفت اند بر کیر گید بالالت والها متعلق بکلیه تحقیق آن که صفت
الذالک واللتان ست واولی والذین والانی والار والای والاتی والاولی واللات والولی ومن ای وای
و ذوالطایفه خبر بعد از خبر اند بطریق عطفت والطایفه صفت و و ذو عطفت بر اخبار سابق بعد ظرفت کان
مقدراسی اذ کان بعد بالاستقام والالت عطفت بر اخبار سابقه واللام عطفت بر الالت والها مبتدا
المفعول صفت وی يجوز فعل مقابله حذفه فاعل يجوز ان یجمله خبر مبتدا که والها ست

قال - واذا اخبرت بالذی صدرتها

و قتی که خبر کنی تو بالذی یعنی وقتی که خواهی که خبر کنی بالذی در اول کلام می آید الذی را

قال وجعلت موضع الخبر عنه

و میگردانی تو موضع خبر عنه

قال ضمیر الها

ضمیری را که راجع باشد بکلمه الذی

قال - و آخره خبرا

و موصوفی آری تو خبر عنه را در حال که خبر باشد

قال - فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا

پس وقتی که خبر کنی تو از زید که در ضربت زید است

قال قلت الذی ضربته زید

و قتی تو بالذی ضربته زید که الذی را در صدر کلام آورده اند و بجای از ضمیری آورده اند راجع بزید و نید را موصوفی
آورده اند و خبر داشته اند

قال - و كذلك الالف واللام فی الجملة الفعلية خاصة لیصح بنا و اسم
الفاعل او المفعول

و همچنین ست الف و لام در جمله فعلیه خاصه نه اسمی تا درست باشد بنا و اسم فاعل یا مفعول

مفعول ازان چاہے فعلیہ چون کہ صلالت و لام لازم ست کہ اسم فاعل یا اسم مفعول باشد

قال - فاذا تعذرا من متعذرا الاخبار

پس وقتی کہ متعذر باشد امری از امور ثلاثہ کہ یکی مصدر ساختن موصول ست و دیگری آوردن ضمیری بجا
مخبر عنہ و سیم موخر آوردن مخبر عنہ و خبر داشتن او متعذرت ست خبر کردن درین صورت

ومن ثم امتنع فی ضمیر الشان

و از بخت کہ در وقت تعذر امری ازین امور متنع ست خبر کردن بالذی و ضمیر شان از جهت آنکہ متنع
الذی را از ضمیر شان مقدم داشتن و او را مؤخر داشتن بجهت آنکہ ضمیر شان تقاضای صدر کلام میکند

قال الموصوف والموصوفه

و از موصوف و صفت نیز خبر کردن بالذی متنع ست از جهت آنکہ ضمیر بصفت واقع میشود و نہ موصوفت

قال - و أصدر عا

و مصدر عال نیز خبر کردن متنع ست از جهت آنکہ ضمیر عمل عید تواند کرد

قال - و احما

و از حال نیز خبر کردن متنع ست بالذی از جهت آنکہ واجب ست کہ حال نگردد باشد پس ضمیر بحای او واقع نتواند شد

قال - والضمیر المستحق بغیر ما

و ضمیری کہ مستحق باشد غیر الذی را یعنی راجع بغیر الذی شود

قال - والا

و همچنین متنع از اسمی کہ مشتمل باشد بر ضمیر کہ راجع بغیر الذی شود اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست کہ و اذا از برای شرط آخرت فعل و فاعل بالذی متعلق باخترت انچه بشرط صدر ثمان فعل
و فاعل و مفعول جزای شرط و جعلت فعل و فاعل موضع مفعول اول وی المخبر مضاف الیه موضع ضمیر
مفعول دوم جعلت لها متعلق بصفات و خبره عطفت بر جمله جزا حال از مفعول اخبره کہ ضمیر ست فاعله
تفرض اخبرت فعل و فاعل عن زید متعلق باخبرت من حرف جر ضربت زید و زید اولی هذا التکسیر مجرور به

این جار و مجرور متعلق با خبرت این جمله شرط قلت فعل و فاعل الذی اسم موصوله مبتدا ضربه فعل و فاعل
و مفعول زید خبر مبتدا که الذی است این جمله مقوله قول قول با مقوله خود جزای شرط و کذا کاف حرف جر
ذلک جار و مجرور این جار و مجرور متعلق به ثبوت که خبر لالت که مبتدا است و اللام عطف بر لالت فی الجملة
یعنی که صفت الالف و اللام است الفعیه صفت الجملة خاصه شعول مطلق فعل مجزوف
می خص خاصه صیغ فعل مضارع مضاف از باب ضرب بناء فاعل وی اسم که مضاف است به فاعل
مضاف الیه بناء المفعول عطف بر الفاعل فافاء تفسیر اذ کلمه شرط تعذر فعل ماضی امر فاعل و
منها متعلق ثبوت که صفت امر است این جمله شرط تعذر الاخبار جزای شرط و من حرف جر ضم جار و این
جار و مجرور متعلق به امتنع فی ضمیر که مضاف است با نشان متعلق با متنع و الموصوف و الصفة و الموصوف
عطف بر ضمیر نشان العامل صفت المصدر و الحال عطف بر المصدر و الضمیر عطف بر الحال المستحق صفت
الضمیر بغير ما متعلق به المستحق و الاسم عطف بر الضمیر المستحق صفت الالف

قال و ما الا سمية موصولة و استقامية و شرطية و موصوفة و اما معنی شی
و اما اسمیه نه حرفیه موصوله میباشد نحو عرفت ما شرطیه امی الذی استقریه یعنی شناخته ام آن چیزی را که
فریدم او را و استقامیه میباشد نحو ما عتک و ما فلت یعنی چه چیز است نزدیک تو و چه کرده تو و شرطیه
میباشد نحو ما تقع یعنی هر چه بنا کنی تو بنا کنم و موصوفه میباشد نحو مررت بما تعجب لک یعنی بگذرم
بی که بشکفت می آورد و اما میده میباشد معنی شی نحو فتح ما می یعنی نیکو چیزی است آن صد
و چه زود فی و اما اسمیه قید گرفته بجهت آنکه ما حرفیه
کاف میباشد مثل نمازید قائم و نافیه میباشد مثل ما زید قائما و اقسام سه مذکور در وی جاریست

قال و من کذا

من همچو ما است یعنی موصوله میباشد نحو اگر مت من جاو ک یعنی گرامی کرده ام آنکس را که آمد ترا و استقامیه
میباشد نحو من غلام ک یعنی کیست غلام تو و شرطیه میباشد نحو من تفر بخراب یعنی هر کس را بنی بنیم
و موصوفه میباشد نحو من جاو ک تداکر مت یعنی هر کس که صفت انصاف است که در تحقیق که گرامی کرده ام او را

قال - الافی التامة والصفة

مگر در تمام وصفیت کہ من تمامہ وصفیہ نمیداشد

قال - وایمی وایچہ کن

وایمی کہ از برای مذکر است وایچہ کہ از برای مؤنث انچو من صفت مگر در صفت پس ای موصولہ میداشد
نحو اضرب ایہم لقیۃ یعنی بزن ہر کدام ایشان کہ ملاقات کنی و استغنیامید میداشد نحو ایہم اخو کہ یعنی
کدام یکی از ایشان برادر است و شطریہ میداشد نحو ایہا تہجو قلہ لاسما و الحسنة یعنی ہر کدام را کہ سخنانی از نامہای
پس مراد راست نامہای نیکو و موصوفہ میداشد نحو ایہا الرجل یعنی اسی مرد

لا فی الصف

مگر در صفت کہ ای وایہ صفت واقع میشود مثل مررت بر جل ائی جل یعنی بایستہم بر جل و چہ جل ائی جل

قال - وہی معربہ و صرہا

و آن ائی وایہ معرب میداشد تنها از میان موصولات و غیر ایشان از موصولات معرب نمیداشد
مگر نزد بعضی کہ اللذان و اللتان و ذوالطایۃ معرب اند

قال - الا اذا حذف صدر صلتہا

یعنی کہ حذف کنند جزو اول صلاہ و را کہ این ہنگام معنی میداشد از جہت آنکہ مشابہہ سحر و میشود
و احتیاج بغیر نحو ایہم شعلی الرحمن عتیا ای ہوا شد کہ اینجا ای مبتدی است از جہت آنکہ صدر صلاہ و را کہ ہست حذف کردہ

قال - ما در صفت چہان

و در ترکیب ما در صفت دو وجہ است

ق و جوابہ زعم

یکی ازان دو وجہ نیست کہ ذابخۃ الذی است و ما در استفہامیہ مبتدا و ما بعد او کہ فرامی موصولہ است
باصلاہ خود خبر مبتدا ای ائی شی الذی صفتہ یعنی چہ چیز است انچہ بنا کردہ تو و این ہنگام کہ ما در استفہامیہ
باشد جواب مامر فروع می باید تا خبر مبتدا محذوف میداشد و جواب سوال مطالبین چنانکہ فی الجملہ و قضا

قال - والاخرای شئی وجوابه نصب

ووجه دوم ای شئی است یعنی ما ذایمغه ای شئی است و این بهنگام جواب او منصوب میباشد اما
 سوال باشد و مفعول فعل محذوف باشد ای صنعة الحیاطة اما وجوه اعراب این که
 آنست که ابتدا الاسمیة صفت ماموصول خبر مبتدا که ماست و استفهامیه عطف بر موصول و شده
 و موصوفه و تامة عطف بر یکدیگر مکنه متعلق به ثابت که صفت تامه است شئی مضاف الیه یعنی
 صفت عطف بر شئی و من مبتدا کذلک متعلق بثابت یا ثبت خبر من الاکلمه استثنای التامة متعلق
 بفعل محذوف که خبر مبتداست ای من ثابت کذلک فی جمیع الوجوه الانی التام و الصفة وای منه
 وایة عطف بروی کمن متعلق بثابتان خبر مبتدا الاکلمه استثنای الصفة متعلق به ثابتان که خبر مبتدا
 وای مبتدا معرفیه خبر روی و حد مفعول مطلق فعل محذوف ای یحد و حد الاکلمه استثنای اکلمه
 حذف مجهول ماضی صدر که مضاف است لبصاتها مفعول مجهول حذف ای تجله در تاویل مفرد متشکی
 معرفیه فی جمیع الاوقات الا وقت حذف صدر صلتها و جهان مبتدا و فی ما ذاصنت که فعل و
 فاعل است مقدم بروی خبر روی احد که مضاف است بصمیر مبتدا ما مار استفهامیه مبتدا ثانی الذی
 اسم موصول با صله خود که محذوف است که ما الذی صفت است خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول
 وجواب مبتدا رفع خبر روی والاخر مبتدا ی ثانی ای که مضاف است بشی خبر روی وجواب نصب مبتدا

قال - اسماء الافعال لم کان بمعنی الامر والماضی

و دیگرى از مبنیات اسماء افعال است و اسماء افعال آن اسمی است که بجنه امر باشد یا بجنه ماضی
 که ایشان مبنی الاصل اند پس اسمی که بجنه ایشان باشد مبنی باشد چونکه مشایه مبنی الاصل است

قال - مثل ر ویدزید ای امهله

یعنی مهلت ده زید را که این مثال آنست که مبنی امر

قال - و مہیات ذاک ای بعد

یعنی و درست آن این مثال آنست که مہیات مبنی ماضی

مجلس اسماء و الافعال

قال - و معنی الامرن الثلاثی قیاس

و صیغه فعل که بمعنی امر باشد از ثلاثی مجرد قیاسی

قال - کنه ان بمعنی انزل

همچونزال که بمعنی انزل است

قال - و فعال مصدر معرفه

دیگری از اقسام اسم فعل فعال است که مصدر معرفه است

قال - کفها

همچو فهندی که بمعنی الفجره است یا بمعنی الفجر

قال - و صقیته

و دیگر فعال است که صفت باشد

قال - شل یا فاقا

که بمعنی یا فاقه است

قال - مبنی باشابه له عدلا و زنة

مبنی است هریک ازین دو قسم اخیر از جهت مشابه بودن او مفعول را که بمعنی امر است و عدل و وزن

قال - و علما للاعیان مونثا

و قسم دیگر از اقسام فعال آن فعال است که علم باشد مراد آنهاست مونث را

ال - قطب نام

همچو قطب نام که علم زنی است

قال - و غلاب

نیز علم مونث است

قال - مبنی فی السجرات

قطام و غلاب مبنی است و وجه مبنی ایل غلابه

قال - معرب فی تمیم

و معرب است در مذهب مبنی تمیم

قال - الا انما فی آخره راء

مگر آن فعال که در آخر وی را باشد که آن پیش اکثر مبنی تمیم نیز مبنی است نحو حصار که علم ستاره است
و جهت بنای این قلم آنست که مشابه است به نزال در محل و وزن و ثقل را بنا النسب است از
اعراب اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اسما که مضاف است بافعال مبتدا موصوله
یا موصوفه کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع بجا اسم وی یعنی الامر متعلق بثابت یا ثابت خبر
کان او الماضی عطف بر امر انجمله در محل رفع خبر مبتداء محذوف مثل مضاف روید اسم فعل مبنی
فیرسخ زید مفعول روید ای حرف تفسیر حمل فعل امر انت در و مستکن قاعلی و بی مفعول و
و بیات اسم فعل مبتدا ذلک فاعل و بی بجای خبر وی ای حرف تفسیر بعد تفسیر بیات و فعال
مبتدا یعنی الامر متعلق بثابت یا ثابت صفت فعل من الثلاثی متعلق بقیاس که خبر مبتدا است
کترال خبر مبتدا ای محذوف یعنی که مضاف است بانزال متعلق بثابت که صفت نزال است و فعال
مبتدا مصدر اخیر کان مقدر یا حال معرفه صفت مصدر الکفجار متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف و صفة
عطف بر مصدر مثل خبر مبتدا ای محذوف مضاف یا فاسق منادی مبنی خبر فعل المشابهة متعلق بمبتدا
متعلق لمتشابهة عدالتیمیز و زنة عطف بر عدلا و علما عطف بر صفة للاعیان متعلق بموضو که صفة
علماست منو شا حال یا صفت علم قطام خبر مبتدا ای محذوف اسی هو قطام و غلاب عطف بر قطام
مبنی خبر مبتدا ای فعال مبنی فی الحجاز متعلق بمبنی معرب عطف بر مبنی قی تمیم متعلق بمعرب الاکلمه
استثنا موصوله موصوفه فی اخره متعلق بثابت یا ثابت که صله باست یا صفت مارا فاعل ثابت
یا ثابت نحو خبر مبتدا محذوف مضاف بخصار

قال - الا اصوات کل لفظ حکمی به صوت

و دیگر از مبنیات اصوات است مبنی آواز با و این اصوات در لفظ است که حکایت کرده شود با و

قال - او صوت به لبها میم

یا خود آواز کرده شود با و صوت مر جیم را

قال - فال اول کفای

پس اول یعنی آنکه با و آواز کند انسانی همچو غایق است که آواز خود را مشابه آواز کلایغ ساخته باشد

قال - والثانی کفخ

که در وقت خواب این شتر میگوید اما وجه اعراب این ترکیب است که الا اصوات مبتدا
کل که مصوات است بلفظ خبر مبتدا کفی من متعلق بکلی صوت فعل مجهول عکی او صوت عطف بر کلی متعلق بصوت لبها میم
متعلق بصوت فال اول مبتدا کفخ متعلق بثابت یا ثبت و الثانی مبتدا کفخ متعلق بثابت یا ثبت

قال الی حکایت کل اسم مرکب من کلمتین کسین مینما مبتدا

و دیگری از مبنیات مرکبات است و مرکبات مراد می است که مرکب باشد از دو کلمه که بنا شد میسان آن
و دو کلمه نیست که مفهوم شود از آنها هر ترکیب و مراد بکلمه اعم از نیست که تحقیقا کلمه باشد یا دو حکم کلمه پس میگوید
داخل شد اگر چه جز ثانی می نیست و تحقیقا کلمه است لیکن حکما کلمه است

قال - فان تنفس من الثانی حرف مینما

پس اگر تنفس من باشد جزء ثانی حرف را مبنی می باشد هر دو چیز

قال - کلمه عشر

مثل خمسة عشر که اصل او خمسة و عشر را حذف کردند و جزء ثانی را با و از ترکیب کرده

قال - و عادی عشر و اخواتها الا اثنتی عشر

مثل عادی عشر و اخوات او که ثانی عشر است تا ساع عشر که هر دو جزء را ایشان مبنی است مگر اثنتی عشر

و اثنتی عشر که هر دو جزء مبنی نیست بلکه جزء ثانی مبنی است و اول

قال - والا اعرب الثانی

و اگر تفسیر نباشد جز ثانی حرف را اعراب میدهند جز ثانی را و لای صرف میدارند اگر مبنی بود و با

قال - کجلیک

مثل بعلبک که جز ثانی او معرب است و غیر صرف

قال - و یثنی لا اول فی الافصح

و بنا کرده میشود جز اول او در مذهب افصح دو دو لغت دیگر در وی هست غیر افصح یکی آنکه هر دو جزء بعلبک معرب باشد و اول مضاف ثانی باشد و ثانی غیر صرف و لغت دوم آنست که ثانی صرف باشد اما وجود اعراب این ترکیب آنست که الکیات مبتدا کل که مضاف است اسم مجرور من کلمتین متعلق بحرف مقدّم که صفت اسم است اسی مرکب من کلمتین یعنی از افعال ناقصه بنیاطرنا ثابا که خبر لیس است مقدم بر اسم وی که نسبت است این جمله صفت کلمتین فان تضمن ان حرف شرط تضمن عمل حتی الثانی فاعل وی که رفعی او تقدیر نیست مثل تاضی حرفا مفعول به او و این جمله شرط بنیاطرنا فعل مجهول الف که ضمیر مرفوع باز است عائد بجزین مفعول مالم یسم فاعل وی این جمله جزای شرط نخست عشر خبر مبتدای محذوف اسی هر نخست عشر و حاوی عطفت بروی و اخواتها عطفت بر حاوی عشر الا کله است ثانی اثنا عشر مستثناه والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا از نافی و فعل شرط محذوف اسی الا تضمن ان ثانی حرفا عرب فعل مجهول الا ثانی مفعول مجهول وی این جمله جزای شرط بعلبک خبر مبتدای محذوف اسی بعلبک و بی فعل مجهول الا اول مفعول مجهول وی فی فی الافصح متعلق به مبنی

قال - الکنایات کم و کذا الاعداد

و دیگری از بنیاطرنا کم و کذا است که کنایات اعداد و جهت بنای ایشان مشابهت ایشان است

بحرف در احتیاج فیسر

قال - و کیت و ذیت للحديث

و دیگر از کنایات کیت و ذیت آنکه کنایات از حدیث و جمله میباشد همچنانکه کوی قال فلان کیت و کیت یعنی گفت فلان چنین چنین و جهت بنای ایشان آنست که کنایات از جمله میباشد

قال - فکلم الاستفهامية بمنزلة منصوب مفرد

پس کلم استفهامیة بمنزلة منصوب میباشد و مفرد مثل کلم در جا مالک یعنی چند درهم است مال تو

قال - والخبرية مجزوء مفرد و مجموع

و خبر کلم خبری مجزوء و مفرد میباشد گاهی و گاهی جمع میباشد و مثل کلم رجل عندي که مفرد باشد و کلم رجل عندي که جمع باشد

قال - و تدخل من فيها

و در می آید من در خبر کلم استفهامی و خبری مثل کلم من قرية اهلنا یا و کلم من ملک فی السموات

قال - ولها صدر الکلام

و من کلم استفهامی و خبری راست صدر الکلام اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اگر بنا بر مبتدا کلم خبری و گنا عطف بر کلم خبر مبتدای محذوف ای بها للعدد و کسیت و ذیت للعدیث مثل ما سبق فکلم مبتدای که موضوع است بالاستفهامیة بمنزلة منصوب خبری ثانی منصوب خبری مفرد خبر بعد خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول و الخبرية مبتدا محذوف مضاف ای خبر کلم الخبرية مجزوء خبری و مفرد خبر بعد از خبر و مجموع عطف بر مفرد و تدخل فعل مضارع من فاعل تدخل فيها متعلق بتدخل و لها متعلق بثابت که خبر مبتدای

مجموع خبری که صدر است لسان الکلام

قال - وكلما هما يقع مرفوعا منصوبا مجزوءا

و هر یک از این دو واقع میشوند مرفوع و منصوب مجزوء

قال - فكل ما بعده فعل تخير مشتغل عنه بضمير فكأن منصوبا محمولا على سبه

پس هر یک از این کلم خبری و کلم استفهامی که بعد از فعل باشد که غیر مشتغل باشد از ضمیر یعنی و ضمیر و عمل

مکروه باشند و عمل کرده باشند منصوب و محمول بر سبب عامل و مثال

و کلم ضربت ضربت که مفعول مطلق باشد کلم یوم سرت که مفعول فیها باشد و

و کلم ضربت ضربت و کلم یوم سرت

قال - وكل ما قبله حرف جرا و مضام مجزوء

ایضا پس مجبور میباشد حرف جر یا باضافت نحو کم درهما استریش العبد و

رجل مررت و مثال این اضافت غلام کم رجلا ضربه

قال - والا مرفوع مبتدأ

و اگر نباشد بعد از کم فعلی نه لفظا و نه تقدیرا فعلی که غیر مشغول باشد از وضمیر او و پیش از و حرف جر یا مضاف نباشد

پس مرفوع میباشد ان کم محلا مبتدأ میباشد اگر نه باشت ظرف

قال - وخیر الکمان طرفا

و جبر میباشد از باب استعلا

قال - و كذلك اسما الاستفهام و

و همچنین است یعنی مثل آنست که مذکور شد اسما استفهام و شرطی چهار وجه در ایشان نیز رواست

قدما جملت علی عشاره

قال - ثلثه اوجه

و در اندک نیز کم که درین بیت واقع شده است یعنی دهر جا که کم خبری تواند بود و آن تمیز را مذکور توان

اعتبار کرد و مخزون نیز سه وجه رواست چنانکه در وجوه اعراب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

قال - وقد یحذف فی مثل

واندکی حذف کرده میشود و نیز کم در باب تکریم

قال کم مالک

ای کم درهما مالک

قال - و کم ضربت

ای کم ضربت ضربت اما وجوه اعراب این ترکیب است که مبتدأ ای مضافات بضمیر یقع

فعل مضارع در وضمیمه راجع بکلاما فعل وی مرفوع مفعول یقع و منصوبا و مجرور اعطفت بر یکدیگر

مبتدائی مضان بجا بعد کہ مضان ست یعنی طرف ثابت کہ صلہ ما است فعل و فاعل ثابت غیر کہ مضان
بشغل صفت فعل عنہ متعلق بشغل ضمیر متعلق بشغل انجملہ ہنر شرط کان جزای شرط منصوب با خبر کان مل
خبر بعد از خبر علی حسب متعلق بمجرور انکل مبتدائی مضان ہما قبلہ ظرف ثابت یا ثبت صلہ ماحرہ کہ مضان ست
بہ خبر مبتدائی و مضان عطفت بحر و خبر مبتدائی محذوف ای فہو بحر و رد الا کہ در اصل ان لا بودہ
مربک از ان شرطی و لاسے ثانیہ و فعل شرط محذوف ای ان لاکین الامر کہ لک فروع خبر مبتدائی محذوف
ای ان لم یکن الامر کہ لک فروع ان لم یکن ظرافت این جملہ شرط و مبتدائی

کہ ثلاثہ است مضان با وجہ تیز مضان الیہ مثل و تیز مضان کم و کم مضان بجمہ لک متعلق بثابتہ صفتہ
عمتہ یا بحر مبتدائی مفرد معرفہ مبنی بر ضم و ثالثہ عطفت بر عمتہ و رواست کہ کم عمتہ خوانیم نصب و کم استفہام
ملازم و رواست کہ تیز کم محذوف یا شد ای کم مرہ عمتہ لک و قد کہ فعل مضارع در آمدہ از برای تقلیل
و یکذوف ضمیری راجع تہمیز مفعول المسم فاعل وی فی مثل متعلق بیزوف مالک مبتدائی مقدم بروی
و تیز وی محذوف ای کم در ہا لک و کم نہرت ای کم نہرتا ضربت
قال - الفظوف منہما ما قطع عن الاضافۃ

از جملہ مبنیات ست فظوف مذکورہ یعنی بعض فظوف بعضہ از ان فظوف مبنیہ ان فظوف ست کہ قطع کر شدہ
از اضافت یعنی مضان الیہ اور حذف کنند از لفظ لیکن درست باشد کہ اگر در نیست بنا شد معرب خواہد بود
ہمچنانکہ در حال کہ مضان الیہ وی مذکور باشد

قال - تقبیل و بعد

و انجہ مشابہ ایشان باشد و قطع ایشان از اضافت سمع باشد مثل تحت و فوق و قدام و خلف و غیرہ

قال - و اجری مجراہ لا غیر و لیس غیر حسب

و اجرا کردہ اند و مجری فظوف مقطوعہ از اضافت لفظ لا غیر و لیس غیر و حسب را و ایشان را نیز مبنی و اضافت

اگر چه اینها ظروف هستند از جهت مشابهت ایشان بظروف در بهام و از جهت کثرت استعمال

قال - و منها حیث ولا یضاف الا الی الجملة فی الاکثر

و از جمله ظروف بمنزله است حیث و اضافت نمیکند حیث را بجز در اکثر استعمالات و اندک اضافت او بمفرد آمده است چنانکه قول شاعر واقع شده است

اما تری حیث سبیل طالعا کما یضنه کالشهاب ساطعا
ایمانی بینے تو در رنگا سبیل طلوع کننده است ستاره را که می درفش مثل شهاب نشان

قال - و منها اذا وهی للمستقبل

و بعضی از ظروف بمنزله است اذا و از برای زمان مستقبل است اگر چه بر ماضی در آید و اندکی استعمال میکنند در ماضی نیز چنانکه در قرآن مجید واقع شده است حتی یولیعین السدین و حتی اذا سادی بین الصدفین و حتی اذا جعلناک

قال - و فیها معنی الشرط

و در آن معنی شرط است

قال - و كذلك اختیار بعد الفعل

و از جهت که در وی معنی شرط است اختیار کرده اند بعد از وی فعل

قال - و قد یکون للمفاجاة

و اندکی میباشد اذا از برای مفاجات پس در معنی شرط نباشد

قال - فیلزم المبتدأ و بعد

پس لازم است که مبتدأ باشد بعد از وی نحو خرجت فاذا السبع اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که الظروف مبتدأست مخذون الخبر ای الظروف من البینات منها خبر مبتدأ مقدم بروی که آن موصول باصله و و کقبل خبر مبتدأ مخذون ای بهو کقبل و بعد عطفت بروی و اجری مجهول ماضی مجزأ مفعول فیہ اجری لا غیر مفعول مجهول اجری و لیس غیر عطفت بروی و حسب عطفت بر غیر و منها خبر مبتدأ مقدم بر و که حیث است و لا یضاف فعل مجهول ففی در و ضمیری راجع بحیث مفعول مجهول وی الا الی الجملة مستثنی

مضارع ای لا یضات الی شی الا الی الجمیع فی اکثر متعلق بلا یضات و منها خبر مبتدأ مقدم بروی که آن
 اذ است للمستقبل متعلق به اثنا بقیه که صفت اذ است و فیها خبر مبتدأ مقدم بروی که آن معنی الشرط است
 و لذلك متعلق باختیار بعد باظرف اختیر الفعل مفعول مجہول اختیر و قد کیون از افعال ناقصه و در ضمیری متکثر
 اسم وی راجع باذالمفاجات متعلق بکاین یا یا یا یا خبر کان فا از برای تفسیر یلزم فعل المبتدأ فاعل و سے
 بعد امضات یعنی شرط بلزم

قال - و منها اذ للماضی

و از جمله ظروف مبنیه است اذ که کاین است از برای ماضی و اندکی از برای مستقبل آمده چنانکه خدا تعالی
 فرموده است فتریع فعلیون اذ لا غلال فی اعناقهم

قال - و یتبع بعد با الجملة ان

و واقع میشود بعد از اذ و جمله کی اسمیه و کی فعلیه مثل کان ذلک از برای قائم و اذ قائم زید و اندکی اندک
 از برای سے مفاجات مثل اذ انما خرجت فا از برای قائم

این وانی للمکان استفهاما و شرط

و دیگری از ظروف مبنیه این وانی است که از برای مکان است در حال که از برای استفهام باشد یا شرط
 سخاوین زید این تگن کن کن
 یا فیها

و متنی که یکی از ظروف مبنیه است از برای زمان است در استفهام و شرط

قال - و ایان للزمان استفهاما

و دیگری از ظروف مبنیه ایان است از برای زمان است در استفهام مثل ایان یوم الدین یعنی کیست و ایما

قال - و کیف للمحال استفهاما

و دیگری از ظروف مبنیه کیف است از برای حال است در استفهام مثل کیف زید یعنی چگونه زید

قال - و منها ند و منند بمعنی اوان الیه

و دیگری از طرف بنیه مذمت که بمعنی اول المدة است یعنی من جاریه می باشد

قال فیلیها المفرد المعرفه

پس یکی نزد من می باشد مفرد معرفه یعنی بعد از وی می باشد بی فاصله

قال - و بمعنی الجمع فیلیها المقصود بالبعد

و بمعنی جمع مدت می باشد نزد من پس یکی او می باشد آنچه مقصودست بعد نحو ما را اینه نزدیکان ندیدیم او را در وقت

قال - و یقع المصدر والفعل وان او ان فیقدر زمان مضاً

و انگی واقع میشود بعد از و نزد مصدر یا فعل یا ان یا ان پس تقدیر کرده میشود درین هنگام زمان که مضاً باشد یکی ازین امور مذکور است تا درست باشد حل ما بعد ایشان بر ایشان پس تقدیر خرجت مذ با یک خبر شد
مذ زمان مذ با یک و برین قیاس باقی اقسام

قال - و هو مبتدأ و ما بعده خبره خلافاً للعلاج

و هر یک ازین نزد من مبتدأست و ما بعد او خبر او خلافاً مرزجاج را که نزد او خبر مبتدأست مقدم مبتدأ اما وجوه
اعراب این ترکیب است که و منها خبر مبتدأ که اذ است و یقع فعل مضارع بعد که مضاف است بضمیر ظرف
یقع المجهولان فاعل یقع و منها خبر مبتدأ که این است مقدم بر و وانی محطت بر این امکان متعلق با لکائنتان
که صفت این وانی است استقفاً ما حال از ضمیر کائنتان که صفت این وانی است یا تمیز و شرط عطفت بر استقفاً
و متی مبتدأ للزمان متعلق بثابت که خبر مبتدأست فیها متعلق بخبر محذوف وایان مبتدأ للزمان متعلق بثابت
که خبر بایان است استقفاً ما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز و کیف مبتدأ الحال متعلق بثابت که خبر مبتدأست
استقفاً ما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز و مذ مبتدأ و من عطف بر وی بمعنی که مضاف است باول و اول مضاً
بمذ متعلق بثابتان که خبر مذ و من فیلیها فعل و مفعول المفعول فاعل و مع المعرفه صفت المفرد بمعنی الجمع
عطف بر بمعنی اول المدة فیلیها فاعل و مفعول المقصود فاعل وی بالبعد متعلق بالمقصود قد که او بر
تخیل است بر فعل مضارع و آمد که یقع است المصدر فاعل وی او الفعل عطف بر المصدر و ان
و ان عطف بر یکدیگر فیکدر فعل مضارع زمان فاعل وی مضایف صفت زمان و هو مبتدأ ما بعده خبر

ما بعد مبداء ثانی خبر مبداء ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول خلافا مفعول مطلق فعل مبداء
ای حرفت خلافا للزجاج متعلق بخلاف

قال - و منها لد اولدن

و از جمله ظرف مبنیه است لذل با لغت مقصوده و کدن بفتح لام و ضم دال و سکون نون

قال - و قد جاء لدن

و تحقیق که آمده است لدن بفتح لام و سکون دال و کسر نون

قال - ولدن

بفتح لام و دال و سکون نون

قال - ولدن

بضم لام و سکون دال و کسر نون

قال - ولد

بفتح لام و سکون دال

قال - ولد

بضم لام و سکون دال

قال - ولد

بفتح و ضم دال و مجموع اینها بضم عند است

قال - و منها قط للماضی المنفی

و دیگر از ظرف مبنیه است قط است بضم را و مشدده و گاهی طار تخفیف میکنند و گاهی قاف را بضم
میکند و طاء خواه مشدده باشد و خواه مخفیه و سکون طانیز آمده مثل قط که اسم فعل است و از برای ماضی منفی
میباشد تا نفی را شامل جمیع از منته ماضیه گرداند و معنی دوسه در فارسی نیست که هرگز

قال - يعوض للمستقبل المنفی

و عوض از برای مستقبل منفی است و او را مبنی بر ضم داشتند از جهت آنکه مشابه قبل و بعد است و اندکی فتح و کسر صادر روی آورده است

قال - والظروف المضافه الجملة واقية نحو زينا ووصا على الفتح

و ظروف که مضاف بجملة باشد و با ظروف که مضاف بکلمه او باشد که ان ما و مضاف بجملة باشد و است بناء ایشان بر فتح از جهت خفت مثال اول آیه که می یوم نفع الصادقین و مثال ثانی من جبری یوم در قرآه آنکس که بفتح میم خوانده است چونکه در دو اصل از کان کذا آورده است پس تقدیر از مضاف بجملة باشد که جمله را حذف کردند و بنویسند را عوض از وی آورده

قال - و كذلك مثل وغير مع ما وان ان

و همچنین است مثل و غیر که بناء ایشان بر فتح رواست و تنقیح مذکور باشند با و یا با ان و ان مثل و قیامی مثل ما قام زید یا مثل ان یقوم زید یا مثل انک تقوم اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که منما خبر مبتدا که لدی است مقدم بر مبتدا و لدن عطف بر لدی و قد از برای تحقیق جاء فعل ماضی لدن فاعل وی و باقی عطف بر وی و قط عطف بر لدی اسی منها قط للماضی متعلق بکائن که صفت قط است المتقی صفت ماضی و عوض للمستقبل المنفی كذلك والظروف مبتدا المضافه صفت وی الی الجملة متعلق بالمضافه و از عطف بر الجملة نحو فعل مضارع بناء که مضاف است بضمیر فاعل وی علی الفتح متعلق به بنا و مثل مبتدا اگر کذا مقدم بر وی خبر وی و غیر عطف بر مثل مع ظرف مذکورین که حال است از مثل و غیرا مضافات الیه مع و ان و ان عطف بر ما

قال - المعرفة والتكررة

دیگر از اقسام اسم معرفه و تکرر است

قال - المعرفة ما وضع لشيء بعينه

معرفه اسمی است که موضوع باشد از برای شیئی معینی یعنی از برای ذات معین معلوم

قال - وی

و معارف ششست

قال المصنف

یکی مضمرات است یعنی ضمیر یا خواه از برای تکلم باشد و خواه از برای غایب و خواه مخاطب

قال - والا علما

م اعلام است یعنی علمهای تخصیصیه مثل زید یا جنسیت همچنانکه اسد را از برای حیوان مفترس وضع کنند
مثبت معلومیت و مهوریت را در ملحوظ دارند

قال - البهات

سوم بهات است یعنی اسما و اشارات و موصولات

قال - و معروف با

چهارم آن اسمی است که مشتقا شده باشد بسبب لام خواه لام جمید باشد و خواه مسوده

و خواه استغراقیه

قال - او بالنداء

پنجم معروف بنداست وقتی که قصد تعیین کنند

قال - و المضاف الیه

ششم آن اسمی است که مضاف باشد یکی از این خمس مذکوره اضافت محذوف

قال - و الحکم ما وضع لشیء لجمیع غیر متناوِل

و علم خواه اسم باشد و خواه لقب و خواه کنیت آن اسمی است که وضع کرده باشند او را از برای شیئی معینی
در حال که غیر متناوِل باشد غیر خود را بیک وضع پس اگر بدو وضع متناوِل باشد غیر خود را از تعریف علم
خارج شود مثل اعلام مشترکه بدانکه علم سه قسم است یکی کنیت است که در اول وی اب یا ام یا این باشد
و هم لقب اگر قصد مرجع یا ذم کنند محمد و محمود امثال آن سوم آنست که قصد مرجع دوم در وی نباشد
و مصدر یا الفاظ العجبه مذکوره نیز نباشد و این را اسم گویند

قال - واعرفها المضمرة الحكم ثم الخاطبة

واعرف معارف ضمير حکم است بعد از آن مخاطب بعد از آن مغایب و نسبت میان سائر معارف بیان نکردیم است
آنکه از ترتیب ذکر ایشان مفهوم میشود که هر کدام را که مقدم ذکر کرده است اعرف است و میان افراد ایشان
بیز نسبت بیان نکردیم است آنکه در افراد ایشان تفاوت نیست مگر در صفات که او در ترتیب حکم مضان الیه دارد

قال - والنكرة ما وضع بشئ لا بعينه

و نکره آن اسمی است که وضع کرده باشند او را از برای شئی که غیر معین باشد مثل رجل و فرس اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که المعرفة مضان الیه خبر مبتداء محذوف اسی هذا باب المعرفة والنكرة
المعرفة مبتداء ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مالم یسم فاعل وی بشئ
متعلق بوضع وی مبتداء المضمرة خبر وی والاعلام والیهما عطف بر یکدیگر و ما موصولة باصله خود عطف
بر ما تقدم او بالنداء عطف بر اللام والمضات عطف بر اعرف باللام الى احد متعلق بالمضات معنى ثمة
یا خود صفت مفعول مطلق محذوف اسی اضافت معنویة والحکم مبتداء ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول و
و ضمیری عاید بما مفعول مجهول وی تسبیح متعلق بوضع بعینه خبر متعلق بوضع غیر حال متناول مضان الیه
غیر فاعل وی ضمیر عاید بها غیر که مضان است بضمیر مفعول وی بوضع متعلق بهتداول واحد صفت وضع
اعرف که مضان بضمیر است مبتداء المضمرة خبر وی التکلم صفت المضمرة ثم حرف عطف الخاطبة عطف بر التکلم
والنكرة مبتداء ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی یقی متعلق
بوضع بعینه عطف بر شئی

قال - اسماء العدد وما وضع لکثرة احوال الاشياء

دیگری از اقسام اسماء اسمی است که دلالت بر شمار اشیا میکند و این اسماء عدد و این اسماء آنکه وضع کرده باشد
ایشان را از برای چند بودن افراد اشیا

قال - اصولها اثنا عشر كلمة

اصولهای اسمای عدد که باقی اعداد بران متفرع میشود و در آن کلمه واحد است و مافوق

قال - واحدی عشرة ومائة والفت

این دوازده کلمه واحد است و مافوق واحد تا بعشر که آشتان ست ثلثه و اربعة و خمسة و ستة و سبعة و ثمانية

و تسعة و عشرة و لفظ مائة و لفظ الف

قال - نقول

میگوئی تو در مفر دگر و تثنیه مفر

قال - واحد و اثنان

و الی برای واحد مونت و تثنیه مونت

قال - واحدة و اثنتان و ثلثان

میگوئی

قال ثلثه الی عشرة

میگوئی تو در مفر یعنی تمامی اری و مافوق او نیز تا بده

قال ثلث الی عشر

فی مانت مونت یعنی در مفر تمامی اری و در مونت نمی اری

قال - احد عشر اثنا عشر

و از برای مفر چون از ده گذشت احد عشر میگوئی در یازده و اثنا عشر میگوئی در دوازده

قال - احدی عشرة اثنتا عشرة و ثنتی عشرة

و از برای مونت چون از ده گذشت احدی عشرة میگوئی در یازده و اثنا عشرة و ثنتا عشرة میگوئی در دوازده

قال و ثلثه عشر الی تسعة عشر

ثلثه عشر میگوئی تا تسعة عشر و مفر

قال - ثلث عشرة الی تسع عشرة

در مونت یعنی از سیزده تا نوزده و مفر اعل بر خلاف قیاس است جزئیاتی بر قیاس

قال - تخم تسعة اشدين في المونث وعشرون احوالها فيها

وتمی تخم تسعة اشدين حشرة را تا اوالی قحط لازم نیاید ترکیب که بنزله یک کلمه است و حجازیان ساکن میکنند شین عشرة را از جهت آنکه سکون اخف است از کسرة عشرون و اخواتها فیها میگوئی تو عشرون و اخوات عشرون را ثلاثون و اربعون و خمسون است تا به تسعین در مذکر و مونث یعنی مساوی اند

قال - احد وعشرون

میگوئی در مذکر

قال - واحدی وعشرون

در مونث

قال - ثم بالعطف بلفظ ما تقدم

بعد از بست و یک میگوئی و عطف میکنی بآن لفظ که از پیش گذشت

قال - الی تسعة وتسعين

تا بنود و نه

قال - مائة و احدى مائتان الفان فيها

میگوئی تو مائة الف و مائتان و الفاء مذکر و مونث

قال - ثم بالعطف علی ما تقدم

بعد از آن میگوئی تو بعطف بر آن صورتی که پیش گذشت یعنی واحد و اثنان بر قیاس و ثلثة تا به تسعة بر خلاف قیاس عشرون و اخوات او در مذکر یا خود گوی و احدة و مائة در مونث

قال - و فی ثمانی عشر فتح الیا

در ثمانی عشر فتح یاء و است تا جزو اول یعنی بر فتح باشد مثل ثلثة عشر

قال - و جازا ساکنها

و جایز است ساکن کردن یا از جهت ثقل ترکیب

و شادست حذف یا فتح نون از جهت الکسح و تریہ حذف یا می شود و اما وجود اعراب این ترکیب آنست که اسماک مضاف است بعد و مبتدا ماضی و موصوفہ و فتح لعل مجہول در ضمیری راجع بامضی مجہول وی کلمۃ متعلق بوضع احاد مضاف الی الاشیا و مضاف الیہ احاد اصول کہ مضاف است بضمیر مبتدا اثنا عشر کلمۃ خبر وی و احد خبر مبتدای محذوف ای احد و واحد مضاف الی عشرة و مایہ عطفت بز واحد و احد عطفت بر مایہ تقول فعل مضارع انت در و متکلم فاعل و بی واحد خبر مبتدا

و احد و اثنان این جمله مقولہ قول واحد و اثنان و اثنان و اثنان و اثنان مقولہ قول محذوف ای تقول ثلثہ الی عشرة و ثلث الی عشرة این نیز بہمان قیاس احد عشر اثنا عشر این نیز مقولہ قول محذوف احدی عشرة و اثنا عشر و اثنا عشر الی نیز بہمان قیاس ثانیہ عشر الی تسعہ عشر و ثلث عشر کما مر و ہم مبتدا یکسر فعل مضارع در ضمیری راجع بہ ہم فاعل وی الثین بفعول وی عشرون و اخواتها این نیز مقولہ قول محذوف احدی عشرون این نیز مقولہ قول محذوف واحدی عشرون این مقولہ قول ثم حوت عطفت بالعطفت متعلق بقول محذوف و بلفظ نیز متعلق بہ تقول با باصلہ خود کہ تقدم است مضاف الیہ لفظ یتہ مقولہ قول ای تقول مایہ و الف عطفت بر وی مایتان و الفان فیہا ای تقول مایتان و الفان فیہا ثم مثل ثم سابق فتح مبتدا مضاف بالیاء و فی ثمانی عشر خبر وی مقدم بر وی و جاز فعل ماضی اسکان کہ مضاف است بالنون متعلق بمحذوف

قال - و مسمیہ الثانیۃ الی العشرۃ مخفوض مجموع لفظا و معنی

و مسمیہ ثانیۃ البشرۃ مجرور و جمع می باشد لفظا مثل ثلثہ رجال یا منی مثل ثلثہ رجال

قال - الا فی ثلثہ مایہ الی تسع مایہ

مگر در ثلث مایہ تسع مایہ کہ مسمیہ ثانیۃ را تا بہ تسعہ کہ لفظ مایہ واقع شود جمع نیارده اند

قال - و کان قیاسہا مات و مایہ

و بود قیاس مایہ در صورت مذکورہ اینکہ کلمات گویند در صورت جمع منوث سالم یا لا متین در صورت جمع مذکر سالم

قال وممّن اهدى الى سبيته وسجين منصوب مفرد

محمی از حد عشر تا به تسعة و تسعین منصوب و مفرد میباشد

قائل - ومميز ما في الف وتنتهيها وعمجه مخفوض مفرد

و میز مایه و الف تنفیه مایه و الف که مایتان و الفان است و نیز جمع الف که لاف و اوف است مجرور
و مفرد باشد مثل مایا دریم القادریم و آلاف و نیم و نیز جمع مایه را قوض کرد از جهت آنکه جمع مایه مستعمل نباشد

فقال - واذا كان المعهود موشيا واللفظ مذكرا

وَقَدْ كُنِيَ بِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي أَنَّ لَفْظَ الْإِنِّ مَعْرُودٌ وَكَرِهَ أَنْ يَكُنْ لَفْظُ مَخْصُصٍ كَيْفَ بَيَّانَ مِنْ شَيْءٍ بِأَنَّهُ

فشان - اوپا اعلیٰ

یا خود بعکس این که معید و مذکر باشد و لفظ نفس که عبارت از مذکری باشد

قال۔ فوجیان

پس در حدود و وجہ راست فکر آوری و مونت آوری مثل این شخصیت شخص

قال - ولا يميز واحد وأنان استغفار بلفظ تميز بينهما

و تمیز آورده میشود واحد و اثنان را یعنی از برای واحد و اثنان تمیز نمی آورند و برای سایر اعداد
می آورند از جهت مستغنی شدن بلفظ تمیز این واحد و اثنان از واحد

قال۔ واثمان مثل حلوان

که از رجل واحد فهم میشود و از رجالان آستان

قال - لا فائدة النص المقصود بالعدد

از جهت قائده ادبی آن تئیز صریح را که آن چیز نیست که مقصود بعد دست اما وجه اعراب این
ترکیب آنست که میز که مضاعف است به ثلثه مبتدا الی العشرة متعلق به نسبتها که حال است از میز
مخفوض خبر مبتدا هم جمع خبر بعد از خبر و صفت مخفوض لفظا تئیز مجموع از معنی عطف بر لفظا الاکاتیه است
فی ثلثه استثنای مضرع ای مجموع فی جمیع المواضع الا فی ثلثه استثنای الی تسع مایه و کان از افعال ناقصه

قیاسه اسم او میأت خبروی میبین عطف بر میأت و میز مبتدا احد عشر مضان الیه مبتدا الی تسعة متعلق

تینتم عطف

تینتم بهما ضمیر جمع راجع بالغت مخفوض خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت و اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه المعداد اسم کان مؤنثا خبروی واللفظ عطف بر اسم کان مذکر خبر کان او بالعکس عطف بر اسم و خبر کان مذکر و ای اذا کان الامر ثابتا بالعکس فوجان مبتدای محذوف انجبرای فوجان ثابتهان فی العدد و لا ینیز فعل مجمل نفی واحد مشعل المسم فاعل وی و انسان عطف بر واحد استثناء و مفعل یا تمیز بالفظ متعلق باستثناء تمیزه مضان الیه لفظا عنما متعلق باستثناء مثل خبر مبتدا محذوف رجل فاعل فعل محذوف ای جاء رجل ورجلان عطف بر وی لا فادته متعلق باستثناء مضان بفاعل خبر که ضمیر است النص مفعل لا فادته المقصود صفة النص بالعدد متعلق بالنص یا المقصود

قال - و نقول فی المفرد من المتعدد باعتبار قصیره

و میگوئی تو در مفردی از عدد باعتبار گرداندن آن مفرد عددی را که کمتر باشد از مشتق منه وی بیکه مثل مشتق منه و

قال - الثانی و الثانیة الی العاشر و العاشرة

این میگوئی در مفرد مذکور و قیاسه مذکر باشد الثانی یعنی دو گردانیده یکی و الثانیة نیز میگوئی و قیاسه مؤنث باشد و آنچه زیاده شود برین عدد بالفظ عاشر که از برای ذکر باشد و عاشره که از برای مؤنث باشد

قال لاخیر

یعنی این معنی از ما فوق عشرة صیغه مذکور یعنی مذکر و مؤنث

قال - و باعتبار حاله

و میگوئی تو در مفرد از عدد باعتبار حال آن مفرد نه نظر اعتبار

قال - تصير الأول والثاني

یعنی اول و ثانی میگوئی در مذکر

قال - والاول والثانية الى العاشرة والعاشرة

والاول و ثانی میگوئی و پنجه زیاده باشد بر ایشان تا با عشر و عاشره یعنی در هم را با یکی از طرفه را در مذکر عاشره میگوئی و در مؤنث عاشره

قال والحادی عشر والحادی عشره والثانی عشر والثانی عشره والثانی عشره الى التاسع عشر والتاسع عشره

و میگوئی تو حادی عشر در مذکر و اسما دیه عشر در مؤنث و الثانی عشر در مذکر و الثانی عشره در مؤنث

و پنجه زیاده شود بر ایشان تا التاسع عشر در مذکر و التاسعه عشره در مؤنث یعنی از فوق عشره که باید و

صیغه فاعل میگیری یعنی ثانی که اعتبار حال است اما باعتبار تصحیر که معنی اول است و اما فوق عشره صیغه فاعل نحو

قال - ومن ثم قيل في الاول ثالث اثنين اى مصيرهما من ثلثهما ثلثتهما

و از جهت اعتبار اختلاف این دو اعتبار گفته میشود در اعتبار اول که اعتبار تصحیر است ثالث اثنين

یعنی صیغه فاعل را که کمتر از وی اضافه است میگوئی سه گرداننده و دو که مشتق از ثلثه بها باشد یعنی سه گرداننده و دو

قال - وفي الثاني ثالث ثلثته اى احدا

و در اعتبار ثانی که اعتبار حال است ثالث ثلثه میگوئی که صیغه فاعل را بمثل او اضافه میکنند یعنی یکی از

سه که در دو وجه اخیر باشد و راست که باین معنی اضافه است بمافوق او که پنجه چنانچه ثالثا رابعه گویند

قال - و تقول حادی عشر احد عشر على الثاني خاصة

میگوئی تو حادی عشر یعنی حادی عشر را بمثل او اضافه میگوئی باعتبار معنی ثانی که باعتبار حال است خاصه زیرا اعتبار معنی اول که تصحیر است

قال - والى شئت قلت حادی عشر الى تاسع تسع عشر

و اگر خواهی میگوئی در ادای این معنی حادی عشر که خبر را از مرکب اول حذف میکنند همچنین تا ناس تسع عشره

قال - فقرب الاول

پس معرب میباشد در صورت خبر اول چونکه مرکب بسبب بنای او بود خبر ثانی مرکب محذوف گشت

و آن دو خبر دوم بمنتهی بآنچه چونکه ترکیب که موجب بناست در ایشان باقی است اما وجه اعراب

این ترکیب است که و تقول فعل مضارع انت در و شکن فاعل وی فی المفعول متعلق به تقول من
التعد متعلق بالکائن که صفت المفرد است باعتبار صفت مفعول مطلق محذوف ای قولاً متلباً باعتبار
تصیر ذلک المفرد عدد القصد از بر علیه تصیر و مضاف الیه اعتبار و مفعول تصیر محذوف است
چنانکه مذکور شد در تقدیر وی الثانی مقوله قول اسی تقول فی المفرد المذكور الثانی الذکر و الا نی عطف بر و
العاشرة متعلق بفعل محذوف ای ما زاد علیها الی العاشرة والعاشرة لازجر و مت عاطفه و غیر بنی بر ضم شل
قبل ای لا تقول غیر ذلک باعتبار جای عطف بر باعتبار تصیر الاول مقول قول چنانکه الثانی معلوم شد و محنین قیاس
کن تا التاسعة عشرة من حرف جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق بقیل ثالث اینین مقوله قول ای مصیر
تفسیر من ثلثة هما متعلق بما خود محذوف و فی الثانی متعلق بقیل ثالث ثلثة مفعول مالم یسم فاعل و سے
ای واحد تفسیر او و تقول فعل مضارع انت در و شکن فاعل وی حاوی عشر مضاف باحد عشر مقوله قول
علی الثانی متعلق بواقعا که حال است از وی خاصه مفعول مطلق فعل محذوف است و سے خصص الاعتبار الثانی
بذلک خصوصاً و ان حرف شرط شدت فعل و فاعل مشروط قلت جزای شرط حاوی که مضاف است
باحد عشر مقوله قول الی تاسع تسعة عشر متعلق بقیل فتعرب فعل مجرول الاول مفعول مالم یسم فاعل وی
اینجمله جمله سته انفعه یا عطف بر جزای شرط مذکور

قال - المذکر و المونث

دیگری از اقسام اسم مذکر و مونث است ذکر را در ذکر مقدم داشت چونکه اصل است و در تشریف
مؤخر داشت از جهت آنکه عدمی است و تشریف مونث وجود

قال - المونث فافیه علامته التانیة لفظاً و تقدیراً

مونث ان اسمی است که در علامات تانیث باشد لفظاً حقیقتاً لفظاً باشد آن علامت مثل امره
و ناقة یا کلمه لفظاً باشد مثل عقر که حرف چهارم قائم مقام تا تانیث است در مونث است سماعی
یا خود علامت تانیث در و مقدم باشد و لفظاً نیز باشد مثل دار زار و فعل و قدم و غیر اینها از مونث

قال - و المذکر بخلافه

و نکر بجلان نیست یعنی در علامت تائید نیست نه نطق و نه تقبیر

قال - و علامته التاء و اللام مقصورة او ممدودة

و علامت تائید تاسث و الف مقصورة مثل سلمی و جلی یا ممدوده مثل صحرا و حمرا و

قال و هو حقیقه و لفظی

و مونث و قسم است حقیقه و لفظی

قال - فالحقیقه ما بدأئیه ذکر من حیوان

پس مونث حقیقه آن اسمی است که در مقابل وی مذکری باشد از جنس حیوان

قال - کما مره

مثل امره که در مقابل وی جل است

قال - و ناقة

که در برابر وی جل است

قال - و اللفظی سبلافة

و مونث لفظی سبلافة مونث حقیقی است یعنی در مقابل وی مذکری از حیوان نیست

قال - کظلمة و عین

مثل ظلمة که در مقابل نور است و از حیوان نیست و عین که مثل ظلمة که مونث سماعی است و تا در و

مقدیر چونکه در و قصیر وی که عینیت تا داخل میشود

قال - و اذا اسند الیه الفعل فبالس

و چون اسناد کرده شود بمونث فعلی پس بنمایا شدن فعل تا دلالت کند آن تا و برین که فاعل وی مونث

قال - و انت فی ظاهری غیر حقیقه بانما

و تود و ظاهر غیر مونث حقیقی فبیری که طلوع الشمس کوئی یا طلعت الشمس کوئی اما و ضمیر غیر حقیقی تا واجب

است مثل الشمس طلعت همچنانکه در مونث حقیقه تا واجب است خواه اسند بظاهر وی باشد و خواه بضمیر

۲۲
مثل ضربت امرأة وامرأة ضربت مکر وفتیکه فاصله باشد که در انصورت نیز مخبری که حضرت القاضی
امرأة کو قتی یا حضر القاضی امرأة کوئی

قال - حکم وظاهر الجمع غیر المذکر السالم طلاقاً حکم ظاهر غیر حقیقی
و حکم ظاهر جمع که غیر جمع مذکر السالم باشد مطلقاً یعنی خواه مذکر باشد و خواه جمع مونث حکم ظاهر غیر حقیقی است
یعنی مخبری که تا اسحاق کنی و جارت الرجال کوئی یا خود اسحاق کنی ^{اخر جمل گو}

قال - و ضمیر العاقلین غیر المذکر السالم فعلت و فعلوا
و ضمیر یکم راجع به جمع مذکر عاقل باشد که غیر مذکر سالم باشد ضمیر فعلت است که در وی مستکن است نحو الرجال
جارت و ضمیر فعلت است که و ادست مثل الرجال جاءوا نساء و الايام فعلت و فعلن و ضمیر که عاید به نساء
شود یعنی کجج مونث یا بامام یعنی جمع مذکر غیر سالم ضمیر فعلت است که در وی مستتر است و ضمیر فعلن است
که نون است اما اگر فعل را اسناد به جمع مذکر سالم کند بظاهر وی تانیث نباید کرد و جاء الزید و لن باید
و اگر بضمیر او اسناد کنند جمع باید کرد در الزید و لن جای باید گفت اما وجه اعراب این ترکیب آنست
که المذکر مضاف الیه خبر مبتدای محذوف اسی هذا باب المذکر و المونث المونث مبتدای موصوله یا موصوفه
فیه متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدای علامه التانیث است و مقدم بر وی این مبتدای خبر مصلی یا صفت یا ماضی یا صفت خبر
مبتدای که المونث است لفظاً تانیث علامه التانیث است و تقدیر عطف بر وی اولی که مبتدای بخلافه متعلق ثبات یا ثبت و علامه مبتدای
دیگر التانیث خبری و الالف عطف بر التانیث متصوره حال

در ۲۶

حقیقه فاعلیه مبتدای موصوله یا موصوفه بالایه متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدای مقدم بر وی که ذکر است من الحیوا
فنت ذکر است کامرأة خبر مبتدای محذوف یعنی هو کامرأة و ناقه عطف بر وی و لافظی چند بخلافه متعلق
بت یا ثبت خبر مبتدای که کلامه متعلق ثبات خبر مبتدای محذوف اسی هو ثبات کلامه و همین عطف بر وی
اذا کلامه شرط است فعل مجهول الیه متعلق باسنه الفعل مفعول مجهول و سه اینجمله شرط فبالتا و متعلق ثبات
خبر مبتدای محذوف اسی فهو بالتا اینجمله خبری شرط و انت مبتدای ظاهر که مضاف است بغيره
یعنی حقیقی متعلق به بالخیار و حکم مبتدای مضاف بظاهر و ظاهر مضاف باجمع و اجمع مضاف الیه -

مطلقا حال از ظاهر الجمع غير صفت جمع مضاف به تکرار السلام صفت المذکر حکم خبر مبتدا مضاف بطاهر و
طاهر مضاف بنسب الحقیقه مضاف الیه غیر ضمیمه که مضاف است بالعاقلین مبتدا غیر صفت مائلین المذکر
مضاف الیه غیر السلام صفة المذکر فعلت خبر ضمیمه که مبتدا است و فعلوا عطفت بروی التاء مضاف الیه مبتدا
مقدر ای ضمیر التاء و الا یام عطفت بروی فعلت خبر مبتدا مقدر که مذکور شد فعلن عطفت

قال - المثني ما نحن اخره الف او يا مفتوح ما قبلها و نون مكسورة

مثنی آن اسمی است که لاحق شود با آخره الف یا که مفتوح باشد ما قبل آن یا و نون مکسور نیز لاحق شود

با خبر او عوض از حرکت و اید یا تنوین

قال - ليدل على ان منه شمله من جنس

تا دلالت کند بر این که یا آن مفرد است مثل آن مفرد و در عدد از جنس آن مفرد

قال - و المقصور الكانت الفعمن واو و هو لا في قلبت واو

پس آن اسمی که مقصور باشد یعنی در آخره الف مقصور و باشد اگر باشد الف بدل از و و آن اسم ثنائي
باشد یعنی در وی چهار حرف یا زیاده نباشد خواه اصلی و خواه زاید قلب میکنند الف او را و او شل عصا که

او را و در ثنیه عصوان گویند

- والاف بالیا

و اگر چنین نباشد یعنی الف دی بدل از و و نباشد خواه اصلی باشد و خواه بدل از یا او را و در ثنیه
بیا قلب میکنند مثل رمی که در ثنیه ریحان گویند و متی را قیام گویند چونکه الف او اصلی است و اگر

رابعی باشد یا زیاده الف او را نیز بیا

قال - والممد و ان كانت همزة اصلية ثبتت

و اسمی که در آخره الف ممدوده باشد اگر باشد همزه او اصلیه ثابت میباشد و معنی اصلیه آنست که زاید

نباشد و بدل از حرف نباشد مثل قرآن که ثنیه فرار است

قال - وان كانت للتانيث قلبت واو

و اگر ہمزہ ان اسم از برای تانیث باشد یعنی بدل از الہ تانیث باشد قلب میکنند اورا و تشنیہ
 بود مثل حمزہ اول کہ تشنیہ حمزہ است

قال - والا قالو جان

والا کہ اگر ہمزہ او اصلی نباشد و از برای ثانیث نیز نباشد بلکہ از برای الحاق باشد یا بدل از او و یا یا تشنیہ
 و تشنیہ ہی و و جبر و است اثبات ہمزہ و قلب وی مثل کسا آن و کسا و ان و در آرن و در د ا د ان

قال - و حذف نونہ بالاضافۃ

و حذف کردہ میشود نون تشنیہ باضافۃ

قال - و حذف تمار التانیث فی خصیان و الیمان

حذف کردہ میشود تا و تانیث و در لفظ خصیان کہ تشنیہ خصیہ است و در لفظ الیمان کہ تشنیہ الیمان
 و الیہ ذہبہ را گویند بر خلاف قیاس و جبر و جبریل جواز جاز است کہ اثبات کنند خصیتان و التیمان گویند
 اما وجہ اعراب این ترکیب است کہ المثنی بہتہ را ما موصولہ ما موصوفہ بحق فعل ماضی
 آخر کہ مضاف است بضمیر مفعول فیہ وی الہ فاعل وی او یا عطفت ہر اللفہ بمفتوح صفت بالہ
 قبلہ مفعول مہول مفتوح و نون عطفت بر یا و کسورہ صفت نون لیدل فعل مضارع تقدیرش ای لای
 یل علی حرف جر ان از حذف مشبہ بافعال مفتوح ثابت کہ خبر ان است شکل اسم وی من جنسہ متعلق
 بثابت کہ خبر ان است فالعقودہ ہیشہ ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ تا علامت تانیث تا
 الہ اسم وی من و او متعلق بہ بلا خبر کان و او و او حال ہویتہ ای مثلاً ثانی خبر و ایچہ اسمیہ
 حال از اسم کان کان با اسم و خبر خود شرط قلبت فعل تا علامت تانیث فاعل و در و ضمیری نمونہ
 کہ تعبیر ادوی کہند مفعول الم اسم فاعل وی غائب یا اسم کان و او مفعول قلبت شرط با خبر ہی خود
 جملہ شرطیہ خبر مقدمہ کہ فالعقودہ است والا کہ مرکب است از ان شرطی و الی تا فیہ فیما لبار ای فیقلب
 بالیا این جملہ جزای شرط محذوف کہ الالامت دارد بروی و المردودہ بہتہ را لکان تانیث نا بیرون
 معلوم بر قیاس سابق و حذف فعل مہول نون کہ مضاف است بضمیر مفعول مہول وی بالاضافۃ

که مفعول قاضی است

قال: واما کان آخره مقصود از حذف الالف وبقی ما قبلها مفتوحا

و اگر باشد آخر اسمی که در ارجاع میکنند الف مقصوره حذف کرده میشود آن الف در جمع از جهت التقاء ساکنین

و باقی مانند ما قبل آن الف مفتوح

قال مثل مصطفون

که در اصل مصطفیون بوده یا با الف قلب کرده اند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد و ما ووجه اعراب این ترکیب آنست که المجموع مبتداء و ما موصوله یا موصوله دل فعل ماضی و در دل ضمیری راجع بمفاعل علی حاکم متعلق بیل مقصوده صفت احاد بحروف متعلق بیل مقصوده مضاف الیه حروف تغییر را این نیز متعلق بیل فخر مبتداء مضاف تمبر و کب عطفت بر تلمیس از افعال ناقصه در ضمیری راجع بجمع اسم و بی جمع متعلق ثبابت خبری علی الاصح متعلق بجمع و نحو مبتداء مضاف بفلک جمع خبری و بهو مبتداء صمیم خبری مکسر عطفت بر صمیم فاعل صمیم مبتداء و دیگر المذکر متعلق ثبابت خبر مبتداء و و نشت عطفت بر مذکر المذکر مبتداء موصوله یا موصوله مفعول ماضی آخره مفعول فی محل و او فاعل وی مضموم صفت و او موصوله قبلها ظرف ثبابت که صله است ادیاء مکسوره ما قبلها عطفت بر او و مضموم و نون عطفت بر او و مقصوده صفت نون لیدل که منصوب است بان مقدم ای لان یل در ضمیری راجع بجمع فاعل وی علی حرف جر ان از حروف مشبه با فعل معه متعلق ثبابت که خبر ان است اکثر اسم وی منه متعلق باکثر ان با اسم و غیر خود مجرور علی فا از برای تفضیل از حرف شرط کان از افعال ناقصه آخره اسم وی یا و خبری اینجا شرط قبلها ظرف ثبابت که صفت یا است کسره فاعل قبلها یا خود احتمال دارد که کسره مبتداء باشد و قبلها مقدم بر وی خبری این مبتداء و خبر جمله صفت یا و حذف فعل و فاعل اینجا خبری شرط خبر مبتداء و محذوف ای بهو مثل قاضون مفعول مست بر نیکی حکمی است از قاضون که مفعول مست و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع بالف اسم و بی مقصوده خبری اینجا شرط حذف فعل الالف مفعول بالمسم فاعل وی اینجا خبری شرط و بقی فعل ماضی یا موصوله یا موصوله قبلها ظرف ثبابت که صله است اینجا فاعل بقی متوجه مفعول بقی مثل مصطفیون این نیز حکمی است مثل قاضون

قال - و شرطه ان كان اسما فذكر علم يعقل

و شرطه اسمی که خوانند که او را جمع صحیح سازند اگر باشد اسم یعنی صفت نباشد پس مذکری می باید که علم باشد و عاقل باشد مثل زید و ن

قال وان كان صفة فذكر يعقل

و اگر آن اسم مذکور صفت باشد پس شرط جمعیت او بود و نون نیست که مذکور باشد مثل

قال - وان لا يكون اهل فعلا

و شرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فعلان که مرث و فعل را آورده باشد

قال - مثل اجمع اء

که او را جمع بود و نون نمیکنند

قال - ولا فعلان فعلى

و شرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فعلان که مرث او فعل باشد

قال - مثل سكران وسكرى

که او را بود و نون جمع نمیکنند و سكران و سكرى

قال - لا مستويا في جمع الموت

و باید که مساوی نباشد در آن اسم مذکور مذکور

قال - نحو جرح و صبور

که مساوی است درین دو ولفظ مذکور و مرث اینها بود و نون جمع نمیکنند و جرح و صبور و نون نمیکنند

قال - لا تباين في التانيث

و شرط دیگر اینست که تا تانیث نداشته باشد

قال - مثل علامته

که او را بود و نون جمع نمیکنند و علامته و نون نمیکنند

قال - و یحذف نونہ بالاضافۃ

و حذف کردہ نہ شود نون جمع تذکر باضافہ مثل مسلمانان

قال - وقد شذ

و تحقیق کہ شاذ است

قال - نحو ارضین و سنین

مانند ارضین و سنین کہ ایشانرا جمع بود و نون کردہ اند و حال آنکہ مذکر ماقبل نیستند اما وجہ اعراب
این ترکیب آنست کہ در شرط کہ مضاف ضمیر است مبتدا ان حرث شرط کان از افعال ناقصہ در ضمیر
راجع جمع اسم دی اسما خبر دی اینجا شرط فاعل خبری شرط مذکر غیر مبتدا و محذوف ای فشرطہ کوفہ مذکر
جمله برای شرط شرط خبری خود خبر مبتدا و اول علم خبر بعد از خبر یا صفت مذکر یقتل نیز صفت بعد از
صفت یا خبر بعد از خبر و انکان صفتہ فمذکر یقتل بر قیاس ماسبق معلوم و ان ان ناصبہ کیون از افعال
ناقصہ در ضمیر راجع بصفت اسم دی افعال خبری مضاف افعال را اینجا عطف بر ماسبق مثل معلوم
احمر مضاف الیه وی حمراء مضاف الیه حمراء فعلان فعلی عطف بر افعال فعل مثل سکران و سکر می بر قیاس
ماسبق معلوم و لا استویا عطف بر افعال فعلان فیه تطابق مستویا مع المیزان نیز متعلق مستویا نحو مضاف بحج
و صبر عطف بر وی و ا و حرث عطف لا مذکره نفی فباء کہ مضاف است بآن نیست متعلق بیکون مقدّم مثل
مضاف بعلامت تحریر فعل مجہول مضاف از وی کہ مضاف است بضمیر غیر مجہول وی بالاضافہ متعلق
بمحذوف و قد کہ بر فعل ماضی و آراء است از برای تحقیق منحو فاعل دی مضافات بارضین و سنین عطف از سنین

قال - و المیزان ما یصح آخره الف و تا

و جمع مونث صحیح آن جمعی است کہ لاحق شود باخر فردا و الف و تا

قال - و شرطہ انکان صفتہ و لہ مذکر ان یکون مذکرہ جمع بالوا و والنون

و شرط جمع مونث صحیح اگر باشد صفت و مراد از مذکر یہاں آنست کہ باشد مذکر و جمع کردہ شدہ بود و نون

قال - فان لم یکن لہ مذکر

پس اگر نباشد مر آن جمع مونث را مذکری

قال - فان لا يكون مجر عن تاء التانيث كالحض

پس شوا وانست که نباشد مجر از تاء تانیث مثل حاضر که او را حالضات نمیگویند

قال - والجمع مطلقا

و اگر جمع مونث صفت نباشد بلکه اسم باشد جمع میکنند و مطلقا بالغ و تالی اعتبار شرطی مثل طلحات و زینبات

قال - جميع التکسیر بالتشیر بما و واحد

و گیری از اقسام جمع جمع تکسیر است و جمع تکسیر آن جمعی است که تشیر یافته باشد بنا بر واحد و در

قال - کرجال و افراس

مانند رجال که رجل در وی تغییر یافته و افراس که فرس در وی تغییر یافته

قال - و جمع القلة

و جمع قلت که او را بر کمتر از ده اطلاق میکنند و برده نیز

قال - افعـل

یکی از اوزان افعال است مثل انفس

قال - افعال

و دیگری افعال مثل افراس جمع فرس

قال - و افعلة

و گیری افعلة است مثل غلمه جمع غلام

قال - و الصحيح

و گیری جمع صحیح است از اقسام جمع قلت خواهد بود که باشد و خرا و مؤنث مثل مسلمین و مسلمات و در بنی گفته که جمع صحیح منتقل نیست بقلت

قال - و ما بعد ذلك جمع کثرة

و آنچه غیر این اوزان مذکوره است جمیع کثره است که او را اطلاق بر ما فوق عشره میکنند و گاهی استعاره میکنند جمیع قلت را از برای کثره و از وی معنی کثره اراوه میکنند و بعکس نیز مثل ثلاثه قیاس و جوه اعواب این ترکیب آنست که و الیونث مبتدا موصوله یا موصوفه محذوف است و فعل محذوف و می الف فاعل وی و تا اعطف بالعت و شرط مبتدا علی حرف شرط کان لذا فاعل الف اسم کان صفت خبر وی آن از حروف ناصبه کیون از افعال ناقصه مذکوره است و فعل محذوف یا او متعلق بجمع در وضعیری مفعول مجهول وی راجع بمرکزه و الیون عطف بر یا کو او و این جمله جزای شرط و ان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه مذکوره اسم کان لم یکن در وضعیری این جمله شرط فان لایکون مجرد اعن تا را الثانیة کما یض جزای شرط و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لای فاعل جمیع فعل مجهول در وضعیری راجع باسلم مفعول مجهول وی مطلقا مفعول مطلق فعل محذوف ای جمیع جمعا مطلقا این جمله جزای شرط محذوف که دال است بر ان جمیع که مضاف است بالتکسیر مبتدا موصوله یا موصوفه تفسیر فعل ماضی بنا و فاعل وی مضاف واحد که جال خبر مبتدا محذوف ای هو که جال و ان و اس عطف بر جال و جمیع که مضاف است بالقطعه مبتدا افعلی خبر وی و افعال و افعالیه در الصیغ عطف بر یکدیگر و بان و موصوفه یا موصوفه عدا فعل ماضی ذلک فاعل وی با صله یا صفت مبتدا جمیع که مضاف است بکثره خبر وی

قال - المصدر اسم الحدث جاری علی افعال

مصدر اسم حدثی است یعنی معنی است که قائم باشد بغیر خواه اورد صادر باشد مثل ضرب و خواه ارسا دو نباشد مثل طول دی یا که این حدث جاری باشد بر فعل یعنی آن حدث در جمیع صیغ فعل یافت شود

قال - وهو من الثلاثی سماع

و این مصدر از ثلاثی مجرد سماعی است و سی سه وزن یافته شده است

قال - و فی غیره قیاس

و در دیگر ثلاثی مجرد قیاس است همچنانکه بر چه ماضی او بر وزن افعلی باشد مصدر وی افعالی می پذیرد و میگوید

قال - اخرج اخر اجا و استخراج

که مصدر را قبل افعال می آید و مصدر آخری استخر ایا

قال - وکیل عمل فعلہ ماضیا وغیرہ

فعل فاعلی را میگوید و مفعول را اینصوب میکند خواه معنی باشد

وخواہ میں اس حال و خواہ میں ہے استقبال

قال - اذ لم يكن مفعولا مطلقا

وَقْتِیْ كِه بِنَا شَدَن مَصْدَرِ مَفْعُولِ مَطْلُوعِ

قال - ولا يتقدم معموله عليه

و بمقدم نمیشود تمول مصدر بر مصدر

سال۔ ولا یضمروفیہ

و ضمیر می آید محمول مصدر بر را در مصدر بخلان فعل که هم محمول بر وی مقدم می باشد و هم ضمیر می باشد و در

قال - والایزیم ذکر القاعل

و لازم نیست ذکر کردن فاعل مصدر و چنانکه کوی اجمعی ضربید

قال۔ ویکھو اضافہ الی الفاعل

و در استحضار این صدر مقام شریف قبله تعالی و لواضع البیّنات کاینجا وقوع را اغماض یافتند که فاعل است

قال۔ وقد يضاف الى المفعول

دانگی افت می کنند مصدر را بمفعول نحو ضرب النمل الجمل و زد و زد را جمل و

قال - واعماله باللام قليل

و همچنین در این مصدر بلام تعلیل است و آن وقتی است که معمول از کجرت جبر باشد تا مصدر معرفت بلام و روی عمل تواند کرد مثل قوله تعالی لا یجب البهائم بالسوء و که بالسوء متعلق با بهیم است که مصدر معرفت

قَالَ لَمَّا كَانَ مِنْ مَطْلَعِ الْفَجْرِ

پس اگر باشی مصدر مفعول مطلق پس عمل کردن خاصه فعلی است که عامل است در دوسے

و النکان بدلا منه فوجهان

والر باشد مفعول مطلق بدل از فعل یعنی فعل و س لازم الحذف باشد و در وجه است اول آن
فعل را عمل و هند ازجهت اصالت یا مصدر را عمل و هند ازجهت نیابت و بعضی گفته اند که و و وجه یک
عمل دادن مصدر است ازجهت مصدریت و وجه دیگر عمل دادن مصدر است ازجهت نیابت یا وجه
اعراب این ترکیب آنست که المصدر متبدل اسم که مضاف است بجزء خبر و نه
الجار صفتی حدیث علی الفعل متعلق بالجاء و هو متبدل من الثلاثی متعلق بسماع خبر و
قیاس متبدل او فی غیره مقدم بر و و خبر و و فعل مضارع انت در و مستکن فاعل
و و اخرج فعل ماضی اخراجا مفعول مطلق و اخرج فعل استخراجا مفعول مطلق و لعل فعل
مضارع در و ضمیر راجع بمصدر فاعل و و عمل که مضاف است لفعله مفعول مطلق لعل ماضیا حال
از فعله و غیره عطف بر ماضیا اذا کلمه شرط لم یکن از افعال ناقصه در و ضمیر راجع بمصدر اسم و و
مفعولا خبری مطلقا صفت مفعولا و لا یتقدم فعل نفی معموله فاعل و و علیه متعلق بلا یتقدم و لا الضمیر
فعل نفی در و ضمیری راجع بمفعول مفعول بالمسمی فاعل وی فیه متعلق بلا الضمیر و لا یتقدم فعل نفی ذکر که
مضاف است لفاعل اسم وی و یجوز فعل مضارع اضافته فاعل وی الی الفاعل متعلق بلا یجوز و قد که فعل
مضارع در آمده که مضاف است از برای تقلیل در و ضمیری راجع بمصدر مفعول معمول وی الی المفعول متعلق
بمضاف و اعماله متبدل باللام متعلق بقلیل خبر اعماله ناز برای التفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر
ناید بمصدر اسم وی مطلقا خبر وی فاعل متبدل للفعل متعلق بنبات خبر متبدل ان حرف شرط کان از افعال
قصه در و ضمیری راجع بمفعول مطلق اسم وی بدلا خبر وی منه متعلق بدلا فوجهان خبر متبدلای محذوف

ای نالجا نیز فیه الوجهان و جهان با متبدل خبرش محذوف ای فوجهان جایزان

الاسم شتق من فعل لمن قام به معنی الحروف

یعنی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آنکسی که قائم است آن بر فعل یا بود
حال که بمعنی حدوث باشد و بمعنی حدوث قید کرد تا صفت مشیه بر آن رود که بعضی ثبوت باشد

قال صيغته من الثلاثي المجرد على فاعل

وصيغته اسم فاعل الثلاثي مجرد بوزن فاعل می آید

قال من غير على صيغة المضارع بميم مضمومة وكسر ما قبل الآخر

و از غیر ثلاثی مجرد خواهد بود بر مبنای بر صیغه مضارع می آید و ميم مضمومه بجای حرف مضارعة

و کسر ما قبل آخر نحو مکرم که از مکرم گرفته اند و استخراج کرد این استخراج کردند

ط معنی الحال والاستقبال والاعتماد علی صاحبیه والهمزة او ما

کرده باشد بر همزه با ما تا میم یعنی پیش از و همزه مذکور باشد یا ما تا فیه اما وجه اعراب این ترکیب

الست که اسم مضاف است بفاعل مبتدأ موصول الشئ فعل مجهول در وضعی راجع بامفعول بالمسموع فاعل
و ای امره مضافه ما است و اما اسم غیر متعلق با شئ بقایم معنی المحرور متعلق با شئ وصیغه

میغه است المجرد وصفته الثلاثی علی فاعل متعلق بکاین یا ثابت خبر صیغه

و من غیره متعلق بالثابت صیغه علی صیغه این نیز متعلق بکاین یا ثابت خبر مبتدأ المضارع مضاف الیه

صیغه ميم و کسر عطف بزمیم موصول یا موصوفه قبل که مضاف است بالآخر ظرف ثبت یا ثابت که صیغه ماضی است

نحو مکرم اگر بر رفع خوانیم خبر مبتدأ محذوف و اگر بر جر خوانیم مضاف الیه نحو و استخراج عطف بر وی و لعل فعل مضارع

ضمیمه عاید باسم فاعل فاعل وی عمل که مضاف است بفعله مفعول مطلق لعل خبر متعلق بعمل می مضاف الیه خبر

الحال مضاف الیه معنی او الاستقبال عطف بر معنی الحال الاعتماد عطف بر استقبال علی صاحبیه متعلق باعتماد و الهمزة عطف بر

صاحبیه او ما عطف بر همزه

قال فان كان للماضی حیث الاضافه معنی

پس چون باشد اسم فاعل از برای ماضی یعنی از برای حال استقبال نباشد و خوانند که مفعول از برای وی ذکر کنند و است

که اضاف کنند او را بمفعول و اضافت معنوی از جهت آنکه در بنو قریه ماضی باشد عمل نکنند پس مضاف لفظی نتوان داشت

قال خلافا للکساسة

خلاف مرکب کی را کہ پیش او واجبیت اضافتہ از جہتہ انکہ نزد او اسم فاعل عمل میکند اگرچہ بمعنی ماضی باشد پس ضافت درینوقت لازم نباشد و اگر اضافت کنند اضافت لفظی خواهد بود

قال فان كان له معمول اخر ففعل

معمول الفعل مقدر

پس اگر اسم

قال نحو زيد معطى عمرو اورهما اس

یعنی زید عطا کنندہ است عمرو و ہمی دنیہ کہ این اسم فاعل بمعنی ماضی است پس عمل تواند کرد پس از برای نصب در ہما عامل تقدیر باید کرد اسے اعطاء در ہما

قال فان دخلت اللام استوى الجميع

پس اگر در آید لام موصول بر اسم فاعل مساوی ہمنہ زانہا مثل مررت بالفقار ابوہ زید اسم او خدا ہ کہ رنندہ است پدر او زید را دنیہ یا اکنون یا فردا کہ اینجا بمعنی ماضی غیر

عمل کردہ است چونکہ معرف بلام موصول است

قال وما وضع منه للمبالغة

و آنچه وضع کردہ اندازہ اسم فاعل از برای مبالغہ

قال كضرب وفروب ومضرب

ہ این ہر سہ بمعنی کشتن الفرب است

قال عالم

لفظ کثیر العالم

قال وحذر

وحذر بمعنی کثیر الحذر است

قال مثل

خبر مبتداست یعنی مجموع آنچه وضع کرده اند از برای مبالغه مثل اسم فاعل است و عمل و شرط و عمل

قال والمثنی والمجموع مثله

و مثنی و مجموع مثل اسم فاعل است یعنی تشبیه و جمع اسم فاعل مثل مفرد است و در عمل و شرط و آن

قال ويجوز حذف النون مع العمل والتعريف تحفیفاً

و رواست حذف کردن نون تشبیه و جمع اسم فاعل و در وقتی که عمل کند و معروف بلام باشد از جهت تخفیف
همچنانکه در بعضی قرآت واقع شده المقیم الصلوة اما اگر معروف بلام باشد حذف نون ضعیف است مثل
لذا یقولوا العذاب که فالیقون بوده نون را از وسط حذف کرده اند یا اینکه معروف بلام نیست و مضاف
نیست اما وجه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفسیر این حرف شرط کان
از افعال ناقصه در وضعی راجع باسم فاعل اسم وی الیماضی متعلق بتا بتا خبر کان این جمله شرط است
فعل تاء علامت تانیث فاعل الاضافه فاعل و معنی تمیز یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل یا صفت
مفعول مطلق محذوف ای اضافته معنویه این جمله خبر است شرط خلافاً لمفعول مطلق فعل محذوف است
خلافه خلافاً للکسائی متعلق بخلافه کان چنانچه گذشت له متعلق بتا بتا خبر کان معمول اسم و
از صفت معمول این جمله شرط فعل متعلق بخبر مبتدای محذوف ای هو مضموم ای فعل مقدر مقدر صفت فعل نخله
جبری فان حرف شرط و دخلت فعل تا علامته تانیث فاعل اللام فاعل وی این جمله شرط استوی فعل اضی الجمع فاعل و
این جمله خبری شرط و موصول یا موصوفه و وضع فعل مجهول بن موصول یا موصوف یا صفت مبتدای مفعول الم
فاعل وضع للمبالغة متعلق بوضع کضرب متعلق بخبر مبتدای محذوف ای هو ثابت کضرب مضروب مغرب و عظیم و حذر
عطف بر یکدیگر مثله خبر مبتدای که ماضع است و المثنی مبتدای مجموع عطف بر وی مقله خبری و يجوز فعل مضارع حذف که
مضاف است بالنون فاعل يجوز که مضاف است بالعمل ظرف يجوز و التعریف عطف بر العمل تخفیفاً معمول الخ

قال اسم المفعول المشتق من فعل لمن وقع علیه

اسم مفعول آن اسمی است که مشتق باشد از فعلی آنچه از مصدری از برای آن کسی که واقع باشد آن فعل بر وی

قال وصیغته من الثلاثی علی مفعول

وصیغہ اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید۔

قال۔ ومن غیره علی صیغۃ الفاعل یفتح ما قبل الآخر

و از غیہ ثلاثی مجرد بصیغہ اسم فاعل می آید ما قبل آخر و یفتح باشد کہ مستخرج کہ اسم مفعول است مفعول

قال۔ امره فی العمل والاشتراط کا مفعول

و امر اسم مفعول در عمل نصب و شرائط عمل چو امر اسم فاعل است یعنی درین نیز اعتماد بر یکی ازین امور و گذشتہ
رون و بعضی حال و استقبال بودند

قال۔ مثل زیر معطی غلامہ درم

یعنی زیر عطا کردہ میشود غلام اور درمی کہ اینجا بمنہ حال و استقبال میتواند بود و اعتماد بر مبتدا کردہ است
کہ زیر است پس ازین جهت عمل کردہ است و دریم را منصوب ساخته اما وجوہ اعراب این ترکیب است
کہ اسم کہ مضارع است بمفعول مبتدا یا موصوفہ اشتقاق فعل مجهول در ضمیری راجع با اسم مفعول مفعول
مجهول وی من فعل متعلق بہ اشتقاق من وقع علیہ این نیز متعلق بہ اشتقاق و صیغہ مبتدا من الثلاثی متعلق
بائتائتہ کہ صفت صیغہ است علی مفعول متعلق بکائن کہ خبر صیغہ است و من غیر متعلق بائتائتہ صفت صیغہ
علی صیغہ کہ مضارع است بالفاعل متعلق بئتائتہ کائن کہ خبر مبتدا است و متعلق بکائنہ یا ایتائتہ مذکور کہ خبر مبتدا است
قبل الآخر مضارع الیفتح مستخرج خبر مبتدا و مخدوف ای ہو مستخرج و امره مبتدا فی العمل متعلق بامره و الا
... العا کا کہ مضارع ... بالفاعل متعلق بئتائتہ خبر امره مثل زیر مبتدا معطی خبر وی غلامہ مفعول مجهول

معطی

الصنفۃ المشبہة ما

یعنی صنفی کہ مشابہ است با اسم فاعل ازین حیثیت کہ مشتق است از مصدر و تثنیہ و جمع و مذکر و مؤنث و واقع میشود

مثل اسم فاعل آن چیزی است کہ مشتق باشد از فعل لازم

قال۔ لمن قام به علی معنی الثبوت

از بردی آنکے کہ قائم باشد آن مشتق یا غیر معنی ثبوت بقید معنی ثبوت اگر کسی گوید و سوال کند کہ ہم از حمت مشتق پس مشتق از فعل

لازم نباشد از جهت انکه محتمل الیہ میگوید جواب گوئیم کہ اور نقل فعل میکنند کہ لازم است و بعد از ان کہ صفت شبیه میگردد

قال صفت ما انما بصيغة الفاعل

یعنی صیغه صفت شبیه با انکہ انواع او مختلف است محال صیغه فاعل است یعنی بر وزن فاعل نیاید

قال علی حسب سماع

اینے در حال کہ مقتضای سماع است یعنی اوزان او سماعی است اما در رضی گفتہ کہ بر وزن فاعل نیز آید ۲۰
مثل ساقط و عاقر گرا از جماعت اول صیغہ فاعل

الحسن و المعجب و تشدید

ن است بحسب

قال

با و عمل میکند صفت شبیه عمل فعل خود و متعلقا یعنی بچند اشتراط زبان چونکہ بعضی ثبوت است اما شرط اعتماد و انجام
معتبر است یعنی لام کہ بوی دمی آید و موصول نیست

و تقسیم مسائل صفت شبیه است یا بلام یا بحذف و لام و انصاف

قال و المعمول فی کل واحد منہ ما مرفوع و منصوب و مجرور

و معمول در ہر یک از این بخشش قسم مرفوع و منصوب و مجرور و میباید

قال صارت ثمانیۃ عشر

و کشت اقسام سائل او ہر ذہ کہ حاصل میشود از ان ضرب سہ در شش کہ حاصل است از ضرب دو در دو

قال فالرفع علی القاعلیۃ

پس رفع معمول بر قاعلیت و نہ بر صفت را

اقوال والنصب علی التشبیه بالفعل فی المفعول

باید دانست که تشبیه فعل است و مفعول چه که صفت تشبیه لازم است تا خاصیتی فعل میکند پس منصوب

اورا مستثنای مفعول باید داشت

قال وعلی التمییز فی المفعول

باید دانست و تمیز دانی اگر معمول نکرده است او را نیز باید داشت تا اثر که قیاسی صرفه را نیز

تمیز پیدا اندازد پس تشبیه مفعول قائل میشوند

قال

وچون معمول بر اضافت صفت به معمول اما وجه اعراب این ترکیب است که الصفة مبتدأ
المشبهة صفت وی یا موصول یا موصوفه اشتقاق فعل مجهول در ضمیری راجع بمفعول مجهول وی من فعل
متعلق باشتقاق لازم صفت فعل لن قام موصول باصله مجرور لام این جار و مجرور متعلق باشتقاق مبتدأ لقام
علیه معنی که مضاف است بالثبوت متعلق باشتقاق به قائل معنی که مضاف است بالثبوت متعلق بکائنات
که حال است از مفعول مجهول اشتقاق و صفتها مبتدأ و مخالفه خبر وی بصیغه که مضاف است بالفاعل متعلق برحالی
علی حرف جر حسب مجرور مضاف بالسماع این جار و مجرور متعلق بکائنات که حال است افعال مخالفه مذکور در حسن
خبر مبتدأ محذوف ای به حسن و صعب و شدید عطف بر وی و فعل فعل مضارع در ضمیری قائله صفت مشبه
فاعل او عمل مفعول مطلق وی فعلها مضاف الیه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق میندود از مفعول فی محذوف

علا ملاحظة ان المفعول مبتدأ مضاف بمسأله که مضاف بضمیر

مضارع از افعال ناقصه الصفة اسم کان باللام متعلق بمنها ب که خبر کان است او مجرور عطف بر خبر کان که
عنها متعلق مجرور و معمول که مضاف بضمیر مبتدأ منها خبر وی او باللام متعلق بکائنات صفت بر مضاف
و عطف بر تلبس محذوف عنها متعلق بمجرور فندره مبتدأ ستمه خبر وی در محذوف کل که مضاف

فی العمل منها متعلق بکائنات که صفت باعدت مرفوع خبر مبتدأ که معمول است و منصوب و محذوف

علا ملاحظة ان المفعول مبتدأ مضاف بمسأله که مضاف بضمیر

علی القابلیه متعلق ثبات که خبر مبتدا است و بر همین قیاس و انصب علی تشبیه بالمفعول فی المعرفة و علی

التمیز فی النکرة و البحر علی الاضافة

قال - و تفصیلا حسن وجهه ثلثه

و تفصیل این اقسام هر دو کانه و امثله خبریه که یکی از آنها حسن وجهه است و در دو وجه رداست یکی تنوین صفت و رفع معمول اولیا علیته و دوم نصب او بر تشبیه بمفعول و سوم حذف تنوین صفت و خبر معمول بواسطه افتا

قال - و کذا حسن الوجه

و همچنین حسن الوجهه است که صفت بی لام است و معمول معرفت بلام که در وی نیز سه وجه رداست اول رفع معمول

۱- ایضا علیته و نصب او بر تشبیه بمفعول و جز او باضافة

قال - حسن وجهه

که صفت و معمول هر دو مجز و از لام باشند که در وی نیز سه وجه مذکور محتمل

قال - الحسن وجهه

که صفت معرفت بلام است معمول مضاف و در وی نیز سه وجه مذکور جاریست

قال - الحسن الوجه

که صفت و معمول هر دو معرفت بلام است

قال - احسن وجهه

که صفت معرفت بلام است و معمول مضاف الیه

قال - اثنان منها ممتنعان

غفت معرفت بلام باشد و معمول وی مضاف بضمیر بواسطه یا غیره واسطه مثل

قال - احسن وجهه

که مضاف بضمیر است بی واسطه و احسن وجهه غلامه که مضاف بضمیر است بواسطه غلام

و اثنان

من
بانیان

معمول

للم
مضاف
ضمیر

طالع الزکیب کا

کہ صفت معرفت بلامست و معمول و مجرور از لام و مضافت و جبت التناع این دو قسم از جبت عدم افتاده است
است تخفیف را

قال۔ واختلف فی حسن و جبر

و اختلاف کرده اند در صورت که صفت مجرور باشد از لام مضافت باشد معمول که مضافت باشد بضمیر موصوف
مثل حسن و جبر سیب و جبر ابر بر بان تجویر آن میکنند و قبیح میدارند او را و کوفیان تجویر میکنند و اراجمی
یا اینکه ضرورت شعر نباشد نیز

قال۔ والبواقی ما کان فیه ضمیر واحد حسن

باقی این اقسام هر زده گانه که باز زده قسم دیگر است آنچه در و یک ضمیر باشد احسن است

قال۔ و ما کان فیه ضمیران حسن

و آنچه در و دو ضمیر باشد حسن است مثل حسن و جبر و حسن و جبر بضمیر صفت و معمول

قال۔ و مالا

و آنچه در و دو ضمیری باشد قبیح است و این چهار قسم است احسن الوجه حسن الوجه و حسن و جبر و احسن و جبر که صفت

و معمول هر دو مرفوع باشد

قال و متی رفعت بها فلا ضمیر فیها

در هر گاه که بر رفع کنی بصفت معمول را پس هیچ ضمیری نیست شتر و صفت

قال۔ ففی کا تفعّل

پس آن صفت آن هنگام مثل فعل است یعنی همچنانکه فعل را تشبیه و جمع نمیکند و قتی که فاعل وی اسم

ظاهر باشد صفت را نیز تشبیه و جمع نمیکند و قتی که

قال۔ و الا ففیها ضمیر الموصوف فتوث و ثنی و جمع

و اگر بر رفع کنند معمول صفت را بان صفت بلکه بنصب کنند یا بجر پس در آن صفت ضمیری خواهد بود فاعل او خواهد

بموصوف پس صفت را تانیث و تشبیه و جمع خواهند کرد مثل الزیدان حسنا و جبر و حسان و جبر و مثل الزیدون

ستو اوجه و حسن و جها

قال - والسماء الفاعل والمفعول غير المتعین

واسم فاعل و مفعول که غیر متعین باشند و مراد از اسم مفعول غیر متعین آنست که متعدی بمفعول ثانیا نباشد

و اگر چه خود اسم مفعول را تعدیه بیک مفعول لازمست

قال - مثل الصفة فيها ذكرنا

مثل صفت است این اسم فاعل و مفعول مذکور در آنچه مذکور شد از اقسام هر دو گانه و منسوب حکم صفت باشد و در اقسام مذکور مثل زیر تثنی الالب بر رفع و نصب و جر اب اما وجه اعراب این ترکیب آنست و تفصیلا که مضافات است بضمیر مبتداء حسن صفت مشبیه و موصوف وی محذوف ای رجل حسن وجه فاعل حسن مضافات بضمیر یا و حسن خبر مبتداء محذوف ای زیاده حسن وجه ثلثه خبر مبتداء محذوف این مجبور خبر مبتداء که تفصیلا است ای تفصیلا بهذا التركيب وكذلك خبر مبتداء مقدم بروی که حسن الوجه است و تراویل هذا و حسن وجه عطف بروی الحسن مرفوع بابتداء و وجه با فاعل وی مضافات بضمیر و اگر نصب خوا مشایه مفعول و اگر خبر خوانند مضافات الیه الحسن مبتداء الوجه اگر خبر خوانند مضافات الیه و اگر نصب خوانند مشایه مفعول اگر بر رفع خوانند فاعل الحسن مبتداء و وجه اگر خبر خوانند مضافات الیه و اگر نصب خوانند ضمیر و اگر بر رفع فاعل ایشان مبتداء متعلق بابتداء صفت وی متعلقان خبر وی الحسن خبر مبتداء محذوف مضافات بوجه ای احدیما الحسن وجه الحسن وجه عطف بروی و اختلف فعل جمول فی حسن وجه در تراویل هذا التركيب مفعول جمول و البواتی مبتداء موصول یا موصوفه کان لا فاعل ناقصه فیه متعلق بثبت یا ثبت خبر کان ضمیر اسم وی واحد صفت ضمیر یا جمله موصول با صفت موصوف و موصول با صله مبتدای الحسن خبر وی و ما موصوله اللای نفی جنس ضمیر اسم وی فیه متعلق بثبت خبر وی این جمله موصول موصول با صله مبتداء بقیع خبر وی و متی کلمه شرط رفعت فعل و فاعل اینجا شرط بها متعلق برفعت فا ما خبری شرط الای نفی جنس ضمیر اسم وی فیا متعلق بثبت خبر لانی مبتداء کما انقل متعلق بثبت خبر وی و الا که در اصل الی لا بوده مرکب از ان شرطی و لا فافیه فیه خبر مبتداء مقدم بروی که ضمیر است مضافات بالموصوف اینجا خبری شرط فتوت فعل انت درو

مستکن فاعل وی و ثنی و جمع حطعت بر وی و اسما که مضارع است با فاعل مبتداء و المفعول عطفت بر الفاعل
غیر صفت اسما و مضارع بالمتعین مثل خبر اسما که مبتداء است مضارع بالهضقه فیما متعلق بمثل و ذکر فعل مجهول در
ضمیری راجع بامفعول وی اینجا صفت است

قال - اسم تفضیل با اشتقاق من فعل الموصوفین یا فعل غیره

ان ایست که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای موصوف بسبب زیادتی که آن موصوف را باشد بر غیران

مثل زید افضل من عمر

قال - و هو فعل

و آن صیغه اسم تفضیل بر وزن الفعل است از برای مذکر

قال - و فعلی

است از برای مؤنث

قال - و شرطه ان یعنی من الثلاثی المجر و کمین البناء

و شرط اسم تفضیل آنست که بنا کرده شود و ثلاثی مجر و تا ممکن باشد بنای صیغه فاعل از وی

و لیس بلون و لا عجب لان منها الفعل غیره

و شرط دیگر آنست که آن ثلاثی مجر و لیس و عیب نباشد از جهت آنکه از نون و عیب فعل بنا میکنند از برای غیره

تفضیل پس اگر فعل تفضیل نیز بنا کنند تملیس شود اسم تفضیل با فعل صفت

پس اگر اینصورت نیز بنا کنند تملیس شود

قال - مثل زید افضل الناس

زید فاضلتر از میان است افضل اسم تفضیل است از جهت آنکه او را اشتقاق کرده اند از مصدر از برای موصوف

بسبب زیادتی که آن موصوف را است بر غیران

قال - فان قصید غیر قول التثنی شد

پس اگر قصیده شود تفضیل غیر ثلاثی مجر و مذکور را وسیله می بیند بمثل اشد یعنی از شدت و ضعف اسم تفضیل

میگیرند و مصدر غیر ثلاثی مجرور را که قصد تفصیل او کرده اند می آورند و در کلام و تمیز میسب دارند

قال - نحو هو اشد منه استخراجا

که استخراج را که تفصیل او مقصود است تمیز اشد آورده اند که دلیل است و همچنین

قال - و بیاضا و عی

و سه شال برای آنست که یکی غیر ثلاثی مجرور است و دیگر اذ برای نون و دیگری از برای عیب اما وجه آخر این ترکیب آنست که اسم مضاف است با تفصیل مبتدا اما موصوله اما موصوفه اشتقاق فعل مجبور در ضمیر راجع با مفعول مجبور وی من فعل متعلق با اشتقاق موصوفه نیز متعلق با اشتقاق نیز مضافه بوی علی غیره متعلق بنزاده و مبتدا فعل خبر وی و شرط مبتدا ان از حرف تانی می یعنی فعل مجبور در ضمیری راجع با تفصیل مفعول مجبور وی این جمله را دلیل مصدر خبر مبتدا من ثلاثی متعلق به بیانی مجرد صفت ثلاثی لیکن متعلق به بیانی پس از افعال تا و در ضمیری راجع با تفصیل خبر وی ملون متعلق بتبایا یا کائنا خبر لیس و لا عیب عطف بر لون لان از حرف متشبهه با فعل منها متعلق بتبایا خبر آن فعل اسم وی بغیره متعلق بتبایا که صفت فعل است یا حال از وی مثل خبر مبتدا محذوف ای هو مثل زید مبتدا افضل که معنای است بالناس خبر وی فا از برای تفسیر ان حرف شرط قصد فعل مجبور غیره مفعول مجبور وی اینجا شرط توصل فعل مجبور الیه متعلق بوی مثل مفعول مجبور توصل اشد اسم تفصیل نحو مبتدا محذوف هو مبتدا اشد اسم تفصیل منه متعلق باشد استخراجا تمیز و بیاضا عطف بر وی و عی عطف بر بیاضا

قال - قیاسه للفاعل و قد جاء للمفعول

و قیاس اسم تفصیل یعنی اصل در وی نیست که از برای فاعل باشد و تحقیق که از برای مفعول نیز آمده است

قال - مثل اذ

یعنی معذور تر

قال - والیوم

یعنی ملاست کرده شده تر

قال - و مثل

یعنی مشغول تر

قال - و أشهر

یعنی مشهور تر

قال - و يستعمل على احد ثلثة وجبه

و استعمال کرده میشود و اسم تفصیل بر یکی است و ج

قال - مضافا و بمن او معرفا باللام

در جای که مضاف باشد اسم تفصیل یا بمن یا معرف باللام مثال اول زید افضل الناس مثال ثانی زید افضل من عمر مثال ثالث زید الافضل

قال - فلا يجوز

پس جائز نباشد

قال - زید الافضل من عمر

که اسم تفصیل هم مستعمل بلایم باشد و هم بمن

قال - لا زید افضل

و نیز رواست نیست زید افضل که مستعمل نباشد هیچ یک از این بود

قال - الا ان يعلم

مگر و فیکه مفضل علیه معلوم باشد مثل الله اکبر یعنی خدایتعالی بزرگتر است و رواست که من محذوف و از برای اکبر من کل شیء یعنی خدایتعالی بزرگتر هر چیزی است یا بزرگتر از هر چیزی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و قبایسه مبتداه لفظا علی متعلق یعنی یا بگون محذوف و قد حرف تحقیق جا و فعل در ضمیری راجع با اسم تفصیل فاعل وی لا فعل متعلق بوی مثل خبر مبتداه محذوف مضاف اعذر مضاف الیه مثل والوم و اشغل و اشعر عطف بر یکدیگر و يستعمل فعل مجهول مضارع در ضمیری راجع با اسم تفصیل مفعول مجهول وی علی احد که مضاف است ثلثه و ثلثه که مضاف با وجه متعلق يستعمل مضافا حال یا منصوب بتقدير اعنی او بمن عطف بر مضافا او مضافا عطف بر او بمن یا اللام متعلق بمعرفا از برای تفریع لایحوز فعل نفی زید مبتداه الا افضل خبر وی من عمر و متعلق باللام

این جمله در تاویل هذا التركيب فاعل الاسجور و او از بهر اسعطفت لاتنكر نفی زید افضل مبتدا

و خبر عطف بر مثال سابق

قال - الا ان يعلم

~~Table~~

قال - فاذا اضعفت قلبه اخفيان

پس چون اضافت کرده شود اتم بفضل مراد و معنی

قول - اصدہا وہو الا کثرا

یہی ازان دو معنی و حال آنکہ ان معنی پیشتر

قال - ان تقصده الزیادہ علی من ضیف الیہ

اینست که قصد کرده شود بان اسم تمغیض زیاده را بران کسی که اضافت کرده شده است اسم تفصیل بان

قال۔ فیشرطان کیوں منہم

پس شرط کرده شده است اینکه باشد موصوف اسم تفضیل بعضی ازان کسان که اضافت کرده اند اسم تفضیل را بایشان

اقبال ایٹل زید افضل الناس

که زید بعض از ناسخ

قال۔ فلا یجوز

پس جانزنباشد ترکیب

قال - يوسف ^{عليه السلام} احسن اخوتي لخرجهم باضافتهم اليه

از جهت بروزن فتن یوسف را غوغا بسبب اضافت کردن او بسوی برادران که داخل باشند در دروازه اضافت شمی بنحس شعی

قال - والثاني ان يقصد زيادته مطلقا ويضاف للتوضيح

و معنی دوم السبق که قصه کرده شود از اسم تفصیل زیاده و مطلقه یعنی مقید نباشد باینکه یا دنی بر مضاف الیه

باشد و بس و این هنگام که این معنی مقصود باشد اضافه کرد می شود از برای توضیح

قال - میجو ز

پس روا باشد ترکیب

قال - یوسف حسن اخوته

یعنی یوسف صفت حسنت دارد و منسوب است به برادران خود

قال - و میجو زنی الاول الا افراد و المطابقة بمن هو له

و رواست در معنی اول که از برای اضافت مذکور شد مفرد بودن اسم تفصیل و مطابق بودن اسم تفصیل مراد کسی را که اسم تفصیل صفت اوست مثال افراد و میجو زید افضل الناس مثال ثانی الزیدان افضل الناس الا یزیدون افضل الناس ههنا افضل الناس و الهذان فضلیان الناس و الهذات فضلیات الناس

قال - و اما الثانی و المعرف باللام فلا یزیدان المطابقة

و اما نوع ثانی از دو نوع اضافت اسم تفصیل آن آنست که زیاده آنی مطلقه قصد کنند و دیگران اسم تفصیل که معرف باللام باشد ناچارست درین دو قسم از مطابق بودن او بموصوف در افراد و ثنیه و تذکیر و تانیث مثل زید افضل الناس الزیدان افضل الناس الزیدون افضل الناس و زید افضل الزیدان افضل الناس الزیدان افضل الناس

قال - و الذی بمن مفرد مذکر لا غیر

و ان اسم تفصیل که مستعمل بمن باشد مفرد مذکر باشد نه غیر مثل زید افضل من عمرو الزیدان افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و ههنا الهذان افضل من عمرو و الهذات افضل من عمرو و اما وجه اعراب این سه آنست که فا از برای تفسیر اذ انکه شرط اضعیف فعل مجهول در ضمیری راجع باسم تفصیل مفعول الم یسم فاعل و سه فاعله متعلق ثباتا خبر مبتدا که معینان است مقدم بروی احد مبتدا هما مضاف الیه وی و اذ او حال هو مبتدا الا اکثر خبر وی آن از حروف ناصبه بقصد فعل مجهول متعلق به یقصد الیه متعلق باضعیف فا فا و جزاء شرط محذوف بشرط فعل مجهول ان از حروف ناصبه یکون ارافعال ناقصه در ضمیری راجع باسم تفصیل اسم وی ششم متعلق ثباتا خبر وی این جمله در تادیل مفرد مفعول مجهول بشرط مثل خبر مبتدای محذوف زید مبتدا افضل که مضاف است

ز برای تصریح لا یجو ز فعل یعنی یوسف مبتدا حسن خبر وی اخوته

در تاویل با ترکیب فاعل لایحوز نحو وجه متعلق بلا یحوز عنهم متعلق بنحو وجه باضافه هم نیز متعلق بنحو وجه الیه متعلق
 باضافه هم و الثانی مبتدا ان از حروف ناصبه لقصید فعل مجبول زیاده مفعول مجبول وی مطلقه صفت زیاده
 و یضایف فعل مجبول در وضعی راجع باستم تفصیل مفعول وی للتوضیح متعلق به یضایف فیحوز فا از برای تغییر
 نحو فعل یوسف مبتدا احسن که مضاف است باخوینجه مبتدا و یحوز فعل فی الاول متعلق بیحوز الافراد فاعل
 یحوز و المطابقه عطفت بر افراد من موصوله یا موصوفه یوسف مبتدا متعلق بنبات خبر وی این مبتدا و خبر صله
 با صفت من در مجرور لام این جبار و مجرور متعلق بالمطابقه و اما انا فی السیله الثانی مبتدا و المعرفه عطفت
 بر وی باللام متعلق بالمعرفه فا از برای تفسیر لالای نفی منس به اسم وی من المطابقه متعلق بنبات
 خبر لالاین جمله خبر مبتدا و الذی اسم موصول مبتدا و بمن متعلق به نبات که صله الذی است مفرد خبر وی مذکر صفت
 مفرد لالای عاطفه غیره عطفت بر مفرد مذکر

قال - ولا تعمل فی مظهر

عمل میکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی بفاعلیت اسم ظاهر را بر رفع نمیکند اما در ضمیه عمل میکند مطلقا و عمل
 نصب مفعول به نمیکند مطلقا و ظاهر و نه در ضمیه اما در سائر منصوب با عمل میکند

قال - الا اذا كان صفة لشی

این عمل ناکردن او در فاعل که اسم ظاهر باشد در جمیع اوقات است مگر وقتی که باشد اسم تفضیل در لفظ
 صفت چیزی یعنی نعت یا خبر او یا حال از او

قال - وهو فی المعنی سبب مفضل باعتبار الاول علی نفسه باعتبار غیره منقیا

و این اسم تفضیل در معنی صفت باشد سبب را که مشترک باشد آن سبب میان آن شی و میان غیر آن شی
 به تفضیل کرده شده باشد آن مفضل باعتبار اول بنفس خود باعتبار غیر آن اول یعنی یک شی باعتبار شی
 مفضل باشد بنفس خود باعتبار شی دیگر یعنی هم مفضل باشد به هم مفضل علیه به و باعتبار در حال تفضیل
 چند متقی باشد پس هر وقت که این شرط مذکور وجود گیرد اسم تفضیل فاعل خود را که اسم ظاهر باشد بر رفع میکند

قال - مثل ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین ید

نہ دیدم مردی را کہ بکوتر باشد چشم او سر مسلمان سر کہ چشم زید است پس جل درین مثال شئی است کہ ثابت است مراد را اتم تفصیل در
یعنی نظام است و درین صفت سبباً و کلاً کل است کہ مشترک است میان عین جاف افضل علیہ است باعتبار عین یہ و این تفسیر چنانست

قال - لانه مجھے حسن

از جهت آنکہ ہر وقت کہ امین مشروط و جو دیگر احسن کہ اتم تفصیل است بہیج حرج میشود کہ فعل است

قال - مع انهم یورثوا فضلو اہلینہ و بین معمولہ باجتنبی و ہوا لکمل

با اینکه ایشان یعنی نخیان اگر بر حق خوانند احسن را و خبر مبتدا دارند مقدم بر و سے کہ لکمل است فاصلہ میشود
میان او و معمول ہا کہ ان معمول منہ فی عین زید است یا جتنبی و ان یا جتنبی کل است

قال - ولک ان تقول

و مرزا میرسد اینکہ بگوید

قال - احسن فی عینہ لکمل من عین زید

کہ این ترکیب مختصر تر است از ترکیب سابق از جهت آنکہ من عین زید را بجای منہ فی عین زید داشتند

قال - فان قدرت ذکر العین

پس اگر مقدم داری تو ذکر عین را بر اتم تفصیل

قال - قلت

میسکوئے

قال - مارایت کہ عین زید احسن فیہا لکمل

و این عبارت از حضرت از عبارت سابقہ

قال - مثل

مثل این بیت کہ شاعر گفته است

قال - مررت علی وادی السباع و لا اری

یعنی بگذشتم بر وادی کہ در اینجا سباع و دوان بودند و حال آنکہ ندیدم ذور من

قال - کوادی السباع صین بطلم وادی

مثل وادی سباع در وقت تاریکی هیچ وادی

قال - اقل بهر کب اتوه تا نیت

کم بود آن بیابان سواران می آمدند آن وادی را از روی آهستگی

قال - واخوف الاما دق السد ساریا

و ندیدیم هیچ بیابانی بخوف تر از وادی سباع مگر اینکه نگاهدارد خدا تعالی شب روند و اگر که اینجا شاعر زواید را حذف کرده اند و بیجارت آنقدر اد کرده و اسم تفصیل در ظاهر عمل کرده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که لامعل فعل لغی در ضمیری راجع با تم تفصیل فاعل وی فی مظهر متعلق لامعل الاحرف استثنای اول کلمه شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع با تم تفصیل اسم وی بخشی متعلق ثبابت خبری و هر مبتدا و فی المعنی متعلق بسبب که اسم مفعول است و سبب متعلق ثبابت خبری مبتدا که هو است مفضل صفت سبب باعتبار که مضاف است باول متعلق بمفضل علی نفسه فی متعلق بوی باعتبار که مضاف است بغیره الیه متعلق بوی متعلق منقضا حال از مفعول الم اسم فاعل بمفضل یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل ما رایت فعل محذوف مثل ما رایت فعل لغی تا فاعل وی راجع مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عینه متعلق باحسن الکمل فاعل احسن به متعلق بالکمل فی عین که مضاف است بنزد این نیز متعلق بالکمل لان از حروف مشبهه بافعال ه اسم وی عینی متعلق ثبابت خبری اینجا در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بفعل احسن فعل مع انهم ظرف احسن در حروف شرط رفوا فعل و فاعل این جمله شرط فصله اجزائی شرط بیته ظرف فصلوا و بین غلط بر بیته معمله مضاف الیه بین با جنبی متعلق بفصلوا و به مبتدا الکمل خبری ان تقول فعل و فاعل این جمله تاویل صده پند و لک متعلق ثبابت خبری مبتدا احسن صفت جل فی عینه متعلق باحسن الکمل فاعل احسن بین عین که مضاف است بنزد متعلق احسن از حرف شرط قدمت فعل و فاعل ذکر که مضاف است بالعین مفعول قدمت اینجا شرط قلت فعل فاعل جار شرط ما رایت فعل لغی تا فاعل وی که عین که مضاف است بنزد متعلق برای احسن مفعول رایت فیهما متعلق باحسن الکمل فاعل احسن مفعول فاعل علی وادی که مضاف است بالسباع متعلق بمجررت واد واد حال لااری فعل شکله نام در متکسر فاعل

کودای که مضارع است با سبب متعلق بلا اری می بین مفعول فیه لا اری می بینم فعل مضارع در وضعی راجع بودی فاعل وی
 داد یا مفعول ما اری اقل صفت داد یا متعلق باقل رکیب فاعل اقل اتو فعل و او فاعل وی ه مفعول وی تا تیه تیه راز
 نسبت اتوه و اخون عطف بر اقل الا کلمه استثنایا ما مصدریه و قی فعل آمده فاعل وی ساریا مفعول به و

الاجت انما

قال - الفعل مادل علی معنی فی نفسه مقرر باحد الازمنه مثل الان

درود از اقسام کلمه فعل است و فعل آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس اوست و مقررین باشند یکی از
 از منتهی گذشته که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی ازین سه زمان خبر معنی وی باشد و مراد ازین اقرار آن قرانی
 است که بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه و فعل باشد بحسب وضع مقررین

قال - ومن خواصه

و یجوز من خواصه فعل

قال - دخول

آمدن قدر برای آنکه استعمال قدر برای نزدیک گردانیدن ماضی است بحال یا از برای تعلیل مضارع یا بخت
 ماضی و هیچ یک ازین معانی متحقق نمیشود مگر در فعل

	قال - و سین و سوف	
و دیگری از خواص فعل است در آمدن سین و سوف از جهت آنکه سین دلالت بر استقبال قریب میکند و سوف دلالت بر استقبال بعید		
	قال - و الجواز	

و دیگری از خواص فعل در آمدن یحزم کننده است از برای آنکه وضع آنها یا از برای نفی فعل است مثل لم و لما یا از
 برای طلب فعل مثل لام الهی و از برای نفی از فعل مثل لای نهی یا از برای تعلیق شی بفعول مثل ما دوات شد
 و هیچ یک ازین معانی متحقق نمیشود مگر در فعل

قال - و بحق تا و التانیث الساکنه

و دیگری از خواص فعل لاحق شدن یعنی پیوستن تا و تانیث ساکنه است از جهت آنکه تا و تانیث ساکنه دلالت
 بر تانیث فعل میکنند پس بغیر فعل لاحق نشود و نحو تا فعلت و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تا و فعلت است

یعنی ضمیر متصل باز متحرک مرفوع اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الفعل مبتدا موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در ضمیری راجع با فاعل وی علی معنی متعلق بدل فی نفسه متعلق بکائن که صفت معنی است مقترن صفت جدا صفت باحد که مضاف است باللازمه متعلق بقترن التثنية صفت ازمنه من حرف خواصه که مضاف است بضمیر مجرور من این جار مجرور متعلق بجر مبتدا که دخول است مقدم بروی قدم مضاف الیه دخول والسين عطف بر قدم و سوف عطف بر سین و ايجازم عطف بر سوف و بحقوق عطف بر دخول که مبتدا است تاء که مضاف است التانیث مضاف الیه بحقوق الساكنه صفت تاء و نحو عطف بر بحقوق تاء که مضاف است لبعثت مضاف الیه نحو

قال - الماضی مادل علی زمان قبل یا تک

ماضی آن فعل است که دلالت کند بر زمان که پیش از زمان تو باشد یعنی پیش از زمان ماضی که در کلام یا فعل مراد است پس اس دخول نشود و از دلالت دلالت بحسب دفع پس آن ضربت فقریت و اخل باشد

قال - یعنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک الواو

یعنی این ماضی یعنی نرسیده می باشد در حال که با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد چنانکه در ضربتی است تا آخر و در حال که با غیر او باشد که اگر او باشد ماضی بر ضمیر می باشد مثل ضرب او اگر یا ضمیر مذکور باشد ماضی بر سکون

قال - المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف نایت بوقوعه مشترکا و تخصیصه بالسين و سون یعنی مضارع آن فعلی است که مشابه باشد اسم را بسبب پیوستن یکی از حروف نایت و این مشابهت مذکور از جهت واقع شدن مضارع است مشترک میان حال و استقبال و از جهت مثل اشتراک اسم میان معانی متعدده از جهت تخصیص او بسین و سوف مثل تخصیص اسم بعض معانی او بقبر این و از جهت او را مضارع گویند چنانکه مضارع مشابهت است

قال - فالهجرة للشکل مفروا

نفس هجره کیکی از حروف الهجره مذکوره است از برای شکل می باشد در حال که مفرد باشد خواه مذکر و خواه مؤنث

قال - والتون لم مع غیره

و نون که یکی دیگر از حروف اربعه مذکوره است نیز از برای تکلم است در حال که تکلم با غیر خود باشد یعنی زیاده از
کیه باشد خواه تشنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث

قال - والتاء للمخاطب مطلقا و للمؤنث و الموشین جمعیتا

و تا که دیگری از حروف اربعه است از برای شنیدن صیغه مخاطب میباشد و از برای واحد مؤنث
غایبه و از برای تشنیه مؤنث غایبه نیز میباشد

قال - و الیاء للغایب غیرهما

و یا از برای غایبی میباشد که غیر واحد غایبه و تشنیه غایبه میباشد

قال - و حروف المضارعة مضمومة فی الرباعی مفتوحة فیما سوا

و حروف مضارعة مضموم میباشد در رباعی یعنی در آن فعلی که ماضی و می بر چهار حرف باشد و آن چهار باب است
افعال تفعیل و مفاعلة و فاعلة و مفتوح میباشد و در آن فعلی که غیر این چهار باب باشد اما وجود اعراب این
ترکیب آنست که الماضی مبتدا موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در ضمیری راجع بما فاعل وی علی زمان
متعلق بدل قبل مفعول فیه کائن که صفة زمان است زمانک مضاف الی قبل این جمله و محل رفع خبر مبتدا یعنی
خبر مبتدا و محذوف ای هو یعنی علی الوقع متعلق بضمیری مع غیر الضمیر متعلق بضمیری یا متعلق بکاین حال از وی المفعول
صفت ضمیر المتحرک صفة بعد از صفة و الواو عطفت بر الضمیر المضارع مبتدا موصوله یا موصوفه است فاعل
ماضی در ضمیری راجع بما فاعل وی الاسم مفعول وی جمله صله یا صفة ما موصوله یا موصوفه یا صلة یا صفة خود
خبر مبتدا یا متعلق با شبهه حروف مضاف الیه احد ثابیت مضاف الیه حروف هست و وقع فعل مضاف الیه آنست
که مراد از وی و لفظ است نه معنی فعلی پس اسم باشد اگر چه صورتا فعل است بوقوعه متعلق با شبهه مشترکا مفعول
و وقع و تخصیصه عطفت بر وقوعه بالسمین متعلق بتخصیصه و سوف عطفت بر بالسمین فالهزة مبتدا و المتحرک
متعلق ثابیت یا کاین خبر مبتدا مفعول حال از تکلم و النون مبتدا له متعلق ثابیت خبر مبتدا مع غیر متعلق
بکاینکه حال است از ضمیر له و التاء مبتدا للمخاطب متعلق ثابیت خبر مبتدا مطلقا حال از المخاطب که مفعول
بواسطه است و للمؤنث عطفت بر للمخاطب و الموشین عطفت بر للمؤنث نعتیه حال از للمؤنث و الیاء مبتدا

للغایب متعلق بتأیید خبر مبتدأ اخیر که مضارع است بضمیر ثانی صفت غائب و حروف که مضارع است بمضارع
مبتدأ مضمومته خبری فی الرابعی متعلق بمضمومته مبنیة خبر بعد خبر فیما سوا متعلق بمضمومته

قال - ولا یعرب من الفعل غیره

و اعراب داده میشود از فعل غیر مضارع را پس ازین کلام مضموم شد که مضارع را اعراب میدهند پس قید میفرماید

قال - اذا لم یصل به نون التاکید ولا نون جمع المونث

یعنی وقتی مضارع را اعراب میدهند که متصل نشود بوی نون تأکید و نون جمع مونث غایبه
یا مخاطبه که اگر ازین نونات بوی متصل شود مبنی خواهد بود و محرب

قال - و اعراب به رفع و نصب یجزم

و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب یجزم

**قال - فالصیغ المجرور عن ضمیر بارز مرفوع للثمنیة والجمع والمخاطب المونث
بالضمة والفتحة والسکون**

پس آن مضارع که صحیح باشد نزد بخوان یعنی در آخر ادحوت علت نباشد و مجرب باشد از ضمیر بارز مرفوع که آن
ضمیر از برای ثمنیه باشد همچنانکه در چهار ثمنیه الف ضمیر بارز مرفوع است مثل یغیر بان و تضر بان بان ضمیر
از برای مذکر باشد و آن وادست در و جمع مذکر مثل یغیر بان یا آن ضمیر از برای وادست مخاطبه مونث باشد
و آن یا و دست مثل تضر بان پس مضارعی که ضمیر این هفت صیغه مذکوره باشد ضمیر باشد و در حالت رفعی
و بفتحه میباشد و در حالت نصبی و بسکون میباشد و در حالت جزمی مثل یضرب و در حالت رفعی و لن یضرب
در حالت نصبی و لم یضرب و در حالت جزمی

قال - و المتصل به نون التاکید و حذفها

مضارع که متصل باشد باو این یعنی ضمیر مرفوع یا ذکر که الف است در چهار ثمنیه و وادست و جمع مذکر و یا در مخاطبه
عراب این صیغ هفت گانه که او را مثله نموده اند بنون است و در حالت رفعی و بحذف نون است و در حالت نصبی و بحذف

قال - و المتصل بالواو والیا بالضمته تقدیر او الفتحة لفظا و الحذف

و مضارع كمتل بواو باشد یا یعنی در آخر او و او باشد یا بصمته تقدیری می باشد و حالت رفعی چون گفته بر باد
و او ثقیل است و بفتوح لفظی باشد و در حالت نصبی چون گفته بر او یا ثقیل نیست و بحدوث و او و یا می باشد و در حالت خبر

قال - والمعتل بالالف بالضمه والفتحه تقدیرا لوالی

و المعتل كمتل بالفت باشد یعنی در آخر او الف باشد یعنی و فتحة تقدیری است و در حالت رفعی و نصبی و بحدوث
الفت است و در حالت خبری مثل رضی و لم یرضی و لم یرض اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که لا یعرب
فعل فاعل من الفعل متعلق بلاعراب غیر مفعول محمول لا یعرب اذا کلمه شرط لم متصل فعل متعلق متصل فاعل من که مضاف
تاکید فاعل لم متصل و لا ینکره نفی و فاعل عطفت بر فاعل تاکید مضاف بجمع مونث صفت جمع یا مضاف الیه
بوی ای جمله شرط و ال بر جزاء محذوف مقدم بر اذا که عامل است و روی اسی یعرب المضارع اذا لم متصل
الی آخره و اعراب مبتدای رفع خبر روی و نصب و جزم معلوم فالصیغ مبتدای المجر و صفة وی عن ضمیر متعلق
بالمجر و بارز صفت ضمیر مرفوع صفت بعد از صفت ضمیر یا صفت باز للتثنية متعلق بکاین که صفت مرفوع است
و اجمع عطفت للتثنية و الخطاب عطفت بالجمع المونث صفة الخطاب بالضمه متعلق بثابت که خبر مبتدأ است
و الفتحة و الف برب بالضمه لفظا تمييزا بالضمه یا حال و السكون عطفت بر الفتحة مثل اضرب معلوم و المتصل
مبتدأ و یه متعلق بوی ذلک فاعل وی بالنون متعلق بثابت خبر مبتدأ و حذف که مضاف است بضمیر
عطفت بر بالنون و المتعلق تا یرتفع بر قیاس سابق معلوم

قال - و یرتفع اذا تجرد عن الناصب و الجازم

و یرفع می باشد مضارع که مجرد باشد از چیزهای که نصب جزم کننده مضارع اند

قال - نحو یقیم زید

که یقوم مرفوع است از جهت آنکه مجرد است از جازم و ناصب

قال - و ینصب بان و لن فی اذن

و نصب می باشد فعل مضارع باین چهار حرف

قال - و بان مقدرة بعد حتی

و نصب میباشد بان که تقدیر کرده شود بعد از حتی نحو سرت حتی اذ طلبا

قال ولام کی

نحو سرت لا و طلبا

قال - ولام کجود

و مثل ما کان الدلیف بهم وجهت نصب مضارع بان مقدره بعد از حتی و لام کے و لام جود است
که حرف جر واجب است که بر اسم در آید پس ان تقدیر باید کرد تا فعل را در تاویل اسم گردانند

قال - والفاء

و بعد از فاء

قال مضارع

بان مقدره نیز منصوب میباشد بخورنی فا کریم

قال - والواو

و بعد از واو نیز مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن

قال - واو

و نصب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد از او مثل لا تأکل السمک او تعطینی حتی

قال - فان

پس ان که نصب میباشد فعل بود

قال - مثل لا یدر ان حسن الی

یعنی میخواهم معلومی میکنی با من

قال - وان تصوموا

که تصومون بود مثال است که نصب او بعد از ان است

قال - والشی تقع بعد العلم ہی التحففة من الشقله

و ان که واقع شود بعد از علم ان محققه است از متعلقه یعنی در اصل ان بوده که او را تخفیف کرده اند

قال ولیست نه

و نیست این ان که ناصب مضارع است ان واقع بعد از علم

قال مثل علم

است

قال - ان یقوم

که ان یقوم بوده

قال - و ان لا یقوم

که ان لا یقوم بوده

قال - و التي تقع بعد الظن فیها الوجوب

پس و ان ان که واقع شود بعد از ظن در دو وجه است که مصدر یه باشد یا محققه از متعلقه و لن و نصب میباشد فعل مضارع بعد از لن

قال - و لن مثل لن ابرج و مضیا یا نفی المستقبل

یعنی لن نفی کردن مستقبل است نفی مودعی مودعی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که بر لغت
علم مضارع در وضعیری عاید بمضارع فاعل وی اذاکم شریطه خبر فعل باضی در وضعیری عاید بمضارع فاعل
عن الناصب متعلقه تجر و الیها هم عطفت بروی مثل یقوم فعل مضارع زید فاعل وی و نصب فعل مضارع
ان متعلق فیتصب و ان کی و ان عطفت بر یکدیگر و بان متعلق فیتصب مقدره حال از وی بعد ظرف مقدره
مضاف یجعی و لام عطفت بر تثنی مضارع کی و لام الحجز عطفت بروی و الفاء و الواو و او عطفت اندر لام الحجز
فان مضارع الیه مبتدا و محذوف ای مثال ان مثال اریه فعلی متکلمه الیها بحسن و ان قصود اعطته به الیها بحسن
التي مبتدا تقع فعل مضارع در وضعیری راجع بمضارع فاعل وی که معناه ست بعلم ظرف تقع محققه خبر
بتدایم ان متعلقه منقطع بمحققه ولیست از افعال ناقصه در وضعیری راجع بان اسهم می بده خبر وی مثل

عادت فعل و فاعل آن سيقوم و تراويل مصدر بجای و مفعول علمت و ان لا یقیم عطفت بران سيقوم و العلمی مبتدا
تقع فعل در ضمیری راجع بان فاعل وی بعد که مضاف است بظن ظرف تقع و فیما متعلق بجا جان خبر مبتدا
مقدم بر وی که و جهان است این مبتدا اول و لن مضاف الیه مبتدا می محذوف اسی مثال لن مثل خبر مبتدا
که لن است ابرج مضارع تکلم بے غیر از و معنا یا مبتدا می نفی که مضاف است باستقبال خبر

قال - واذن اذا لم یعمد ما بعد ما قبله

و دیگر می از حرف ناصبه اذن است و مضارع با و منصوب میشود و قیامه اعطاء و کنند ما بعد او بر ما قبل او یعنی ما بعد
او معمول با قبل او نباشد

قال - وکان الفعل مستقبلا

و یا شایسته که بعد از اذن است فعل مستقبل

قال - مثل باذن تدخل الجنة

که دخول جنه در زمان استقبال خواهد بود و ما بعد او معمول با قبل نیست

قال - واذ اوقعت بعد الواو والقار قالو جهان

و چون واقع شود از این بعد او و فاء و وجه از است رفع و نصب نحو انا انیک فاذن اگرک یا اگرک

قال - وکی مثل اسلمت کی اذل الجنة

و کی انصب میشود یا یا مضارع مثل ترکیب است یعنی سلمان شدیم بسبب آنکه در ایم و برشت

قال - و معنا یا السببیه

و یا یعنی سببیه است یعنی سبب بودن ما قبل او و ما بعد او را مثل سبب بودن اسلام مرد و دخول خیر و اذ شال

قال - وحتی اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبله یعنی کی والی

یعنی که تا سبب میشود مضارع بعد از و قیامه بران وقتی است اینکه باشند دخول او مستقبل بنظر ما قبل او
هر چند که نظر بر زمان تکلم ماضی یا حال استقبال باشد در حالی که یعنی که باشد این حتی که آن سببیه
با معنی الی که از برای انشاء غایت

قال - مثل اسلمت حتی اذخل الجنة

یعنی مسلمان شدم تا که در ایام بهشت را این مثال آتست که حتی ایمنی کی است و مدخل است و مستقبل است بهم نظر برما قبل و هم نظر برمان تکلم مثال آنکه حتی ایمنی کی مدخل بود و یا ایمنی الی و مدخل است و مستقبل است نظر برما قبل ان اما نسبت برمان تکلم حال یا مستقبل و یا یا ایمنی مدخل بود و نیست که

قال - كنت سرت حتی اذخل البلد

یعنی بود من که سیر میکردم تا که در آمدم بلدا یا بسبب آنکه در ایام بلدا را

قال - و اسیر حتی قضی الشمس

و سیرکننده تا غایب شود شمس که اینجا حتی ایمنی الی است و مدخل است و مستقبل است نسبت برما قبل او که سیر است

قال - فان اردت الحال تحقیقا او حکما شیه کانت حیت ابتداء

پس اگر اراده کنی تو مدخل حتی حال را تحقیقا یا حکما شیه ایمنی حقیقا حال باشد با حکما شیه از حال باشد خواهد بود یعنی یعنی در وقت اراده حال حرف ابتداء حرف جرونه حرف خطفت بلکه ابتداء کلام خواهد بود .

قال - فیرفع و یکسب بسببیه

پس مرفوع خواهد بود با جوی در صورت و واجب خواهد بود که بدیهه یعنی بودن ماقبل را بسبب یا بعد از اما

اصل شود اتصال ضمایر یا ان ماقبل را و با دارد

قال - مثل مرغن حتی لا یجونه

یعنی مرغن شد آن شخص تا که اسید نمیدارد حیات او را اکنون و این مثال آتست که اراده حال حقیقی کرده اند

قال - و من ثم انش الرقع

و از جهت این دو امر یعنی رو بودن حتی در وقت اراده حال جرونه و بدیهه و جوب بسببیه ماقبل او مرغن

او را متنبه است رفع ماقبل

قال - فی هان سیر می حتی

یعنی درین ترکیب منع است ماقبل

قال - فی الناقصه

در وقتی که کان ناقصه باشد از جهت آنکه اگر مرفوع خوانیم و حتی را حرف ابتدا داریم منقطع میشود مابعد و از ناقصه پس کان ناقصه بخیری ماند پس حتی را حرف ابتدا نتوان داشت و درین مثال بلکه حرف جر باید داشت متعلق بافعال عامه تا خبر کان باشد پس معنی چنین شود که بود سیر من ثابت تا وقت دخول من بدر را

قال - واسرت حتی تغلما

و از جهت وجوب سببیه در وقتی که حتی حرف ابتدا باشد متعلق است رفع مدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی درین ترکیب از جهت آنکه اگر مرفوع خوانند مابعد حتی را و ابتدای کلام دارند ماقبل او را سبب مابعد باید داشت و از خبر استفهام مابعد او را خارج داشت چونکه ابتدای کلام است پس لازم آید حکم بوقوع سبب که انی غلما بلد است یا اینکه شک داشتند در وقوع سبب پس معنی چنین شود که آیا سیر کردی تا در آمدی بدر را

قال - وجاز فی التمامه کان سیری حتی غلما

و جاز است رفع مدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی در وقتی که کان تامه باشد و ترکیب کان سیری حتی غلما چونکه کان تامه خبر طلبید پس معنی چنین شود که ثابت بود سیر من پس اکنون درمی آیم بدر را

قال - وایم ساری یغلما

و جاز است این ترکیب مذکور یا اینکه حتی حرف ابتدا باشد از جهت آنکه شک در تعیین فاعل است نه در سبب و غلما که آن سیر است یعنی کدام از ایشان سیر کردند تا که در آمد بدر را اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اذن مبتدا و اذاکله شرط لم یتم فعل مابعد صلح یا موصول فاعل لم یتم علی ماقبلها متعلق ببعید این جمله شرط و ادالی بر جزا که عادل است در اذ محذوف این منصب المضارع باذن و اتم بعید مابعد یا جمله شرطیه خبر مبتدا اگر کان از افعال ناقصه الفعل اسم و می متقبلا خبر وی کان با اسم و خبر خود عطف بر مدخول اذن مثل اذن حروف ناصبه متعلق فعل مضارع منصوب باذن بحیث معقول فیه تدفیل انت در متشکر فاعل وی و احتمال دارد که اذن مبتدا بر ثانی باشد مثل مضارع مابعد خبر وی شرطیه که میان ابتدا و خبر است معترضه و اذاکله شرط وقت فعل علامت تانیث فاعل در بنمیری راجع باذن فاس وی بعد که مضارع است بالواو ظرف و تمت و الفاعل عطف بالواو و انجمل شرط فانو ح... مبتدا و اذ محذوف خبر و انجمل

جزای شرط کی مبتدائی بجزت مضاف اسی مثال کی مثل خبری اسمت فعل و فاعل کی از حرفت
 ناصبہ اوخل فعل شکلم انا و مستکن فاعل وی انجنته مفعول فیہ وی و معناه مبتدائی مضاف بصیغہ خبری
 خبری و حتی مبتدائی اذ اکلمہ شرط کان از افعال ناقصہ در ضمیری راجع بہ دخول حتی اسم اسی مستقبل خبری
 بالنظر متعلق بہ قبل الی یا قبلہ ایضا انجنتہ شرط و دال بہ خبر از حرفت کہ عامل است و رافعا ای منصوب
 المصارع بان المقدرة بعد حتی اذ کان الی آخرہ این شرط یا جزاء خود جملہ خبر مبتدائی کی متعلق سہر مبتدائی
 محذوف کہ ثابت است اسی ہوا ثابت بمعنی کی یا متعلق بہ کان اوالی عطفتہ بر کی نحو اسمت فعل و فاعل حتی
 حرفت جر آن ناصبہ بعد از وی مقدرا اوخل منصوب بوی انجنتہ مفعول فیہ وی کنت فعل و فاعل سرت
 فعل و فاعل حتی حرفت جر ان ناصبہ بعد از وی مقدرا اوخل منصوب بوی الہلہ مفعول فیہ وی و السیغہ فعل شکلم
 انا و در مستر فاعل وی حتی از حرفت جارہ لغیب منصوب بان مقدرة الشمس فاعل وی این فعل فاعل
 جملہ در تاویل مصدر مجرور حتی این جار مجرور متعلق بالسیغہ فاخرہ برای تفصیل آن سرت شرط اردت و فاعل افعال
 مفعول وی تحقیقا تمیز از سبب اردت مفعول وی او حکایہ عطفتہ بر تحقیقا انجنتہ شرط کانت از افعال ناقصہ
 در وی ضمیری راجع حتی اسم وی حرفت کہ مضاف است بہ ابتدائی خبری انجنتہ خبری شرط فاخرہ برای تفریع
 برقع فعل مجہول در ضمیری راجع بمصارع مفعول ظلم لیم فاعل وی و سبب السببیہ عطفتہ بروی مثل حرف
 فعل ماضی در ضمیری راجع بان شخص فاعل وی حتی حرفت ابتدا لایر جوہ فعل و فاعل و مفعول من حرفت
 جر شتم مجرور این جار مجرور متعلق بامتنع الرفع فاعل امتنع فی حرفت جر کان مجرور متعلق بامتنع ہسری اسم کان
 حتی درین مثال حرفت ابتدا دخل فعل و فاعل و مفعول فی انا قصہ متعلق بامتنع و سرت فعل حتی حرفت جر
 برعنا فاعل فاعل مفعول مجرور وی و جار فاعل فی التامی متعلق بجاہ سیری اسم کان حتی حرفت ابتدا دخل انا و در مستکن فاعل
 ضمیری مفعول وی اسی کہ مضاف است بصیغہ مبتدائی ساخرہ در ضمیری راجع بای مثال ہذا حرف ابتدا، پرخما فاعل فاعل مفعول

قال ولا یکنی

یعنی لام کہ بنصب بیاید فعل مضارع بعد از و تقدیر ان یکنی

قال مثل اسمت لا دخل انجنتہ

یعنی سلمان شدم از برای آنکه در بیم در شدم

قال - ولام التمجوز

یعنی لامی که فعل مضارع بعد از وی بنصب شود بان مقدر

قال - لام تاکید بعد النفی لکان

لام تاکید است که بعد از نفی باشد که آن نفی لکان و رآمده باشد لفظ

قال مثل و ماکان المذموم

ای ماکان صفت المذموم و ماکان المذموم و اذا تعذیم یا خود نفی بعد از کان باشد مثل لم یکن لیفعل و تقدیر ان درین صورت جهت آنست که لازم نیاید دخول حرف جر قبل اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و لام مبتدا بحرف مضاف مضاف یکی از مثال لام کی مثل خبر مبتدا که لام کی است اسلمت فعل و فاعل لام حرف جر داخل منسوب بان مقدره انادر و مستکن فاعل وی البجته مفعول وی این جمله در تاویل مصدر مجرور لام اینجا و مجرور متعلق با سلمت و لام که مضاف است بتاکید خبر مبتدا بعد ظرفیست که صفت لام است مضاف بان نفی لکان متعلق بالثابت که صفت نفی است مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بها بعد ما و نافی کان از افعال تافهه المذموم و یعز بهم لام حرف جر مجذب در تاویل مصدر مجرور لام این جار و مجرور متعلق بتابا که خبر کان است

قال - و الفاء بشرطین

و بنصب می باشد فعل مضارع بان مقدره بعد فاء بشرط

قال - احدهما السببیه

یکی ازان دو شرط سببیه است یعنی سبب بودن قابل و مایه و را

قال - والثانی ان یکون قبلها امر او نهی او استغناء او نفی او نفی او عرض

و شرط ثانی اینست که پیش ازان فایکی ازین شش چیز باشد امر باشد مثل زنی فاکر مک یعنی زیارت کن و پس گرامی کنه را بعد از نهی باشد مثل لا تشمنی فاضربک یعنی دشنام ده مرا پس نیز نهی را یا بعد از استغناء

ہا شد مثل بل عندکم ماء فاشربوا یعنی ہم نزدیک تو آب بہت کہ بیا شام اور یا بعد از تمنی مثل لیت لی مالا فافقہ
یعنی کا شکے مرا مالی بودی پس نفقہ کردی اور یا بعد از عرض مثل لا تنزل قمصی خیر یعنی فردنی ای بس بخری
برہی اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الفاء بتدا بعد از حذف مضاف ای نصب الفاء بشرط
بشرطین شرطین خبر دی احدیما السببیتہ بتدا و خبر را ثانی سبتہ ان ان ناصبہ کیون از افعال ناقصہ
قبلما خبر کان امر اسم وی او نمی اور استفهام او تمنی او عرض عطف بر کید گیر

قال۔ والوا بشرطین الجمعیتہ وان کیون قبلما مثل ذلک

بہ سبب میشود فعل مضارع بان مقدرہ بعد از واو بدو جمعیتہ باین معنی کہ جمع باشند ہر دو جملہ غیر سبب
جملہ اولی شرط کی از ان دو شرط جمعیت ست یعنی مصاحب بودن ماقبل او مرا بعد او را و شرط دوم آنست
کہ باشد پیش از واو یکی از ان چیزهای کہ پیش از اقامید باشند یعنی امر یا تمنی یا استفهام یا نفی یا تمنی یا عطف
مثل ذرنی و اگر مک و همچنین باقی مثالہا کہ در فادانستہ شد

قال۔ واو بشرط معنی الی ان والا ان

و منصوب میباشد فعل مضارع بعد از واو بان مقدرہ بشرط آنکہ و بمعنی الی باشد یا بمعنی الا کہ ان بعد از وی
تقدیر کنند مثل لا الزمک تعطینی حتی یعنی ہر آئینہ لازم گیرم ترا تا وقتی کہ عطای ہی مرا حق مراد اگر در عبارت
تت الی یا لا مذکور شدی بی ان اولی می بودی تا تو ہم نشود کہ آن داخل مضموم اوست

قال۔ والعاطفۃ اذا کان لمعطوف علیہا

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدرہ بعد از حروف عاطفہ وقتی کہ معطوف علیہ اسم باشد مثل اعجبنی
خبر یک رید و ثتم کہ تقدیرش چنین میشود کہ آن ثتم پس و تاویل مصدر باشد مضارع بواسطہ آن پس
لازم نیاید عطف جملہ جلیہ بر اسمیہ

قال۔ ویجوز انھما ان مع لام کی و العاطفۃ

و رواست انھما کردن آن مقدرہ وقتی کہ لام کی باشد و بعد از حروف عاطفہ مثل جب تک لان تکرمی
و مثال عاطفہ اعجبنی قیامک و ان مذہب یعنی بنگفت آوردہ را بر خاستن تو در وقتن تو

قال - و يجب مع لافي اللام

و واجب است اظهار ان بالا وقتی که ان لا در لام باشد یعنی لام بر لا در آمده باشد تا اجتماع دو لام بیانی بطور
 نحو لیا لعلم و بدانکه ان ناصبه لا تقدیر میکنند و غیر این موضع مذکوره لیکن عمل نمیکند مثل تسبیح بالمعبد
 خبر من ان براه و گاهی عمل میکنند نیز خیا که درین بیت وقع شده

احصا نون

الا ایب اللایمی

یعنی آئی آنکس که ملامت میکنی مرا باینکه حاضر میسوم بچنگ که اینجا احضر منصوب است بان مقدره لیکن
 چون این بر خلاف قیاس بود و او را ذکر نفرمود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که الواو مبتدا
 بشرطین متعلق ثابت یا مشروط خبر مبتدای محذوف ای احدهما الجمعیة ان ان مصدریه یکون از افعال
 ناقصه مثل فلک اسم وی قبلها مقدم بر مثل فلک خبر وی و او مبتدا بشرط متعلق بشرط خبر مبتدا
 میخیز مضاف الیه بشرط الی ان مضاف الیه معنی اولالا ان عطف بر الی ان و العاطفه اگر برفع خوانیم عطفت
 با و اگر بخبر خوانیم عطفت باشد چنانکه اگر کلمه شرط کان از افعال ناقصه العطوف اسم وی علیه متعلق بالمعطوفین
 اسما خبر وی و بخبر فعل مضارع نظار که مضاف است بان فعل وی مع ظرف ثابتا که حال است از ان مضاف
 مضاف بلام و لام یکی و العاطفه عطفت بر لام و يجب فعل مضارع که در اصل یوجب بوده و او واقع شده
 میان حرف مضارقه و کسره لا زیه بوده بیند اقتضای يجب شد در ضمیری راجع بانظار فاعل وی مع ظرف
 ثابتا که حال است از ان مقدره مضافا بانی اللام متعلق بيجب ای يجب فی وقت دخول اللام

قال - و یجزم لم لم و لما و لام الامر و لافی النبی و کلمه المجازاة

و یجزم میشود فعل مضارع لم لم و لما و لام الامر و لافی النبی و کلمه های که دلالت بر مجازاة یعنی مکافات میکنند
 و در فعل را یجزم میکنند

قال - و هی

و این کلمه های مجازاة میباشند

قال - ان

است و معنی وی نیست کہ اگر و دیگری

قال - مها

است و معنی وی نیست کہ ہر جا کہ

قال - واونا

و معنی وی نیست کہ ہر وقت

قال - و حیثما

ہر جا

قال - و این

ہر جا

قال - و تی

ہر وقت

قال - و ما

ہر چیز

قال - ہر جا

ہر کس

قال - و سی

ہر کلام

قال - و الی

ہر جا

قال - و اما مع کیفا و اذ و فتا و

و اما جزم مضارع با کیفا و اذ و پس شاذ۔ و اما مع کیفا نیست کہ نوع و معنی اذ و اذ نیست کہ ہر وقت

قال۔ وہاں مقدور

وَجَزِمُ مِدْشُو فَعْلُ مَضَاعِ بَانَ مَقْدَرَهُ وَبَيَانِ اَيْنِ بِيَايَةِ اَنْشَاءِ الْعَدَدِ تَعَالَى

فالـ فلم تغلب المضارع ماضيا ونفيه

پس لم از برای قلب کردن مضارع است بماضی از برای نفی ماضی

مثال - ولما مثلها ونحیض بالاستغراق وجوا حذف الفعل

ولما مثل لم يستدرفني وقلب مضاع بماضي ليكن مخصوص و متمنازست ان لم باستغرق يعني شمول نفى جميع
ازمنه ماضيه را و بجز از حذف فعل نیز مخصوص است چونکه دخول لم را حذف کردن در وقت

قال - ولام الامر هي اللام المطلوب بها الفعل

ولام امرآن لامی است که طلب کرده شده باشد بسبب او فعل و لام و عانیز داخل انیت نحو لیغفر لنا الله و لام امر مکسور میباشد و اندکی مفتوح و کاهی ساکن نیز آمده است و بعد از او و قاف و ثم نحو و التائب طائفة اخری لم یصادق فلیصلو ثم یقتضوا

قال - ولا النفي ضد المطلوب بها الترك

ولای نئی ضد لام امرست چونکہ مطلوب بوی ترک فعل است و این جمیع صیغ مضارع در سہ آید اور ا
نہی غایب گویند و چون بر مخاطب نہی حاضر و تکلم را نہی متکلم و بر بہین قیاس است لام امر لیکن بر مخاطب
معروف و نہی آید و ازین جهت اورا امر بصیغہ گویند اما وجوہ اعراب این ترکیب الست کہ وینجہ
بر یک عطف بر ماضی خود و ہی مبتدا ان خبر وی و باقی بر ماضی خود و اما قائم مقام فعل محذوف کہ
عالم است و مع تقدیر مثل چنین شود کہ مہا لیکن من شی فاجزم مع کیفا و اذافشا و بان متعلق بہ پیغم و مقد
حال از وی فاذا برای تفصیل لم مبتدا القلب کہ مضاف است بالمضارع متعلق ثبات کہ خبر مبتدا است
ما ضیا مفعول بہ قلب و بقیہ عطف بر قلب و لما مبتدا مثلما خبر وی و یختص فعل مضارع در ضمیری مرفوع متصل
فاعل راجع بلما بالاستغراق یختص و جواز کہ مضاف است بحذف و حذف مضار و المضاف الیہ

ولام که مضارع است بالام مبتدأ اللام خبر وی المطلوب صفت اللام بها متعلق بالمطلوب الفعل فاعل المطلوب
ولا اننی عطف بر لام اللام مبتدأ ضمه خبر وی

قال - وکلم المجازات تدخل علی الفعلین بسببیه الاول وسببیه الثانی
وکلما سی مجازاته وری آیند بر و فعل از جهت سبب بودن و ای سبب بودن ثانی یعنی فعل اول را سبب ثانی میگوید

قال - وسمیان شرطاً وجزاً
و نام می نهند این فعل را شرط و خبر یعنی اول را شرط میگویند و ثانی را جزاً

قال - فان کان مضافاً عیناً و الاول فالجزم
پس اگر باشند جزاً و شرط هر دو مضارع یا خود اول مضارع باشد پس جزم مضارع واجب است

قال - وان کان الثانی فالوجهان
و اگر فعل دوم مضارع باشد در دو وجه رو است یکی جزم از جهت آنکه داخل ادوات شرط واقع شده است

که ان کلم مجازات است و وجه دوم رفع مضارع حروف است از جهت آنکه ماضی فاصله شده است همچنانکه
نوی ان انانی زیداً تا یا ایته که در صورت اول خبر می حذف کرده اند و در صورت ثانی یا را ثابت داشته اند
و مرفوع داشته اند تقدیراً

قال - و اذا کان الخبر ماضیاً بغير قد لفظاً او معنی لم یخیر القاء
و وقتی باشد خبری ماضی بغير قد خواه لفظاً ماضی باشد مثل ان خربت یا منی باشد همچنانکه ان خربت

لم اخرج جائز نیست درین دو صورت دخول فایر جراً و اما اگر ماضی معنی یا معنوی باشد باید بعد از قد بجا
دخول فایر ان خبر مثل ان اگر تنی الیوم فقد اگر تنک اس

قال - وان کان مضارعاً مثبتاً او نفیاً بلا فالوجهان
و اگر باشد جزاً مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا و لن و ما پس در مضارع مذکور دو وجه رو است و ردن

فاد ترک ف
قال - والا فافاء

و اگر نباشد خبر ماضی مذکور یا مضارع مذکور پس آوردن فالانم است در وی از برای آنکه خبر یعنی خبر قدس این هنگام
یا ماضی خواهد بود بقدر شل ان اگر متنی الیوم فقد اگر متک اس و یا جمله اسمیه و یا امر و یا عا یا مضارع منفی
بلم یا لن یا یا یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها ق واجب است

قال - و یجوز اذا مع الجملة الاسمية وضع الفاء

و گاهی می آید از آنکه از برای مقابلات است با جمله اسمیه بجای فاهم چنانکه در آیه کریمه و ان نصنعم سنیه بقره
آیه هم اذا هم یقینون که بجای فهم یقینون واقع شده است اما وجه اسباب این ترکیب آنست
که و کلم که مضارع است بالمجازات مبتدأ بدل فعل مضارع در ضمیر راجع بکلم فاعل وی علی بطلین متعلق
بمبتدأ بدل سببیه که مضارع است بالاول این نیز متعلق بتدخل و سببیه که مضارع است بالثانی عطف سببیه
و سیما فعل مجهول و الف ثانیة مفعول وی شرطاً مفعول دوم وی و جزاء عطف بر شرطاً فاعل از برای عطف
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الف اسم وی مضارعین خبر وی اول الاول عطف بر اسم کان فاعلاً
جمله شرط انجم مبتدای غیر شل محذوف ای فاعل جم نام ثابت یا واجب اینجمله خبری شرط و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه
الثانی اسم وی فاعلاً خبری شرط الوجودان مبتدأ جازان محذوف خبر وی اینجمله خبری شرط و اذا کلمه شرط کان از افعال
ناقصه جزاء اسم وی یا ضیاء خبر وی بنیة متعلق بیا با صفة ضیاء قد مضارع الیهیمیر لفظاً تمیزاً ضیاء المعنی عطف لفظاً
لیهیمیر فعل جاز الفاعل وی و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیر راجع بر اسم وی مضارع خبری مبتدأ صفت
مضارعاً و ضیاء عطف بر مبتدأ متعلق منضیاً فاعلاً خبری شرط الوجودان مبتدأ ثانیاً خبر وی اینجمله خبری شرط و الا که وصل ان
فعل مضارع اذا فاعل وی مع الجملة حال از اول اسمیه صفت جمله موضح که مضارع است بالفاء مفعول فی یجوز

قال - و بان مقدره بعد الامر و النهی و الاستثمام و التمنی و العرض اذا قصد السببیه
بهم میشود مضارع بان شرطیه در حال که در تقدیر باشد بعد از امر همچنانکه کوی زرنی اگر یک تقدیر بر شش چنین
شود که ان زرنی اگر یک یعنی زیارت کن مرا که اگر زیارت کنی مرا اگر می کنم ترا یا خود بعد از نهی مقدر باشد
ان چنانکه گوئی لا تفعل الشرکین خبر الک تقدیر بر شش چنین شود که ان لا تفعل کلمه نهی و کن

که اگر چیزی نمانی بهتر باشد مژرا که کیون بوده بواسطه آنکه جزای شرط واقع شده است بختم شده یا بعد از آن
یا متدین آن تحول عند کم ما الشرع یعنی نیست نزد شما الی کما یسلم و تقدیرش چنین شود ان کین عندکم ما الشرع یا خود
بعد از آنست یا بعد چنانکه گوئی است لی الا انفق کدین حتی است که ان کین لی مال النفقة کاشکه مرالی بودی که اگر مرالی میبود
نفقه میکردم او را یا بعد از عرض باغذ مثل الا نزل تصیب خبر که درین معنی است که ان نزل تصیب خبر یعنی فروغی آئی که اگر
فروغی برسی بخیر و این جزیم مضارع بآن مقدره بعد ازین اشیا و خمسة وقتی است که تصدیق کنند

قال یسلم تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود که ان یسلم تدخل الجنة یعنی مسلمان شود که اگر مسلمان شود در آئی در بهشت

قال ولا تکفر تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود که ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی مشوک که اگر کافر نشوی در آئی در بهشت که در اصل تدخل بوده
بختم لام و بحبت التقای ساکنین او را یکجا کردند

قال و امتنع لا تکفر تدخل النار

و امتنع است ترکیب لا تکفر تدخل النار

قال خلافا للاسانی

خلاف مرکبانی را که نزد او امتنع نیست از جهت آنکه بحسب معنی عربی تقدیر او چنین میشود که ان تکفره تدخل النار
یعنی کافر مشوک که اگر کافر شوی در آئی در آتش

قال لان التقدير ان لا تکفر تدخل النار

این دلیل ندرت جمهور است یعنی جهت امتناع این ترکیب نزد جمهور نیست که تقدیرش چنین شود که ان لا تکفر
تدخل النار و این راست نیست از جهت آنکه عدم کفر سبب دخول جنت میشود و سبب دخول نارا ما و جوه
اعراب این ترکیب آنست که با حرف جر ان مجرور این جاد و محذور متعلق به خبر مقدره حال ازان بعد از
مقدرة مضاف باللام و امر مضاف الیه و النفی عطفت بر یکدیگر تا بعضی از کلمه شرط و جزای دوی محذوف
بقریه بختم مثل خبر مبتدا محذوف اسلم فعل امر تانیس جزای شرط محذوف ای ان یسلم تدخل الجنة و الجنة

مفعول فيه تدخل ولا تكفر نهي تدخل الجمله اين نيز جزای شرط محذوف و امتنع فعل ماضی لا تکفر فعل نهي تدخل
النار جزای شرط محذوف تقدیرش چنین میشود که ان لا تکفر الجمله در تاویل بذال ترکیب در محل رفع ماضی
امتنع خلافاً لمفعول مطلق فعل محذوف اسی خولفت خلافاً للکسا می تعلو بخلاف لام حرف جر ان از حرف
مشتبه بافعال التقدير اسم ان این لا تکفر تدخل النار در محل رفع خبر ان با اسم و خبر خود در محل خبر محذوف
لام این جار و مجرور متعلق با امتنع

قال - المصنف الامر صیغه لطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف حرف المضاعفه
امر صیغه است که طلب کرده شود بان صیغه فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارع پیش فلتفتحه
که در قرآن واقع شده و همچنین صیغه در وید امر نباشد اگر چه معنی امر از ایشان مستفاد میشود بجهت آنکه حذف
مضارع و ایشان وجود گرفته

قال - وحکم آخره حکم المجزوم

اخرا امر حکم آخر مجزوم است درین که ساکن میکنند آخر صحیح را و نونهای اعراب حذف میکنند و از مثل
حرف علت را چنانکه کوئی اضرب اضربوا و اخش و اغزو ارم همچنانکه کوئی لم تضرب لم تضربوا
تضربوا و لم تخش و لم تضربوا

قال - فان لکان بعد ساکن و ليس برابعی زودت همزه وصل مضمومه انکان بعد ضمه و کسوره فیهما
پس اگر باشد بعد از حرف مضارع ساکن و نباشند ان مضارع رباعی یعنی از باب افعال نباشد زیاده یعنی
همزه وصل مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزه وصل کسوره زیاده میسکتی در اینجا که بعد از ساکن ضمه نباشد
خواه فتحه و خواه کسره

قال - نحو اقتل

که امر است از قتل بعد از ساکن مضموم است بجهت ان همزه را مضموم آورده اند

قال - و اضرب

که بعد از ساکن کسره است همزه را کسره آورده اند

قال - وا

کہ بعد از ساکن فتحہ است و ہمزہ رکب سوراوردہ اند

قال - وانکان رباعیا مفتوحة مقطوعة

و اگر باشد آن فعل رباعی یعنی از باب افعال باشد پس ہمزہ را مفتوح می آرند کہ صفت آن مفتوح است کہ مقطوع است یعنی در درج ساقط نمیشود مثل اگر کم کہ از تکرم گیری اما وجوہ اعراب این ترکیب است کہ الامر مبتدا صیغہ خبر وی یطلب فعل محمول مضارع بہا متعلق بوی الفعل و مفعول محمول وی من الفاعل فی الطلب صفت الفاعل یزید کہ مضاف است بحرف و حرف مضاف بہا المضارعة متعلق بہ یطلب و حکم کہ مضاف است باخرہ مبتدای و حکم کہ مضاف است بالمجزوم خبر وی فا از برای عطفت ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ بظرف ثابتا کہ خبر کان است ساکن اسم وی اینجملہ شرط و او و او حال لیس از افعال ناقصہ در و ضمیری راجع بمضارع اسم وی بر باعی متعلق ببا تا خبر وی زوت فعل باضی ناضمیہ باز در مفعول متصل فاعل وی ہمزہ مفعول بہ زوت وصل مضاف الیہ ہمزہ مضمومہ صفت یا حال از ہمزہ وصل فیما سواہ متعلق بہ کسورہ مثل خبر مبتدای محذوف مضاف تا قبل و اضرب و اعلم عطفت یزید امکان چنانچہ مذکور شد در و ضمیری راجع بمضارع اسم وی رباعیا خبر وی اینجملہ شرط مفتوحہ خبر مبتدای محذوف ای فی مفتوحہ مقطوعہ صفت وے یا خبر بعد از خبر این جملہ خبری است

قال - فعل الم اسم فاعله و ما حذف فاعله
فعل ان مفعول انام نہرہ باشد فاعل او ان فعل الم اسم فاعل در اصطلاح ان فعل است کہ حذف کردہ باشد فاعل او را و مفعول را بجای وی نمادہ باشند

قال - فالکان ماضیا ضم اولہ و کما قبل آخرہ
پس اگر باشد آن فعلی کہ حذف کردہ اند فاعل او را ماضی بضم می کنند اول او را کہ می کنند تا قبل آخر را مثل

ضرب و درج و اعلم
والضم الثالث مع ہمزہ الاول

و بفهم میکنند حرف سوم را با همزه وصل چنانکه در مجهول انطلق کوی انطلق و آتش که در خارج

قال - و الثانی مع التاء خوف اللبس

و بفهم میکنند حرف دوم را تا دران ماضی که در اول وی تا باشد از نسبت ترس ملتبس شدن مثل قبول و نه جج
که اگر برین وجه مذکور بفهم نکنند اول با ملتبس میشود در وقتیکه همزه در و ج بیفتد مثل انطلق و ثانی ملتبس
میشود به مجهول مضارعی مثل علم و جابل و جج

قال - و مقتل العین الاصلح

و در مقتل العین یعنی اجوت اصح یعنی نصیح تر درو

قال قیل و بیع

است که در اهل قول و بیع بوده کسره را با قبل نقل کردند چنانکه واد و یا ثقیل است و واد و یا که در ذیل قیل
و بیع شد

قال - و جازر الا شمام والواو

و آمده است اشمام یعنی میل دادن کسره بضمه

قال - و بالواو

و بود و نیز آمده است که قول و بیع گویند

قال - و مشله باب اختیر و انقید و ون استخیر و فیم

و مقتل و مقتل العین ثلاثی مجر دست مقتل العین باب افتعال و انفعال در جاز و وجه ثلاثی استخیر و فیم
که اجوت باب افتعال است که در ایشان وجه پیش روانیست با بی اشمام و ادروا

قال و الکمان مضارعاضم اوله و فتح ما قبل آخره

و اگر باشد ان فعل ملهم فاعل مضارع بفهم میکنند اول او را بفتح میکنند با قبل آخر او را نحو یضرب و یکیم

قال - و مقتل العین یقلب فیہ العین الفاء

و مقتل العین یعنی اجوت بدل میشود در و عین بالفت مثل یقال و یباع و یثقا و یجها و یستجاب

اما وجه اعراب اين تركيب آنست كه فعل مبتدا موصوله يا موصوفه هم ضم محمول
 فاعله مفعول محمول وى اينجمله صله يا صفت ماما با صله يا صفت خود مضاف اليه فعل هو مبتدا و ثانی موصوله
 يا موصوفه حذف فعل محمول فاعله مفعول محمول اينجمله صله يا صفت ماما با صله يا صفت خبر مبتدا و ثانی با خبر خود خبر
 مبتدا و اول فاذا برابى تفسير ان حرف شرط كان از افعال ناقصه در و ضميرى راجع لفعل اسم وى ماضيا
 خبر وى اينجمله شرط ضم فعل محمول اوله مفعول محمول وى اينجمله جزاى شرط و كسر فعل محمول موصوله يا موصوفه
 قبل ظرف مثبت كه صله يا صفت ماست ماما با صله يا صفت مفعول محمول كسر خبره مضاف اليه قبل و ضم فعل
 محمول الثالث مفعول محمول وى مع ظرف يضم همزه مضاف اليه مع الوصل مضاف اليه همزه و الثانی مبتدا مع
 ظرف يضم مضاف بالتاء التاء مضاف اليه وى خوف كه مضاف ست باللبس مفعول له يضم و متل كه مضاف
 است بالعين مبتدا الافصح مبتدا و ثانی قبل مع خبر مبتدا و ثانی با خبر خبر مبتدا و اول و جاء فعل ماضى الا شتام
 فاعل وى والوا و عطفت بروى مثله مبتدا و باب خبر وى مضاف باختيار و النقيض عطفت بر انشيو و ان ظرف
 ايت يا ثبت خبر مبتدا و محدوف اى هو ثابت استخبر مضاف اليه و ان و ضم عطفت بروى ان حرف شرط
 كان از افعال ناقصه در و ضميرى راجع لفعل اسم وى مضارع خبر وى اينجمله شرط ضم فعل محمول اوله مفعول
 محمول وى اينجمله جزاى شرط و فتح فعل محمول وى موصوله يا موصوفه قبل ظرف مثبت يا ثابت كه صله يا صفت
 ست ماما با صله يا صفت خود مفعول محمول فتح آخره مضاف اليه قبل و متل كه مضاف ست بالعين مبتدا و ثانی
 فعل مضارع در و ضميرى راجع لعين فاعل وى فيه متعلق به ينقلب الفاعل مفعول به ينقلب بواو اسطرخ حرف جر مقدم

قال المتعدي وغير المتعدي

فعل بره و ضم متعدي وغير متعدي

قال - فالمتعدي ما يتوقف فهمه على متعلق كضرب

پس متعدي آن فعله است كه موقوف باشد فهم آن فعل بر متعلق يعنى بر چيزى كه آن چيز غير فاعل باشد مثل
 ضرب كه فهم او موقوف است بر فاعل كه ان ضارب است و بر غير فاعل نيز موقوف است كه آن مضروب
 را و را مفعول به گويند و اما بر زمان و مكان كه مفعول فيه است و غايت و علت كه مفعول له است به ثبت

فاعل یا مفعول بہ کہ حال است و ہیئت فعل و عدد وی کہ ان مفعول مطلق است پہنچ یکا ازینا تعقل فعل موقوف است

قال - و غیر متعدی بخلاف کقعد

و غیر متعدی بخلاف متعدی است یعنی فہم و تعقل و موقوف نیست بر تعقل غیر فاعل مثل قعد و غیر متعدی

متعدی سازند بہا بفعال یا تفعیل یا مفعلاً یا خبر

قال و المتعدي يكون الى واحد كضرب

و متعدی میباشد بیک مفعول یعنی یک مفعول سیلابد و مثل ضرب

قال في اثنين كاعطى

و متعدی بدو مفعول میباشد مثل اعطى کہ مفعول دوم وی عبارت از مفعول اول نیست و علم کہ مفعول دوم و عبارت از اول

قال - والى ثلثة كاعلم داری و انباء و نباء و اخبر خبر حدث

و میباشد متعدی بسے مفعول چنانکہ این افعال مذکورہ مثل اعلمت زیداً عمر و اخبر الناس یعنی اعلام کرد

زید را و عمر و بہتر اوسیان است و برہمین قیاس سایر افعال مذکورہ کہ ایشان خبر مخصص اعلام اند

قال - و ہذا مفعولہا الاول كمفعول عطيت والثاني والثالث كمفعول حلت

و این افعال سہ مفعولی مفعول اول ایشان حکم دو مفعول عطیت دارد کہ اول اورا ذکر میتوان کرد بے اول

و مفعول ثانی و ثالث را ذکر میتوان کرد بجا اول و مفعول ثانی و ثالث ایشان مثل دو مفعول علمت است

در ذکر کہ اختصار بر یکی روانیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست کہ المتعدی بہ

خبر مبتدا محذوف اسی المتعدی و غیر المتعدی یعرف بعد و یا مضاف الیہ خبر مبتدا محذوف

خبر مبتدا محذوف و اسی ہو کضرب و غیر مبتدای مضاف بالمتعدی بخلافه متعلق

این نیز خبر مبتدا محذوف اسی ہو کقعد و المتعدی

مبتدا یکنون محل مضارع اسے حرف جر و احد مجرور و اینجا ر و مجرور متعلق بہ متعدی کہ خبر یکنون است

کفر بہ مبتدا از محذوف و انہیں عطف بر واحد کا عطف این نیز خبر مبتدائی محذوف و علم عطف بر عطف
والی ثانیہ عطف بر انہیں کا علم خبر مبتدائی محذوف و باقی تا بعد از عطف بر یکدیگر و ہذا مبتدا و مفعول ہما
مبتدا و ثانی الاوّل صفت مبتدا و ثانی کفعل متعلق ثبابت خبر مبتدائی ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول عطف
مضاف الیہ مفعولی کہ در اصل مفعولین بود کہ نون در اضافت یافتہ و و الٹائی مبتدا و التالیث عطف
بر وی کفعلی متعلق ثبابت خبر مبتدا علت متعلق الیہ مفعولی

قال افعال القلوب

کہ ایشانرا افعال شک و یقین گویند از جهت آنکہ بعضی از ایشان حالات پر شک میکنند و بعضی حالات یقین

قال طننت

یکی از آنها طننت است و معنی وی اینست کہ گمان بردم

قال وجبت

و معنی اینست کہ پیدا

قال وعلت

و معنی وی اینست کہ گمان بردم و این سه فعل مخصوص اندیش

قال وورعت

مشترک است میان شک و یقین و گاهی بھی غفلت می آید و گاهی غفلت

قال وعلت ووریت

کہ این هر سه فعل بمعنی علم اند

قال تدخل علی الجملة الاسمية لیبان ما ہی عنہ

دری آیند این افعال بر جمله اسمیہ از برای بیان آنچہ این جمله نامشی از وی است از این بنا

قال فی نصب الخبر

پس نصب میکنند این افعال بر خبر جمله

قال - ومن خصائصهما ان لا يقتصر على احدهما

و از خصوصیات افعال قلوب است اینکه اقتصار کرده نمیشود بر یکی از دو مفعول این از جهت آنکه تا حدی بر دو
است و ثانی حکم اول دارد

قال بخلاف باب اعطيت

که در وی اقتصار بر یکی از دو مفعول رواست همچنانکه گوئی فلان ليطالده نایرا و فلان ليطه سجدت هر دو مفعول

قال - و منها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت الاستقلال بالآخرین کلاما

و بعضی دیگر از خصوصیات افعال قلوب است رو بودن لغو ساختن عمل ایشان یعنی باطل کردن عمل
این افعال و تنیکه در میان واقع شود این افعال یا مخر مثل زیه ظننت قائم ظننت از جهت آنکه خبرین
کلام مستقل اند و مبتدا و خبر و افعال قلوب در عمل ضعیف اما وجوه اعراب این ترکیب آنست

که افعال مضارع است بالقلوب مبتدا ای افعال القلوب هدا یا خبر مبتدا ای هدا افعال القلوب با مبتدا
و ما بعد وی عطفت بر یکدیگر خبر وی بدخل فعل مضارع در وضعی مرفوع متصل که تعبیر از و هو گویند
فاعل وی راجع بافعال علی الجملة که مضارع است بالاسمیة متعلق بدخل لیسان این نیز متعلق بدخل

ما موصوله یا موصوفه می باشد اعتمه متعلق بناسخ خبر مبتدا این مبتدا و خبر صله اما باصله مضارع الیه بیان فا
ز برای تفصیل یا تفریع تنصب فعل مضارع در وضعی مرفوع متصل که تعبیر از و بهی گویند فاعل وی

بخبرین اسم تنبیه که نصبی وی بیاید و ما قبل مفتوح است مفعول به تنصب من حرف مضافا لهما مجرور
ین جار مجرور متعلق ثبات خبر مبتدا مقدم بر مبتدا ان کن مصدریه لالای تا فیه تقتصر فعل مجهول علی خبر
مفعول مجهول وی اینجا در تادیل مصدریه که الاقتصار است مبتدا بخلاف که مضارع است به باب و با .

مضارع بلفظ اعطیت خبر مبتدا محذوف ای هو بخلاف و منها مبتدا و جواز که مضارع است بالان
خبر وی اذ اکمله شرط توسط فعل ماضی تا علامت تا نیت فاعل و تاخرت عطفت بر توسط لا استقلال

که مضارع است بالآخرین متعلق بخبر از بان کلاما تا خبر

قال - و منها انها تعلق قبل الاستفهام و انقی و اللام

و بعضی از خصائص افعال قلوب نیست که این افعال متعلق میشوند معنی عمل ایشان باطل میشود و
که پیش از استفهام واقع شود یا پیش از نفی و یا پیش از لام ابتداء یعنی وقتی که این پیش از معمولین ایشان
درآمده باشند و چیست که عمل ایشان باطل باشد

قال - مثل علت از یک امر معمول

یعنی دانستم که ایازیدست نزدیک تو یا عمر و مثال نفی مثل علت مازیدی الدار و مثال لام علت مازیدی منزله

قال - و منها اینچه جزان یکون فاعلها و مفعولها ضمیرین یعنی واحد

و بعضی از خصوصیات افعال قلوب نیست که رواست که باشد فاعل این افعال و مفعول این افعال بر دو قسمی متصل

برای یک شیئی یعنی از برای محکم یا از برای منجیب یا از برای مخاطب

قال - مثل علتی متعلقاً

یعنی دانستم خود را رونده که اینجا فاعل و مفعول هر دو ضمیر متکلم است

قال - و بعضیها معنی آخره تنقیدی به الی مفعول واحد

و بعضی این افعال را معنی دیگر است که متعدی میشود بسبب این معنی که مثل

قال - فظننت بمعنى أهتمت

و است یضاً که گوی فظننت زید ای ادا

قال - و علمت بمعنى عرفت شخصه و رایت بمعنى البصر

و رایت بمعنى البصر میباید ضایقه گوی البصر زید ای ادرکت بالبحر

قال - و وجدت بمعنى صبت

و جدت بمعنى صبت می آید چنانکه گوی وجدت ایضاً ای صبتش یعنی گیم شده رسیدم اما وجه اعراض

این ترکیب آنست که متناهی بر مقدم بروی که انماست با خبر خود که تعلق است و تراویل و صدق

تعلیق ثابت من خصائص هذه الافعال قبل معرفت تعلق مضاف بالاستفهام و النفی و اللام عطف بر و

مثل خبر مبتدأ و محذوف علت فعل و فاعل جمله بهره استفهام زید مبتدأ و علت تعلق بها است خبر و امر محذوف

بر تریب و متساخیر نسبت مقدم بر وی که اندر بخور است و تاویل جواز به متعلقات خود ای جواز و انا است
 نشان خصایضها ان ان مصدری یکون از افعال ناقصه فاعلها اسم وی و مفعولها عطفت بر وی ضمیر
 خبر یکون یکون با اسم و خبر خود را و ایل مصدر فاعل بخور پیشی متعلق بضمیرین واحد صفت اشی مثل علمته
 فعل و فاعل و فون نون و ق و یا مفعول منطلقا مفعول دوم وی و بعضا متعلق ثبات خبر مبتدا
 مقدم بر وی که معنی آخر است متعدی فعل مضارع در ضمیری راجع بعض فاعل وی به متعلق بوی الی واحد این خبر
 متعلق بوی فا قافا تفریع لغت و تاویل هذا اللفظ مبتدا محذوف متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدا اتمت مضارع و یه ماضی باقی

قال - الافعال الناقصة ما وضع لتقرير الفاعل على صفة

افعال ناقصه آن فعلهای اند که وضع کرده باشند ایشان را از برای مقرر ساختن فاعل بر صفت و این افعال
 را افعال ناقصه بجهت آن گویند که خبر فعل تمام نمیشوند بلکه تقاضای منصوب نیز میکنند

قال - وی

این افعال یک

قال - کان

است و معنی وی نیست که بود و دیگری

قال - صار

و معنی وی نیست که گشت و دیگری

قال - أصبح

است و معنی وی نیست که درآمد و صبح و دیگری

قال - اسی

و معنی وی نیست که درآمد شب و دیگری

قال - اضمحی

است یعنی چاشنگاو کز و دیگری

قال - ظل

است یعنی روز گذرانید و دیگر کسی

قال - بات

است یعنی شب گذرانید

قال - وارض و عار

که هر دو بمعنی ضار اند و دیگری

قال

است یعنی بامداد کرد و دیگری

قال - راح

یعنی شبگاه کرد

قال - و ما زال و ما انفک و ما بر

که این مجموع از برای دوام و ثبوت اند یعنی همیشه بود و دیگری

قال - ما و ام

است یعنی مدت دوام شئی و دیگری ایس است و معنی دمی نیست که نیست

قال - قد جاء و ما جارت حاجک

و تحقیق که آمده است از افعال ناقصه جاتی که درین ترکیب واقع است یعنی نیاید پیوسته و فوق حاجت تو

این نیز آمده است از افعال ناقصه قدت که درین ترکیب است یعنی

قال - تدخل علی الجملة الاسمية لا عطاء و انچه حکم معنا

می آید این افعال ناقصه جمله همیشه عطا کردن خبر آن جمله را حکم می خوانند یعنی این افعال خبر آن جمله را همیشه

قال - فترفع الاول و نصب الثاني

پس بر رفع میکنند این افعال جز اول کلام را و آنرا اسم ایشان میگویند و نصب میکنند جز ثانی را و آنرا خبر ایشان گویند

قال - مثل کان زید قائما

یعنی بود زید قائم و رفع زید بحسب اسمیه کان و نصب قائم بحسب خبریه

قال - فکان یکون ناقصه لثبوت خبرها باضیا و کما

پس کان میباشد گاهی ناقصه از برای ثابت بودن خبر او و مراد اسم او را و باضی و کما مثل کان زید قائما

قال - او منقطعا

یعنی گاهی نه و کما مثل کان زید غایبا فاقصرت یعنی بود زید غایب پس فقصرت

قال - و بعضی صا

و میباشد گاهی کان ناقصه یعنی صا نیز مثل کان غایبا ای صا زید غایبا

قال - و یکون فیها ضمیر ایشان

و میباشد در کان اسم وی ضمیر ایشان و جمله که بعد از وی است تفسیر آن ضمیر میکند مثل کان یذکر

قال - و یکون تامه یعنی مثبت

و میباشد کان گاهی تامه یعنی مثبت خبری طلبد مثل قوله تعالی کن فیکون

قال - و یکون زائده

و میباشد این کان گاهی زائده مثل قوله تعالی کفایت محکم کان فی المهد صبیبا اینجا کان زائده است و بی ماضی و بی تمام ای کفایت محکم و من هو فی المهد حال کوتاه صبیبا و این و قسم را و در افعال ناقصه باستطراد ذکر کرده اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که الافعال مبتدأ ناقصه صفت وی یا موصوله یا موصوفه و وضع فعل مجبول در و ضمیری راجع با فاعل وی تقریر که مضامین است با فاعل متعلق بوضع علی صفت این نیز متعلق بوضع اینجا صلا یا صفت ما یا ماضیه یا صفت خبریه و ای مبتدأ کان خبریه و باقی تا بلیس عطف بر وی و قد که بر فعل باضی و زائده است از برای تحقیق و جواز که درین ترکیب

واقع است در تأویل هذا اللفظ فاعل جار و در جارت ضمیری راجع بان شی اسم حاجتک خبری و قدرت
عطف بر جارت از افعال ناقصه در ضمیری راجع بر ضمیر و اسم وی کان و اسم و خبر خود جمله انچه خبر قدرت
مضاف است به مضاف مست بالاسمیه متعلق به
حرف جر عطا که مضاف است بالخبر و مجرور استجار و مجرور متعلق بنه ل حکم مفعول و ضمیر مضافا به مضاف
حکم فاعله برای تفریع ترفع فعل مضارع در ضمیری راجع بافعال فاعل وی الاول مفعول به و سه
تنصب الثانی عطف بر وی کان از افعال ناقصه و اسم وی قائما خبری مکان در تأویل هذا
لیکون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بکان اسم وی ناقصه خبری انچه خبر مبتدئه الثبوت که مضاف است
بخبر و خبر مضاف بضمیر متعلق ثباته که صفت ناقصه است ماضیا حال از الثبوت و اما صفت ماضیا و مقطعا
عطف بر ماضیا و مبتدئه صاعطف بر الثبوت خبر و لیکن از افعال ناقصه فیها متعلق ثباته خبر لیکن ضمیر که
مضاف است بایشان خبر لیکن و لیکن تامه محذوفه ثبوت عطف بر لیکن ناقصه زائده عطف بر تامه

قال - و صار لا انتقال

و صار از برای انتقال است از صفت بصفته چنانکه گوئی صار زید عالم یا از حقیقه بحقیقه چنانکه گوئی صار الظین
خبر فاعله گشت گل سفال

قال - لیکن تاشه

و میباشند این صار تامه چنانکه گوئی صار زیدالی لم یکنه و حکم صار دار در عمل ان و رجع و استحال و نحو
چنانکه در قرآن واقع شده است که بصیر یعنی گشت بینا

قال - و اصبح و اسی و اضحی لا قرآن مضمون جمله با و قاتما

و این سه فعل مودع اند از برای نزدیک گردانیدن مضمون جمله بوقتهای خود یعنی دلالت برین میکنند که
جمله در یکی ازین سه وقت واقع شده

قال - و یجنی صار

میباشند این افعال محذوفه صار چنانکه گوئی اصبح زید غنیا

قال - ویکون تمامتا

واین مفعول تمام میباشند یعنی دخل در اوقات ایشان چنانکه کوئی صبح زیدای محصل فی الصبح

قال - وظل و بات لا انهمون الجمله

وظل بات از برای نزدیک گردانیدن معنی جمله است یکی از دو وقت چنانکه کوئی ظل زید سایر یعنی تمام شد زید اسیر در جمیع روز چون کوئی بات زید سایر یعنی وی چنین شود که ثابت است بجز زید را در جمیع شب

قال - و بعضی صارا

و گاهی ظل و بات بعضی صاری آید چنانکه کوئی ظل زید غنی ای صادر چون تمام بودن این دو فعل در نهایت قلت بود تعرض بان نفی شود و ازین جهت ایشان را جدا ذکر کرد

قال - و مازال و ما یرج و ما فتی و ما انفک لاستمر از خبر با افعالها مذقوله

و این چهار فعل از برای دوام و ثبوت خبر ایشان است مرفاعل ایشان را از ان زمان که قبول کرده است فاعل ایشان مرفع ایشان را چون که معنی این افعال نفی است و دخول نفی بر نفی موجب اثبات

قال - و یلزمهما الن

و لازم است این چهار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا چنانکه در کلام الله واقع شده است تا آمد تذکره یوسف ای لا تقنوا یعنی سوگند بخدا که همیشه یاد میکنی یوسف را

قال - و ما دام لتوقیت امری بمره ثبوت خبرها لافاعلها

و ما دام از برای معین ساختن وقت امری است بزمان ثابت بودن خبر و دام مرفاعل او را

و ازین جهت که ما دام از برای توقیت امری است بمره ثبوت خبر و مرفاعل را محتاج است بکلام مستقل از جهت آنکه طرف است با اسم و خبر خود و طرف فاعله است و فاعله تمامه از وی حاصل نمیشود
بکلام مستقله

قال - و لیس لنفی مضمون الجمله عالا قیل مطلقا

ولیس از برای نفی مضمون جمله است و حال بعضی گفته اند که از برای نفی مضمون جمله است مطلقا یعنی در
در جمیع زمانها خواه حال باشد و خواه استقبال و خواه ماضی و از جهت او را مفید بزبان خاص می سازیم چنان

در قرآن واقع شده است الا یوم تأتیم لیس مصروفا عنهم

قال - بیکوز تقدیم اخبار را کلمات علی سهاها

در و است تقدیم خبر برای همه این فعلها بر همه ای ایشان

قال - و همی فی تقدیمها علی ثلثه قسام

و این افعال ناقصه در مقدم بودن خبر برای ایشان بر ایشان بر سه قسم است

قال - قسم یکوز و هو من کان الی راج

قسم است که در و است مقدم داشتن خبر ایشان بر ایشان آن قسم از کما تا براج که زیاده فعل باشد مکان و صا
و اصبح و امسی و اضحی و ظل و مات و رضی و عاد و راح و غدا

قال - و قسم لایحوز و هو ما فی اوله ما خلا فالاین لیسان فی غیره

و قسمی که در و است تقدیم خبر بر ایشان و آن قسم فعلی است که در راجل او و است خواه ماناقیه باشد و
خواه مصدریه خلاصه مراد لیسان را و خبر ما و ام که در و و و است تقدیم خبر برین افعال

قال - و قسم مختلف فیه و هو لیس

و قسمی مختلف فیه است پیش بعضی مقدم میشود بروی و پیش بعضی مقدم نمیشود بروی و آن قسم لیس است
و چون این خلاف میان جمهور بود این را مختلف فیه گفت و محالفت یک کس را در حکم حکم عدم داشت
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که صارت بتدریج انتقال متعلق ثبات ثبات خبر و
و یکون از افعال ناقصه در و ضمیری راجع باصرا اسم دی تا مده خبر دی و اصبح مبتدا و راسخ و و خبری
بروی لا قرآن متعلق ثبات ثبات خبر دی مضاف بمضمون و مضمون مضاف باسما و با قاتنا متعلق
بالا قرآن و بعضی صارت متعلق ثبات خبر یکون مقدرة یا بجی و ظل مبتدا و ابات عطفت بروی لا قرآن که مضاف
است بمضمون و مضمون مضاف جمله متعلق ثبات خبر مبتدا و مبتدا متعلق بالا قرآن و بعضی مبتدا

است بمضمون

و مضمون مضاف بحال متعلق بثابت خبر مبتدا الیهما متعلق بالاقران و میسر صارت متعلق بثابت خبر کیون
مقدور الیهی و اما زال مبتدا و با یحی و ماقی و انطک عطف بر وی لا استمرار که مضاف است بنجر و خبر
مضاف بضمیر متعلق بثابت خبر مبتدا ایها متعلق با استمرار مبتدا از زمان محذوف که مضاف
بقبله است که فعل ماضی است از باب علم و ثبوت قبول خبر وی ای اول مدقه از زمان قبوله و یزیم
فعل مضارع با ضمیر منصوب متصل مفعول به وی النفی فاعل وی و ما دام مبتدا التوقیت که مضاف
است بمضمون

و در صورت مشابه با محال و ضمیر منصوب متصل المم وی ظرف خبر وی لیس از افعال ناقصه مبتدا لفظی
مضاف است بمضمون و مضمون مضاف بحال متعلق بثابت خبر لیس حالا مفعول فی لفظی قبل فعل مجهول
امطلقا صفت مفعول مطلق محذوف با صفت مفعول فی محذوف ای قولنا مطلقا و زمانا مطلقا و مفعول
مجهول قبل جمله محذوف ای قبل ای لفظی مضمون الجملة قولنا مطلقا و زمانا مطلقا و بنجر فعل مضارع تقدیم
که مضاف است باخبار و اخبار مضاف بضمیر فاعلایم کما انما

بثابت خبر مبتدا بنجر فعل و در ضمیری راجع بتقدیم فاعل وی ای جمله خبر مبتدا و هو مبتدا من کان متعلق
بثابت خبر مبتدا الی راجع این نیز متعلق بثابت خبر مبتدا و هم مبتدا لا یخوذ فعل نفی در و ضمیری فاعل وی ای جمله
خبر مبتدا و هو مبتدا و ما موصوله فی اوله متعلق به ثبوت مطلقا فاعل ثبت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
لاین کیسان متعلق بثابت با صفت خلافا فی غیر متعلق بثابت خبر مبتدا و محذوف ای هذا الخلاف ثابت فی
غیر ما دام و قسم مبتدا مختلف خبر وی فی مفعول المم یسم فاعل مختلف و هو مبتدا لیس خبر وی

محال - افعال المقاربة ما وضع له فواجز جاء او حصولا او اخذ فیه

و دیگری از اقسام فعل افعال مقاربه است و افعال مقلوبه ان فعلیای است که وضع کرده باشند ایشان را اینها

ولایت کردن بر نزدیکی خبر مرغان را نزدیکی که در رجا باشد یا خود نزدیکی که در حصول باشد یا در شروع و خبر

ل - قال ادل عسی

پس دل یعنی آنکه موضوع باشد از برای دل و رجا خبر عسی است

و این عسی غیر منصرف است یعنی در تصرفیات که در سائر افعال باشد و روی نمیداشد چونکه از روی مشتاق و محول و امر و نهی و غیر اینها نیامد.

قال - تقول

میگوئی تو

قال - عسی زید ان یخرج

که زید اسم عسی باشد و ان یخرج در تاویل مصدر و محل نصب خبر وی

قال - و عسی ان یخرج زید

زید وین مخفی است که قرب خروج زید یعنی نزدیکی است بیرون رفتن

و اندکی حذف کرده میشود و ان از افعال مضارع در استعمال و مثل عسی زید یخرج

قال - و انسانی کا و

دوم یعنی آنکه موضوع باشد از برای و نحو محول خبر کا و

ل - تقول و کا و زید میگو

نزدیکی است حاصل

قال - و قد تمسک الیها

و گاهی ان بر خبر کا و درمی آید اما وجه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضافات است بالمقاربه مبتدا اما موصول یا موصوفه وضع فعل مجعول بدو که مضافات است بجزء مشغول محمول وی این جمله صلیقه است

ما تبار مضاف الیه مفعول مطلق محذوف ای و نور جارا و حصول اعطفت بر جارا و اخذ اعطفت بر حصول الیه متعلق
 باخذ فالاول مبتدای خبر وی و هو مبتدای غیر که مضاف است بمنضم خبر وی تقول فعل مضارع عسی از فعل
 مقاربه زید اسم وی ان مخرج و تراویل مصدر در محل نصب خبر نصب خبری بی نیجه تقول قول عسی از افعال مقاربه ان مخرج
 در تراویل مصدر در محل نصب خبر عسی زید اسم وی و قد حوت تحقیق سجدت فعل مجهول ان مفعول مجهول و
 و انشائی مبتدای خبر وی تقول فعل مضارع کا در افعال ناقصه زید اسم وی یحیی در تراویل مصدر در محل
 نصب خبر وی ان جمله مقلید قول و قد غل فعل مضارع ان فاعل و

قال - و اذا اول النفی علی کا و فهو کالافعال علی الاصح

و چون در آید نفی بر کاد که یکی از افعال مقاربه است پس آن نفی هم چو افعال - بر نهیب اصح خواهد بود
 باشد در محل او و خواه مستقبل

قال - وقیل کیون للاثبات مطلقا

و بعضی گفته اند که میباید آن نفی از برای اثبات مطلقا حواه بر ماضی در آید و خواه مستقبل

قال - وقیل کیون فی الماضی للاثبات و فی المستقبل کالافعال

و بعضی گفته اند که میباید این نفی در ماضی از برای اثبات و مستقبل مثل سایر افعال در افاده نفی
 بقوله تعالی و ما کا و افعالون

از جهت تمسک بستی قبول خدا می تعالی و در دعوی اولی بقول الله تعالی که فرمود و ما کا و افعالون که
 این از برای اثبات است بقرینه قد جوبا و ممکن است که جواب گویند ازین وجه این تمسک و گویند که از برای
 آنکه وقت فرج و وقت انذار آن فرج مختلف اند پس اینجا نفی را بر معنی خود
 توان داشت که معنی چنین شود که فرج کردند آن گاه در احوال آنکه نبود در اول که نزدیک شدند بونا کردن آن

قال - و لقبول ذی الرتبة

اذا غیر الحجر المبتدین لم یکده رشیس الهوی من حیثه تیر

و مسک بسته اند از برای مدعا ثباتی که از برای اثبات است مطلقا یا در مستقبل و وجه تمسک آنست

که بعضی شعر تخطیه کرده اند ذی الرمه را مروی مسلم داشت خطا و خود را بنابر آنکه نفی که در لم یک است نه بر
اثبات باشد زیرا که معنی شود چنین که نزدیک است که اثر دوستی مبتدئ را عمل میشود و جواب ازین وجه
تمسک آنست که بعضی فصحا تخطیه کرده اند آنکسی را که ذی الرمه نیز تخطیه کرده اند که آن مسلم داشته و
گفته اند که بر تقدیریکه نفی لم یک را ز برای اثبات میباشد معنی صحیح است زیرا که معنی بیت چنین میشود که وقتی که
تعبیر دهنده مجر و فراق دوستان را نزدیک نمیشود اصل دوستی از دوستی مبتدئ که زائل شود چنانکه ملک الشعراء
واسوۃ العرفاء مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره این معنی را در سبک فارسی منظوم ساخته اند رباعی

روزیکه قدر دوری روز وصال	بر رشته شوق عاشقان تاب ملال
نزدیک شود سجد امکان زوال	بهیمات که مهرت ای مه اوج مهال

فصل - الثالث

و سیم یعنی آنکه موضوع باشد از برای توضیح طریق اخذ و شروع کنی

قال - طفق

است یعنی شروع کرد از باب علم و ضرب هر دو آمده است

اقال - وجل

این نیز بمعنی طفه است

قال - و کرب

بفتح را و بمعنی قرب

قال - واخذ

است شروع

قال - وی مثل کا

و این چهار فعل مانند کادست درین که خبر ایشان فعل مضارع بی ان میباشد چنانکه کوئی حمل یقول یعنی
شروع کرد و میگفت و طفا یعنی خفتان

قالب - واو شک

دیگری از قسم ثالث افعال مقاربه او شک است که بمعنی اشرع است

قالب - ماضی غیبه و کادنی الاستعمال

و این او شک مثل غمی و کاد است و استعمال یعنی خبری گاهی فعل مضارع بان میباشد و گاهی بے آن
سوال نماید که این تشبیه لازم می آید که پیشتر بآن و پیشتر بآن باشد چنانکه اورا بدو خبری نقیض
شک زید یکی وادی

این عمل اینجمله شرط فافا و خبری شرط علی الاصح متعلق گنایا که حال نسبت از چهار وجه و هر که قائم مقام خبر مبتدا است
و قبل فعل مجهول کیون از افعال ناقصه در ضمیری بنفی اسم وی لکن اثبات متعلق ثبات خبری این جمله
مقوله قول قلیل فعل مجهول کیون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بنفی اسم وی فی الماضی متعلق ثبات
خبری لاثبات این نیز متعلق ثبات و فی المستقبل عطفت بر و فی الماضی کما لا افعال متعلق ثبات تمسکا مفعول
بقول متعلق تمسکا تعالی جمله ثبات و کاد و خبر مبتدا محذوف ای هو ما کاد و افعالون و بقول وی المرتبه
بکده غیر فعل ماضی العرف فاعل وی المجهول مفعول به وی لم یکد فعل جحد از افعال مقاربه
میس اسم وی الموصوف الیه شمس من حب متعلق بالاثبات که نسبت الموصوف الیه است مبتدا مضان الیه
بهرج فعل مضارع در ضمیری راجع بر شمس الموصوف الیه اسم وی این جمله خبر کاد ثالث مبتدا جعل خبری و
عطفت و کرب و انخذ عطفت بر وی و بی مبتدا مثل خبری کار مضان الیه مثل و او شک عطفت بر طفق و بی مبتدا
مثل خبری غمی مضان الیه مثل کاد عطفت بر غمی فی الاستعمال متعلق مثل باعتبار ضمیر اوصنی مماثلث و ثبات

قالب - فعل العجب ما یجمع الاثنین العجب

دیگری از اقسام دو فعل العجب است و در بعضی نسخ فعل واقع است فعل عجب آن فعلی است که موضوع باشد بر الاشیاء

قالب - و هما صیغتان

و این دو فعل عجب و صیغتا

قال - ما افعله و افعل به

یکی افعله است که مصدر با تعجب است و دیگری افعل به است

قال - وها غیر متصرفین

و این دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی تصریف کرده نمیشوند یعنی از ایشان مضارع و مجزول باقی صیغ افعال

قال - مثل احسن زیلا

یعنی آن چیزی که نیکو گردانیده است زید را چنین عظیم است و این مذنب سیمویه که ما را موصوله میدارد و خبر او را محذوف اما نزد ما استقامت است و ما بعد از خبر اول پس معنی چنین شود که چه چیز نیکو گردانیده است زید را یعنی چه

که او را که بآن نمی رسد از وی سوال باید کرد چنانکه در قرآن واقع شده است و ما در

قال - و احسن بنزیه

له امری است یعنی ماضی و به فاعل وی زیاده ای یعنی گشت و صاحب چنانکه الحکم آمده است یعنی صادر الحکم از خود خفشن به مفعول و فاعل می غمیز است و امری خودست و باریده است یا از برای تقدیس معنی وی چنین باشد که گروه صاحب سن یا بیکر دان او را صاحب یعنی اعتقاد کن حسن او را یا وصف کن او را بحسن چنانکه تفصیل این غنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

قال - و لا یبنیان الا ما یبنی من افعل التفضیل

و بنا کرده نمیشوند باین دو بنیه تعجب که از آنچه بنا کرده میشود از او هم تفضیل یعنی از برای مجروری میگیرند

نباشد و پیشتر بنای افاضه برای فاعل میباشد و شاید و نادوست از برای مفعول مثل ما هشی الطعام یعنی پیشتر است است طعام را و ما هفت الکذب را یعنی پیشتر دشمن گردانیده است کذب را یعنی چه مقوت است کذب و چه شستی است آن طعام

و متصل میجویند و در بعضی نسخا بسین است یعنی رسید میجویند در آن فعلی که ممتنع است بنا تعجب از

قال - بمثل ما است استخراجه و استخراجه

یعنی از صیغه از وی متمنع نیست بنای تعجب از وی صیغه تعجب میگیرند و آن متمنعی که مقصود است تعجب

او را مفعول سید از نند بر اسطر و اسطر

قال - ولا تصرف فيما سبق ولا تأخروا فصل و اجاز المازنی الفصل بانصرف
و تصرف کرده نمیشود درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول بر وی و تاخیر وی از معمول و از شی دیگر چنانکه صیغه
تعجب تقاضا و صدر کلام میکند و جایز داشته است مازنی فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول وی بطرف
ما حسن بالرجل ان یصدق یعنی چه نیکوست ببردوست گفتن مرد که اینجا بالرجل که ظرف است فاصله
شده است میان فعل تعجب و معمول وی

و لفظ ما که در صیغه تعجب است مبتدای است نکره و مبنی شی نزو سیبویه و ابجد ما خبر است مثل سترام و ما

قال - موصوله عند الانخس و الخبر مخذوف

و لفظ ما موصوله است نزد انخس مبتدا با صله خود که فعل تعجب است و خبر وی مخذوف تقدیرش چنین شود
که الذی احسن زیاده ای جمله ذی احسن شی عظیم یعنی آن چیزی که زید را صاحب حسن گردانیده شی عظیم است

و به که در فعل است فاعل است نزد سیبویه پس و رافعل ضمیری مستکن نباشد و یای وی زاید است
پس مخففین شود که صار ذی

قال - و مفعول عند الانخس و الباء للتقدیه و اور زائدة فقیه ضمیر

نزد انخس و ما از برای تعدیه است اگر همزه وی از برای ضمیر درجه باشد و زائده است
که همزه وی از برای تصریح باشد پس در این صورت که به مفعول باشد در وی ضمیری خواهد بود مستکن که فاعل
بی باشد که تعبیر از بهانت کنند پس معنی وی چنین شود که بگرد تو صاحب حسن یا بگردان تو او را
صاحب حسن اما وجه اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف است بالتعجب مبتدا
موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در و ضمیری راجع به مفعول مجهول وی وضع به مفعول مجهول خود صله
یا صفة مالا نشاء که مضاف است بالتعجب متعلق بوضع و بها مبتدا صیغتان خبر وی ما افعله خبر مبتدا مخذوف
ای هر ما افعله یا بدل از صیغتان و فعل به عطفت بر افعله و بها مبتدا و غیره مضاف است به تصرفین

خبر روی مثل خبر مبتدا محذوف تا احسن ما موصوله احسن فعل ماضی در ضمیری راجع با فاعل وی یا فاعله
خود مبتدا و خبرش محذوف است ای شی عظیم یا ما استفهامیه می باشد مبتدا احسن زید این فعل و فاعل و مفعول
خبر روی یا او حرف عطف احسن امر حاضر و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بابت کنند فاعل وی یا زائد
یا تقدیه این جار و مجرور متعلق با حسبن و لاینبیان فعل مجزول است مفعول بالم یسم فاعل وی الا کلمه استثناء
هماینی این جار و مجرور متعلق بر بنیان منه متعلق بینی افعیل که مضاف است با تفضیل مفعول مجزول بینی و
میوسل فعل مضارع فی التمتع متعلق به یوسل ما اشد مضاف الیه مثل استخر مفعول به اشد و اشد و فاعل
با استخر متعلق اشد و لا تبهر فعل مجزول فیها متعلق بوی بتقدیم این نیز متعلق بلا تبهرت و لا تأخیر عطف
بر تقدیم و لا فصل عطف بر لا تأخیر و اجاز فعل ماضی الما زنی فاعل وی الفصل مفعول به اجاز بالظرف متعلق
باجاز و مبتدا خبر وی عن ظرف مضاف به سببویه ما موصوله ثبت محذوف صله وی یا اصله مبتدا الخبر غیره و
موصوله خبر بعد از خبر ما عند ظرف مضاف بالا انخس و الخبر مبتدا محذوف خبر روی و به مبتدا فاعل خبر روی عند
ظرف مضاف بسببویه فا ز برای تفریح لاز برای نفی جنس ضمیر رسم وی فی افعیل متعلق ثبات خبر لا متعلق
عطف بر فاعل مبتدا عن ظرف الانخس مضاف الیه عند و الباء مبتدا بالاعتدیه متعلق ثبات خبر مبتدا

۱. و زیاده عطف بر الاعتدیه ففیه خبر که ضمیر است مقدم بر وی

قال الافعال المرح والنم

بی از اقسام فعل افعال مرح و نم

قال ما وضع لانشاء مرح او نوم

و آن چیزی است یعنی آن فعلی که موضوع باشد از برای انشاء مرح یا نوم پس مرح و نوم از اقسام
خارج باشد از جهت آنکه از برای اخبار است از عهده نه از برای انشاء مرح

قال فمنها نعم و نمیس

پس مختصه ازین افعال است نعم و نمیس که در اصل نعم و نمیس بوده است بکسر عین و هر فعلی که قار و س
مفتوح باشد و عین وی حرف طلق باشد در وی چه وجهی است نرو نمیس تمیم فتح تا و کسر عین و دوم

فتح فاعل سوم کسراف و سکون مین چهارم کسراف و مین یکین اکثر درین دو فعل کسراف و سکون مین است

قال - و شرطها ان یلون العاقل بحرف باللام

و شرط نعم و میسر است که باشد فاعل وی معرفت بلام عهد ذی که از برای واحد غیر معین است و معین شود بعد از آنکه مخصوص بهیچ یا ذم مذکور شود و بمنزله اجمال و تفصیل میشود که در ذم بهیچ قرار میگیرد

قال - او مضاف الی المعرب بها و ضمیر آنکه در خصوص است

خود شرط است که فاعل نعم و میسر مضایف معرفت بلام باشد بیواسطه مثل نعم صاحب الرجل زید یا بواسطه انضمام فرس بلام الرجل یا خود فاعل وی ضمیری باشد که تمیز آورده باشند او را بنکره منصوب مثل نعم رجلا

قال - او بها

یا تمیز آورده باشند او را بها که بمعنی شیئی است و محلا منصوب

قال - مثل فنهای

ای نعم شیا هی یعنی نیک شیئی است از برای شیئی ان صدقات

قال - بعد ذلک المخصوص

و بعد ازین فاعل مخصوص میباشد بهیچ یا ذم و اندکی مخصوص مادم میشود بر فعل چنانکه کوئی زید نعم الرجل

قال - و هو مبتدأ ما قبله خبره

و این مخصوص بهیچ یا ذم مبتدأ است و ما قبل او خبر او و اینجا که خبر مبتدأ است واقع شده احتیاج به ضمیر از جهت آنکه علت لام قائم ضمه

قال - او خبر مبتدأ محذوف مثل نعم الرجل زید

یا خود این مخصوص بهیچ یا ذم خبر مبتدأ محذوف است که بقرینه سوال مبتدأ را حذف کرده اند که تقدیرش چنین میشود که الرجل هو زید از جهت آنکه نعم الرجل گفته شده گوید و اگر کسی سوال کند که من هو یعنی کیست ان بگوید جواب گوئیم زید تقدیرش چنین میشود که هو زید بر تقدیر اول زید مبتدأ است و نعم الرجل جمله مکهول از فعل و فاعل مقدم بر وی خبر و

قال - وشرطه مطابقة الفاعل

و شرط مخصوص دیگر مطالبی بودن اوست بفاعل این افعال و از افراد و تنه جمع تذکیر و مائث از جهت آنکه این مخصوص عبادت از افعال
در معنی چنانکه گوئی نعم الرجل زید و نعم الرجلان ازین نوع نعم الرجال ازین نوع و نسبت المراء به نسبت المکرمان و نسبت السنداء

قال۔ وہیں مثل القوم الذین کذبوا وشتہماول

این آیت مثل این آیت یعنی هر جا که مطابقت نباشد میان فاعل و مخصوص متاثر است یعنی از ظاهر
مردانیده شده است و تا ویش نیست که مضاعف تقدیر کنیم پیش از مخصوص که چنین شود پس مثل القدم مثل
الذین یا خود الذین را صفت قوم داریم که فاعل مفسر است و مخصوص بزم محذوف باشد ای بس مثل القدم الکذین شلم

فتا - وقد ينفذ المخصوص اذا علم

و انکى خدمت ميکنند مخصوص مذکور را و تحقيق معلوم باشد نعم الصديقي ايوب چون تقدير مقام مخصوص سبب
لدايوب است خدمت کرده اند چنانکه بيان بيان قصه اوست و نعم الما و دن که تقديرش چنين ميشود که نعم
الما و دن سخن ميني نيك کستر يابيم

فصل وسائر مثل میں

دیگری از افعال ذم سار است و او مثل بیست درافاده فم و احکام و شرایط مذکوره

فصل اول - کلیات

و بعضی دیگر از افعال معجم خبر است که درجه است

فقال - وفعلا علمه فوا

وفا علی چنداں است

الاستغفر

و غیر واداشد و در ایامی او آتش فیه و جمع و ذکر و تائیت یکسند بر وقت مخصوص پس چند ازید و چند اهند یکسند تا با

سال۔ وبعده المخصوص واعرابه كاعراب سور ۱۲

بید از جنبا مخصوص بهج می آید چنانکه بعد از نعم و اعراب مخصوص جدا مثل اعراب مخصوص نعم است که خبر

مبتدا محذوف است یا نحو مبتداست مقدم بر خبر کو

قال ویکوزان یقع قبله المخصوص او بعد تخیر احوال علی وفق مخصوصه

و رواست که واقع شود پیش از مخصوص هذا یا بعد از و کمیزی یا حالی بر موافقت مخصوص او در افراد و تنصیه
و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه گوئی هذا را زیاده و هذا را زیاده و هذا را کم را کم و این را کم بر همین
نیاس باقی اشکله اما وجوه اسرار این ترکیب آنست که افعال که مضافات است
و دم عطفت بالوج ماصوره و وضع فعل مجهول در ضمیری راجع بامفعول مجهول وی الانشا که منافی

خود خبر مبتدا و دم عطفت بر مخرج فمضا متعلق ثبایت خبر مبتدا که نعم است مقدم بروی وی پس بر م-
شبهه که مضافات است بضمیه مبتدای ان ان ناصبه که فعل را و تا دلیل مصدر میگردد اندکیون افعال
ناقصه الفاعل اسم وی معرف خبر وی باللام متعلق بمعرفه او مضافا عطفت بر معرفه الی المعرف متعلق
مضافا بها متعلق بالمعرف او مضمر عطفت بر مضافا فامضیه مضمر یا حال بنکرة متعلق بمنزله منصوبه
صفته نکره او با عطفت بر نکره مثل خبر مبتدا محذوف فاذا خبر است تفریح نعم از افعال و ج در ضمیری نکره
فاعل وی که ضمیر ان ضمیر را آورده اند و ازین جهت احتیاج به مرجع ندارد و بی مخصوص صبح مبتدا و نعم مقدم
روی و ما بعد دال ملحق است با مبتدا خبر مبتدا که المخصوص است مقدم بر مبتدا و هو مبتدا مبتدا خبر کو

ما موصول قبل فظرت ثبت صله ما با صله مبتدا و خبره خبر وی او خبر عطفت بر خبره مبتدا مضافات الیه خبر محذوف
صفته مبتدا و مثل نعم از افعال و ج الفاعل فاعل وی این فعل و فاعل جمله خبر مبتدا که زیست مقدم بر مبتدا
و شرطه مبتدا و مطابقت که مضافات است یا فاعل خبر وی و پس از افعال و دم مثل که مضافات است بقوم
خبر وی الذین مضافات الیه مخصوص بنیم محذوف ای مثل القوم مثل الذین که بوا فعل و فاعل صله الذین
و شبهه مضافات مبتدا متادل خبر وی و میخوف فعل مجهول المخصوص مفعول مجهول و س و اذا کلمه شرط علم
فعل مجهول در ضمیری مفعول مجهول وی راجع بمخصوص این جمله شرط و جزای شرط محذوف بقدره فاعل
از افعال و ج العبد فاعل وی این جمله خبر مبتدا محذوف که ایوب است نعم الما به و ن چنانچه گشت
خبر مبتدا محذوف که سخن است و ساء مبتدا مثل مضافات بیخبر خبری جدا مبتدا و منها متعلق ثبایت

خبروی مقدم بروی و فاعله مبتدا و خبروی لا ینفی عن فعل مجهول در ضمیری راجع بفاعل مجهول و سه
 المخصوص مبتدا و بعده مقدم بروی خبروی و اعرابه مبتدا اسی کا عراب متعلق بثبت خبر مبتدا مضی
 بمخصوص و بمخصوص مضاف بهم و یخبر فعل ان ان مصدر یقع فعل مضارع قبل فاعله یقع مضاف
 بالمخصوص و بعده عطفت بر قبل تمیز فاعل یقع ای جمله در تاویل لغوه در محل رفع فاعل یخبر را و حال عطفت بر
 فاعله که مضاف

بیاورد

حرف آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که حاصل باشد آن معنی و غیر آن کلمه یعنی مضموم مستقل نداشته باشد
 پیشینی که صلاحیت محکوم علیه و محکوم سوی داشته باشد محکوم گوید

حروف هر که یکی از اقسام حرف است آن حرف اند که موضوع باشند از برای رسانیدن فعل را یا معنی فعل را
 یا تمیزی که بعد از ایشان است و معنی فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و مصدر و ظرف و جاد و مجرور
 و غیر اینهاست از ان چیزای که مقید معنی مصدری باشند و این حروف را حروف جر برای آن میگویند
 که معنی فعل را با بعد خود یکشدند یا از جهت آنکه اثر ایشان در ما بعد ایشان جرست و تقدیم این حروف
 بر سایر اقسام حرف از جهت کثرت ایشان تواند بود

قالا و ۱۰ و ۱۱

۱۲

قال من والی و منی و الباء و اللام و رب و و او و او و القسم و ما و و عن
 علی و الکا و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵

و او و رب را که از حروف جر شمرده خالی از تسماعی نیست زیرا که حقیقتاً حرف جر رب نیست که بعد از وی مقدم

قال بمن الماتيداء

ای پس من از برایی ابتدا رعایت میباشد یعنی از برایی ابتدا وسافت خواه مکانی یا بیشتر بجهت
من البصره و خواه زمانی مثل صحت من یوم الحجة السکنا

قال - والکفین

و میباشد من از برایی کفین یعنی از برایی اظهار تقصود از امر نهی و علامت من تبیین آنست که اسم موصول
بجای وی توان آورد مثل قاتلینوا الرجس من الاذن ان که اگر همچنین گویند که قاتلینوا الرجس الذي
هو الموتى من مستقیم باشد یعنی به پیر سیرید از رجس که ان بت است

قال وایسین

ومن از برایی بحقیق میباشد و علامت وی این است که لفظ بعض بجای وی توان نهاد و خواذت
من الدرا

وزاید

ومن زائد میباشد و قسید در کلام غیر موجب باشد و علامت وی آنست که اگر لفظ من زاید باشد
باشد چنانکه گوئی ما جانی من احد

خلافا للکوفینین الاحش

خلاف مرکوفینین و اخش را که ایشان تجویر میکنند زاید بودن من را در موجب و موجب کلامی را گویند
که در و س نفی و نفی استنصاف نباشد

قال - وقد کان من مطر و شبهه

و این ترکیب در کلام عرب واقع شده است که من در موجب زائد کرده اند و مانند اینکه مستدل حش
و کوفینین است متادل است و تا ویش که گویند در جواب سوال واقع شده است که در انجا من در غیر جواب
اند بوده در جواب نیز موافقت آن زاید کرده اند گویند سالی سوال کرده که بل کان من مطر جواب او
گفته اند که قد کان من مطر

قال والى الاشارة بفتح قايلا

لى از برای انشاء غایت میباشد و بعضی مع میباشد اندکی چنانکه خداوند تعالی فرمود و لا تا کلاما اموا المهمالى
اموالکم یعنی مخورید ما تهای ایشان را با مالها سے خود

قال - وحتى كذاك وبمنع مع كثيرا

حتی تا پنجمین است یعنی از برای انشاء غایت میباشد لکن بعضی مع میباشد بسیار

قال - وحقص بالطاهر خلافا للمعبر

وخص است حتی با اسم ظاهر یعنی بغیر درمی آید پس خواه نگردد چنانکه الیه میگوشد خلاف مرید را که او تجرید کرده است
در آمدن حتی را بر ضمیر و استلال حسته بوقوع آن در بعض اشعار بر سیدن ندرت و شد و ذاما و جوه
اعراب این ترکیب است که الحرف مبتداء موصول اول فعل ماضی در ضمیری راجع بفاعل اول
یافعل و فاعل مملع ماعلی معنی متعلق بدل فی غیره این نیز متعلق بمحصل که صفت معنی است و من حرف جر
ثم مجرور این جار و مجرور متعلق احتیاج فی جزئیته این نیز متعلق احتیاج الی اسم کذاک و فعل عطفت بهام
حروف که مضافات است با حروف مبتداء موصول و وضع با ضمیری که در وی است مفعول مجهول وی راجع
بماصله مالا فضا و متعلق بوضع بفعل متعلق با فضا و او معناه عطفت بر فاعل الی حرف جر موصولیه که
در اصل یولی بوده و او میان یا و مفتوحه و کسره واقع شده بود انداخته ضمیه بر یا ثقیل بود نیز بینداختن
و ضمیر مفعول که راجع بحروف است یولی پیوسته طبع شد و ظاهر آن بود که ضمیر مونث آوردی مفعول را
چونکه مرجع الیه وی که حروف است مونث است این جار و مجرور متعلق با فضا و هی مبتداء من ثابته
بخلافه و تاویل هذا المذکورات خبر مبتداء من مبتداء لا ابتداء و متعلق ثابته خبر مبتداء مضافات بافتات و تبیین
و التبیین عطفت بر ابتداء و زائده عطفت بر محل ابتداء که خبر مبتداء فی غیره موجب متعلق بر ابداه خلافه
مفعول مطلق فعل محذوف ملکوفین متعلق ثابته صفة خلافا و الاغش عطفت بر لکوفین و قد حرف تحقیق
الکافی تامه من من زائده مطوف فاعل کان اینجمله در تاویل هذا التركيب مبتداء و شبهه عطفت بر مبتداء متناول
خبر مبتداء و الی مبتداء لا انشاء متعلق ثابته خبر مبتداء و بعضی عطفت بر لا انشاء و قلیلا صفت مفعول محذوف

قال - وفي للطرفية ويجهى على قليلا

قال - والباء للانصاف

مسائل - والاستغانة

فصل - والمصاحبة

فقال - والمقاطعة

اقبال - والتغذية

فصل - والمظرفية

قال - ونمازك في الخبثي الاستغفار

و اگر ایضا باشد و خبر کرد استقامت باشد تا کمال بر یقین و محبت و زهد و تقوا و استقامت و با زاهد می کنند پس نمیگویند زاهد یقین

۳۰۷
قال - والقي قياسا

و در خبر نفی نیز زائده میکنند بر سبیل قیاس چنانکه گوئی لیس زید بر کب نیست زید سوار شوده

قال - وفي غيره سماعا

و در غیر خبر استقهام و نفی باز زائده میکنند بر سبیل سماع

قال - نحو حبك زيد

ای حبک زید که بار آورده باشد از یاده کرده اند

قال - والقي بیده

و همچنین در القی بیده ای القی بیده

قال - واللام للاختصاص

و لام از برای اختصاص میباشد نحو المال لزيد و الرجل للفرس

قال - والتعليل

و لام از برای تعلیل باشد چنانکه گوئی خربت الخافك یعنی بیرون رستم از جهت ترس

قال - و معنى عن مع القول

لام بمعنی عن میباشد با قول هم چنانکه گوئی قلت لزيد انه لم يفعل كذا ای قلت عنه یعنی گفتم از زید یعنی خبر کردم

از وی بدستی که او نکرده است چنین

۳۰۸
قال

و لام زائده می باشد چنانکه گوئی ردف لكم ای ردفكم یعنی پس شین شد شمارا

قال - و معنى الواو في

لام بمعنی واو میباشد در قسمی که از برای تعجب باشد چنانکه گوئی للده لا يؤخر الجمل ای و الله یخبر سوگند

بمذاکه تاخیر نمیکند اجل

قال - و رب للتقليل لها صدر الكلام مختصة بكرة موصوفة على الماصح

صفت الخبر منتهی و المقتی عطف بر الاستقمام قیاساً تمیز و فی غیره متعلق قیاساً بـ
 مبتدا زید خبر و ی و المقتی فعل باز آید که مضارع است بضمیر مفعول و ی و اللام مبتدا لاختصاص متعلق بـ
 خبر و ی و التثنیل عطف بر الاختصاص و معنی من خبر بکان مقدار ای یکون ثابتاً بضمی من مع ظرف بقول
 و الزامه عطف بر خبر مبتدا و مذکور و بضمی الواو خبر بکان مقدار چنانکه گذشت فی القسم متعلق باثبات که صفة
 الواو است المتعجب متعلق باثبات که صفة القسم است و رب مبتدا للتقلیل متعلق بایات خبر مبتدا ایسا
 متعلق بایات خبر مبتدا که صدر است مضارع به الکلام مختصه خبر بعد از خبر و
 بنکرة علی الاصح متعلق بچنانکه که حال است از بنکرة و فعلها مبتدا و ماضی خبر و

تقدیر امر فوج است چونکه اصل ماضی بوده غالباً صفة مفعول فیه محذوف ای زماناً غالباً و قد که بر
 فعل مضارع و آمده از برای تقلیل در تدریج ضمیری راجع بر فاعل و ی علی ضمیر متعلق شبه فعل هم
 صفة ضمیر میز بفتح یا صفت بعد از صفت بنکرة متعلق ضمیر منتهی صفة بنکرة و ضمیر مبتدا و منتهی
 خبر و ی مذکر صفت مفروغاً فاعل مطلق فعل محذوف و للوفی بن متعلق بایات که صفت ثانی است فی مقام
 بلافا و تحتها فعل و تحتها فاعل و ی فاعلی خبر بایات

فعل مضارع در ضمیری راجع بر فاعل و ی علی اعلی متعلق بترفع و او که مضارع است برما و
 تدریج فعل مضارع در ضمیری راجع بر فاعل و ی علی نکره متعلق بترفع و صفة بنکرة

قال - و او القسم انما یکون عند خلاصه افضل غیر السؤال مختصه بالانکسار
 و دیگری از حرف جار و او قسم است و چیز این نیست که میباشند و او قسم در وقت حذف کردن
 فعل که از برای خبر که سوال باشد یعنی و او را در سوال استعمال نمیکنند پس و الله و خبری میگویند
 همچنانکه بالله خبری میگویند و این و او قسم مخصوص است باسم ظالم از برای ضمیر و نمی آید پس میگویند
 و ک افعلین

قال - و التاء مثلها مختصه باسم اللام و التاء منافی لمختصه
 و تا و قسم مثل و او قسم است درینکه مخصوص است بحذف فعل که از برای غیر سوال باشد و مخصوص است

قال - وثیقی القسم باللام وان وحرف النقی

پیش می آورند قسم را یعنی در جواب وی می آورند لام بهم چنانکه گوئی و السد زید قائم یا لا فعلن کنز و یا ان چنانکه گوئی و السد ان زید قائم و یا حرف نفی که ما باشد یا لا چنانکه گوئی و السد زید قائم و لا یقوم زید

قال - وقد یخلف جوابه اذا اعترض وتعد ما یل علیه

انکه می خرد می کنند جواب قسم را و تنبیه در میان واقع شود قسم یعنی در میان اجزاء جمله که دال است بر جواب یا خود مقدم شود بر قسم آنچه دال است بر جواب قسم چنانکه گوئی زید و السد قائم و زید قائم و السد چونکه درین دو صورت قسم از جواب تنفی است چنان دال بر جواب است

قال - وعن المجاوزة

ن از برای مجاوزة میباشد چنانکه گوئی ریت السهم عن القوس یعنی انداختم تیر را از کمان و گاهی معنی وصل

س - و فی الاستعلاء

لی از برای استعلاء میباشد یعنی از برای بر آمدن شیئی بر شیئی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بام است

قال - وقد یكونان آیین یخول من

یکی میباشد این عن و علی اسم بسبب در آمدن من بر ایشان بخورن عن بکنی ای من جانب بخور و

ن علیه ای من فوقه

قال - والكاف للتشبيه

ات از برای تشبیه میباشد مثل زید کالاسد یعنی زید همچو شیر است

قال - خورائفة

نیز اند و میباشد مثل لیس کشه شی ای لیس کشه شی

قال - وقد يكون اسما

و انکی میباشد کاف اعم بمعنی مثل چنانکه گوئی یعنی کن عن کالیر و اهتم ای عن مثل البرد

قال - و يختص بالظاهر خلافا للمبهر

و مخصوص است این کاف باسم ظاهر نزد جمهور خلاف مبهر در آنکه او را میدارد دخول او را بر ضمیر

ند و منذ للزمان لا ابتداء فی الماضي و الظرفیة فی الحاضر

و ند و منذ از برای زمان میباشد از برای ابتداء غایت و راضی و از برای ظرفیه و زمان حاضر

قال - نحو ما را یتة ند شهرنا و منذ یومنا

یعنی ندیمم او را و راهی که در روینیم و یا روزی که در روینیم

قال - و حاشا و عدا و خلا لا استثنا

و حاشا و عدا و خلا از برای استثنا میباشد و هر وقت که بالبدلیان را منصوب خوانند فعل خواهد بود مثل

جاء فی القوم حاشا زید و خلا زیدا ما و وجه اعراب این ترکیب آنست که واد که مضاف است بقسم

مبتدا اما کلمه حشر که مرکب است از ان ما که کافه یکون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بود و اسم وی عند

ظرف ثابت که خبر یکون است حذف که مضاف است بالفعل مضاف الیه عند بغیر که مضاف است بالسؤال

متعلق بالثابت که صفت فعل است مختصه برفع خبر مبتدا محذوف و بنصب حال بالظاهر متعلق بمختصة و التاء

مبتدا ای متلما که مضاف است بضمیر خبر مبتدا مختصه کما بر باسم الی مثل بالظاهر و الیه مبتدا اعم خبری

منها متعلق یا اعم فی الجمع کذا الک یعنی متعلق باعم و متعلق فعل مجهول مضارع القسم مفعول مجهول وی باللام

متعلق بتیلفی و ان عطفت بر اللام و حرف عطفت بر ان مضاف بالنفی و یحذف جواب مثل و متعلق القسم

اذا کلمه شرط اعترض فعل مجهول او تقدم عطفت بر اعترض ما یدل علیه مفعول مجهول اعترض یا فاعل تقدم

بر سبیل تانزع و عن مبتدا للجماع و متعلق ثبابت خبر مبتدا و علی للاستعلاء و مبتدا و خبر عطفت للجماع و زرة و قد

حرف تحقیق یکونان از افعال ناقصه الی اسم وی اسمین خبری بدخول که مضاف است پس متعلق

ناقصه در وضعی راجع بکاف اسم وی است اخباری و متخلف فعل مضارع در وضعی راجع بکاف فاعل
 با نظام متعلق بچشم خلافاً مفعول مطلق فعل مخدوف للمبذول متعلق بخلقا و مذمبذله و مندر خطت بروی اللزائل
 متعلق بکاف خبر مبتدأ لا ابتداء خبر بعد از خبر فی الماضي متعلق بلام ابتداء و الظرفیة خطت بر لام جری -
 متعلق بالظرفیة فعل خبر مبتدأ مخدوف اما نایمه راجع فعل و فاعل مفعول مذموز خبر که صنادید است بنا و مجروران حاجج
 متعلق لرایه متذکر من خطت بر غیر ترا و اما شامبت را و عدا و اما خطت بر وی للاستثنا و متعلق بنایه خبران خبر مبتدأ

حروف المشبهة بالفعل ان والان وکا

قسم دوم از اقسام حروفی اند که مشابه اند بالفعل و وجه شابهت ایشان بالفعل از شبیهت لفظانی است
 که متقسم میشوند بثلاثی و رباعی و منی بر فتح اند و از شبیهت منی و وجه شابهت ایشان آنست که از ایشان
 فعل مستفاد میشود مثل اکرت و شبهت و استدرکت و تمنیت و ترجیت و این حروف موصوفه این شش
 حرف مذکوره اند و ایشان بصیغه جمع کثرت ذکر کرده است از جهت مناسبت بحروف مجرد عاطفه و اگر
 یستی که مذکور شدی چونکه ما و دن عشر است لیکن شایع است استعمال هر یک از جمیع

قلت و کثرت و مقام دیگری

قال - و اما مصدر الکلام سوی ان فخی کما

مرا این حروف را مصدر کلام است سوی ان مقتضی که و چکس پنج باقی است چونکه مقتضی او عدم صدارت
 است از جهت آنکه باید داخل خود در اویل مفرد پس از متعلق باید

قال - و لیحتمل ما قلنا فی علی الاصح

می پیوند درین حروف سه ماکه کاف پس لغویست و ندیم عمل ایشان باطل میشود بر مذمب اصح
 بصیغه تثنیة ترد ازین جهت ماکه کاف میگویند و این حروف را از عمل با میسرند

قال - و یحتمل ما قلنا فی علی الاصح

و درمی آیند این حروف این بجا می که ماکه کاف بر ایشان ملحق شود بر افعال چونکه از عمل مفعول شده

معمول ایشان را صلاحیت اعراب شرط نباشد

قال - فان لا یغیر معنی الجملة وان مع جملة ما فی حکم المنفرد

پس آن کسویه تغییر نمیدهد معنی را و آن مفتوحه با جمله خود حکم مفرد

قال - ومن ثم وجب الکسر فی موضع محل الفتح فی موضع المنفرد

اینجهت فرق مذکور میان مفتوحه و مکسوره واجب است که در موضع که جمله باید آورد و فتح و موضع که مفرد باید آورد

قال - فکسر ابتداء و بعد القول و بعد الموصول

پس کسر باید خواند آنرا وقتی که در ابتداء کلام واقع شود چنانکه گوئی ان زیاده قائم و بعد از قول نیز چونکه مقوله
جمله میباید چنانکه گوئی قال زیاده ان غیر قائم و بعد از موصول نیز چونکه صند موصول نیز جمله میباید چنانکه گوئی

جاء فی الذی ان ایاه قائم یعنی آمد آنکسی که بستی که پدر او قائم

قال - و فحبت فاعله و مفعوله و مبتدأه و مضافا لها

باشد اجنبی اشتهار آنکه عالم اشتهار

اقال - و قالوا لا اکمل لانه سبب ان لا یلوک لانه قال

و گفته اند یعنی آورده بلحا بعد از لولا ان مفتوحه را از جهت آنکه بعد از لولا سبب است از جهت آنکه سبب می باشد و بعد از لولا نیز فتح
خواندن از جهت فاعل است مفعول محذوف را و واجب است که مبتدأ فاعل محذوف باشد چنانکه گوئی

ای

پس اگر جایز باشد در موضع هر دو تقدیر یعنی تقدیر مفرد و تقدیر جمله جایز است و دو امر فتح و کسر

و کسر

یعنی هر وقت که بعد از فاعل واقع شود و فتح خواندن رواست که مبتدأ باشد ای فاعله ای ثابت است که و کسر خواندن

و مثل این مصرع و مانند این در هر جا که دو وجه توان خواند ازین قبیل است و مصرع دیگر این بیت نیست و گشت
 ارازید الکا قبل سید اذا ان عبد تقفا و اللمازم یعنی بودم که گمان می بردم زید را همچنانکه گفته شده بود سیدی
 و بهتری ناگاه او بنده تقفا و لمازم بود یعنی بهم بود که بهرست او خوردن و خفتن بود تا تقفاے او قوی شود

مشکل است مفعول المسمی فاعل وی زید المفعول و دوم وی کما قبل جمله معترضه که در میان دو مفعول
 واقع شده است سید المفعول سوم وی و اذا از برای مفاجات و اجد از وی بفتح خواندن رواست که بهم
 و خبر خود و تاویل مفرد مبتدا باشد مخذوف الخبر ای اذا عبادت الفقاء اللمازم ثابت و بکسر خواندن رواست
 که جمله مستقل باشد و مثال شایسته این بیت چنانکه گوئی اول ما انویل انی احمد الله که اگر ما مصدرید باشد
 بفتح باید خواند و اگر موصوفه یا موصوله که

قال - و لذلک جار الحطف

و ازین جهت که آن مفسوره تغییر معنی جمله نمیکند جائز است عطف کردن بر اسم آن مفسوره بر فرع که لفظا
 مفسوره باشد آن ان یا حکما مثل آنکه لفظا مفسوره باشد آن زید اقام عمر و آنکه حکما مفسوره
 باشد مثل علت آن زید اقام و چونکه بجای دو مفعول علت واقع شده است پس در حکم جمله باشد
 و حکم مفسوره داشته باشد

- و اول المفتوح

یعنی روانست عطف کردن بر فرع بر محل اسم آن مفتوح چونکه و معنی جمله را تغییر داده است پس
 او را در حکم عدم نتوان داشت

قال - ویشترط معنی انحراف لفظا او تقدیر اخلاف الکلمین

و شایسته است در عطف کردن بر محل اسم آن مفسوره بر فرع گذاشتن خبر و لفظا پیش از معطوف مثل ان

زید اقام و عمر یا تقدیر مثل ان زید اقام و عمر و قاتم ای زید قاتم و عمر و قاتم از جهت آنکه اگر چنین باشد لازم آید توار و دو عامل بر معمول واحد که یک ان است و یکی ابتدایست خلاف مرکب فیس را که ایشان را در اسم بیس عامل نمیدارند پس در خبر همان ابتدایست پیش عامل نباشد یا خبریت پس توار و عاقلین معمول و اصل لازم نیاید معنی خبر شرط نباشد پیش ایشان

قال - ولا اثر لکونه مبینا خلافا للمبرور والکسانی

و هیچ اثری نیست مر بودن اسم ان را مبنی در جواز عطف بر محل ان اسم پیش از آنکه شستن خبر نزن و جمهور خلاف مبرور و کسانے را

قال - فی مثل انک وزید ذاهبان

در مثل این ترکیب که - س - ا - ن - زید ایشان عطف کردن پیش از آنکه شستن خبر رواست چونکه اسم وی مبنی است و اثر عمل در وی نیست پس گوید که او عامل نیست پس نزد ایشان این ترکیب روا باشد و ذاهبان خبر مطلقه طوف علیه هر دو باشد اما وجوه اعراب این ترکیب نیست که صدر که مضاف است بالکلاء اما که مقدم است بر وی متعلق بثابت خبر وی سوی ظرف مضاف به ان فنی مبتدا بعکس متعلق بثابت خبر مبتدا و یلحقها فعل ضمیر منصوب متعلق مفعول به وی با فاعل وی قلقی فو منصوب متعلق مفعول به وی در ضمیری راجع بحروف وی الی الا فصح متعلق تعلق و تا: مل مضارع در ضمیر مرفوع متعلق که تعبیر از وی اند فاعل وی راجع بحروف جند که مضاف بذات طرف تذخل علی الافعال متعلق بتذخل فان مبتدا لا تخیر فصل نفی در ضمیر راجع بان فاعل

لا یغیر و ان مبتدا مع ظرف مفرد تا که حال است از ان مضاف بالمفرد متعلق بثابت خبر مبتدا و من ثم متعلق بواجب آنکه

است باجمل متعلق و جب و الفتح مبتدا ی وضع که مضاف است بالمفرد متعلق بثابت خبر مبتدا فاکسرت فعل مجهول تا علامت تانیث فاعل در ضمیر راجع بان که تعبیر از وی

بند مفعول مجهول وی ابتدا و حال از مفعول المسمی فاعل کسرت و بعد ظرف کسرت مضاف با تعلق
و بعد الموصول عطفت بروی و تحت مثل کسرت فاعله حال از مفعول مجهول فحوت و مفعوله عطفت بروی
بمبتداه و مضافا عطفت بریکدیگر الیهما متعلق مضافا لو افعیل و فاعل لولا را امتناعی ان از حروف
مشبه بافعال کاف اسم وی قائم محذوف خبر وی و اینجمله در تادیل مفرد و محل رفع مبتدای خبر و
محذوف لولا تیا مکث ثابت اینجمله مقوله لام حرف جر ان از حروف مشبه با فعل ضمیر اسم وی مبتدا
خبر وی اینجمله در تادیل مفرد و خبر و لام این جار و مجوز تعلق بقا لو او لو انک لانه فاعل عطفت بر لولا انک
بمبتدای حرف شرط جار فعل تقدیر ان فاعل وی ان جمله شرط جار لا مران فعل و فاعل خبری
و مفعول در ضمیری راجع بمن فاعل وی اینجمله شرط فانی اگر خبری

جمله مضاف المفعول و بشرط فعل مجهول مبنی که مضاف است بالخبر مفعول مجهول بشرط لفظا تمییز
او تقدیر عطفت بر لفظا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف لکن ضمیر متعلق بمبتدای لولا و لفظی جنس
اثر اسم وی لکن متعلق بثابت خبر لکن ان از افعال ناقصه است مضاف است باسم خود که ضمیر است
عطفت بر لیسرونی مثل متعلق بخلاف ان از حروف مشبه بافعال

کاف اسم وی و زید عطفت بر محل کاف ذایبان خبر بر و مبتدا

قال - و لکن کذلک

همچنان است که تغییر معنی جمله نمیکند پس بر محل اسم او توان کرد بر رفع نحو جادنی زید لکن عمرو

و لذلک خلت اللام مع
و منها علی الخیر و علی الاسم اذا

فصل

اینجست ان مرسوم تغییر معنی جمله نمیکند وی آید لامی که ان برای تاکید حتی جمله است یا ان مرسوم

نه مفتوحه بر خبر وی چنانکه گوئی ان زید الباقم یا بر اسم وی وقتی که فاصله شود میان اسم و میان خبری
چنانکه ان فی الدار زید یا بر آن خبری که در میان اسم و خبر باشد از متعلقات جمله چنانکه گوئی ان زید لطف
یعنی بدستی که زید طعام ترا خورنده هست که طریکی که دخول لام است مفعول خبر واقع شده و قدم بروی

قال - وفي اللز ضعيف

و در آمدن لام در کتب بر اسم او یا خبر او و یا بر آنچه میان ایشان باشد ضعیف است
۱۱ تخفيف المكسورة

و تخفیف میکنند آن مکسوره را

قال - فيلزمها اللام

زیر میشود و آنرا این هنگام لام

قال - ويجوز الغاء

و رواست لغو ساختن آن بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جهت آنکه او را مشابهت تامه با فعل مانده است
درین وقت پس لام او را لازم باشد تا جدا کند او را از آن نافیسه

قال - ويجوز فعلها على فعل من افعال المبتهء خلاف اللغو في التعمير

رواست در آمدن آن مخففه بعد از تخفیف بر فعل از فعلهای که بر مبتدای آنند مثل افعال ناقصه افه
شک و یقنه و غیره ایشان چنانکه در کلام الله واقع شده و انکانت لکبیره و ان ت

مرکوبیان را در تعمیم یعنی نزد ایشان این هنگام بر جمیع افعال می آید

قال - وتخفف المفتوحة فتعمل في ضمير شان مقدرا

و تخفیف میکنند آن مفتوحه را نیز پس عمل میکنند در ضمیر شان مقدرا تا لازم نیاید ترجیح ضعف که مکسوره است
بر اقوی که مفتوحه است

قال - فتدخل على الجمل

پس در می آید مفتوحه مخففه بر جمله مطلقا خواه اسمیه باشد و خواه فعلیه

ولیت از برای تنی ست یعنی از روی بودن و بر محال ممکن برود داخل میشود و جائز و داشت میشود.
جزئین را بعد از وی بر مفعولیت و او را مضاف فعل و مفعول داشته چنانکه در شعر واقع شده است یا لیت
ایام الصبی رواجی کاشکے ایام کو کی باز گردنده بودی اما محققان رواج را منسوب بر حالیت
میدارند ای لیت ایام الصبی لیت کاتبته حال او را راجع

ق

و فعل از برای امیدوار

شاید ست خبر بلعل چنانکه در شعر واقع شده است نه س بی محو از سبب سبی ساید و او امعواز نو
نزدیک باشد و احتمال دارد که ابو المعول علی باشد که حالت جزی وی اشهر باشد بنابر آن شاعر و او را فکر
کرده باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و لکن مبتدا لکن متعلق

متعلق بدخلت اللام فاعل مع الکسورة متعلق بدخلت و منها که مضاف ست لا میسر است
متعلق بدخلت و علی الاسم عطف بر علی انجرا و اکلمه شرط فصل فعل ماضی در و ضمیری فاعل وی بینة ظرف
فصل مضاف بضمیر و بین بها عطف بر بینة او حرف عطف علی حرف جر یا موصول مجرور متعلق بدخلت و فی
متعلق بضمیر که خبر مبتدای محذوف ست ای به ضعیف و تخفیف فعل

وی فیلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی اللام فاعل وی و يجوز فعل
بمجرد و يجوز فعل دخول که مضاف ست بضمیر فاعل يجوز علی فعل متعلق بجوز من افعال که مضاف ست
بالمبتدای این نیز متعلق بجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
فی التعمیم نیز متعلق بآیات الله فلا فاست و تخفیف

یعمل فعل مضارع در و ضمیری راجع بان فاعل وی علی الجمل متعلق بتدخل مطلقا
تدخل فعل مضارع در و ضمیری راجع بان فاعل وی علی الجمل متعلق بتدخل مطلقا
امفعول فی محذوف ای و خوالا مطلقا یا زانا مطلقا و شد فعل اعمال که مضاف ست بضمیر فا
فی غیر متعلق بشد و یلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی مع الفعل متعلق بیلزم ال

سوف عطف بر السین او قد عطف بر سوف و حروف که مضارع است بالتلفی عطف بر ما قبل خود و کان
 مبتدأ التثنية متعلق بثابت خبری و تنحیف فعل مجهول در ضمیری راجع بکان مفعول مجهول وی فاذا را
 عطف تلفی فعل مجهول در ضمیری راجع بکان مفعول مجهول وی علی الافصح متعلق بتلفی و لکن مبتدأ
 لا استدراک متعلق بثابت خبر مبتدأ توسط فعل مضارع در ضمیری راجع بکن فاعل وی فاذا را
 عاطفه تلفی مجهول در ضمیری راجع بکن مفعول مجهول وی و يجوز فعل محاکم مضارع است بضمیر طرف
 يجوز الواو فاعل يجوز و لیت مبتدأ التثنی متعلق بثابت خبر مبتدأ او جاز فعل الفراء فاعل وی لیت
 زافعال ناقصه زید مفعول اول وی قائما مفعول دوم وی اینجمله و تاویل هذا الکریب مفعول جاز
 و فعل مبتدأ التثنی متعلق بثابت خبری و شذ فعل الجبر فاعل و یح متعلق ببناء بحر

قال - الحروف العاطفة

و دیگری از این قسم حروف عاطفه است و این از حروف غیر عامله است و معنی عطف میل دادن است
 و چون این حروف معطوف را معطوف علیه میل دارد و این مهم موسوم گشت

قال - الواو

و ازین حروف عاطفه یکی وادست

قال - والهاء

و دیگری فاست

قال - واو

و دیگری هم است

۱۱۳

و دیگری حتی است

قال - واو

و دیگری او است

قال - واما

و دیگری اما است یکسوم

قال - و ام

و دیگری ام است

قال - ولا

و دیگری لا است

قال - وبل

و دیگری بل است

قال - لکن

و دیگری لکن است

قال - فالاولی الاول بل مجید

چهار اول که و او و فاقم و حتی است از برای جمع سه تنی از برای اینست که در اول

قال - فالاولی للجمع المطلق والترتیب فیها

پس و اولی ازین چهار حرف است پس از برای مطلق جمع است موقوف نیست در وی و قید ترتیب از برای بیان اطلاق است

قال - والفاء بالترتیب

و فاء از برای جمع است با ترتیب بے مهلت

قال - ثم

و ثم مثل فاست در ترتیب لیکن با مهلت

قال - و حتی مثلها

و حتی مثل ثم است در ترتیب با مهلت لیکن مهلت در تنی کمتر است

قال

و معطوف حتی جز راست از متبوع او قوی یا ضعیف تا فایده دهد بر این معطوف حتی قوه را در معطوف یا ضعف را چنانکه
گوئی مات الناس حتی الانبیاء بقدم الحاج حتی المشاة و آمدند صاحبان تا غایتی که بیاد بیاوریم آمدند از برای خبر ضعف

قال - واد واما وادم لاهد الامرین هما

و این سه حرف مذکوره از برای دلالت از یکی از دو امر یا زیاده در حالی که بهم باشد ان امر یعنی معین نباشد نزد علم
بیگونی در قول خدا تعالی واقع شده که ولا قطع منها اثما و کفورا که از برای هر دو است
یعنی اطاعت هیچ یک از گناهکار و کافر کن جواب گوئیم که عموم اینجا مستقل است از وقوع نکره در سیاق نفی نه از کلام

قال - وادم متصله لازمه لبره الاستفهام

وادم متصله لازمه همزه استفهام است یعنی اد را بی همزه استفهام اتصال نمیکند

قال - یلیها احد الامرین المستقیم و الاخر العزیز

و متصله یعنی بعد از وی است فاصله نکره میشود یکی از دو امری - او ای و مساوی دیگر بعد از همزه میباشند

قال - واما بالطلب

بعد از ثابت بودن یکی از دو امری مساوی نزد تکلم و سوال میباید مشکلم از محاط تعیین

قال - ومن هم

و ازین جهت که اسم متصل بلی وی یکی از دو امر مساوی میباشد و مساوی دیگر بلی همزه بعد از ثبوت
یکی از ایشان سوال میکنند از برای طلب تعیین به ترتیب ترکیب

قال - ارانیت زیدا ام محمدا

ن ترکیب یکی زید است و یکی عمر و اگر چه یکی یا ام واقع شده اما دیگر

بلی همزه واقع نشده

قال - ومن ثم کان جوابها بالتعین دون نعم و لا

و ازین جهت که مذکور شد میباشند جواب اسم متصل تعیین یکی از دو امر چونکه سوال از تعیین است
نه نعم و لا چونکه ایشان مفید تعیین نیست

خبر این چند مبتدا بهما حال از لاجرم دام بکسر سیم که در اصل مبنی بر سکون بوده بجهت القاء سائیز
 بکسر شده مبتدا المتصلة صفت وی لازمه یلیا فعل مضارع ضمیر منصوب متصل مفعول به وی اخذ
 که مضاف است بالمستوفین فاعل یلیا والاخر عطف بر فاعل یلیا الممثلة عطف بر مفعول به یلیا بعد
 ظرف یلیا مضاف به ثبوت وثبوت مضاف باحد واحد مضاف بضمیر لطلب که مضاف است بالتشخیص
 متعلق به سئل که الکلام فهم میشود و من حرف جر ثم مجرور یا مجرور و محذور متعلق بلم مجرور ایت فعل تا فاعل
 یی زید مفعول به وی حرف عطف و عمر و عطاء برزید اینجا و تا و یل به التركيب فاعل لم مجرور
 و من هم متعلق بان جوابها اسم کان بالتعین متعلق به ثابت خبر کان و در طرف ثابتا مضاف

السن خبر مبتدا والممثلة بکسر همزه

مشبه بافعال و ضمیر منصوب متصل اسم وی لاه نام ابتدا که بر خبر که ایل است در آمدن اسم مبتدا
 ایل و اما بکسر همزه مبتدا قبل ظرف لازمه ضمیر مبتدا مضاف بالمتطوین علیته باقی بالمتطوین و لازمه
 خبر مبتدا مع ظرف لازمه مضاف به اما جازمه خبر بعد از بر من اوقات جازمه و اما مبتدا و ایل عطف است
 بر وی لاجنه متعلق به ثبوت یا ثوابت خبر این چه سبب است یا حال از لاجرم با و لکن مبتدا لازمه

مبتدا اللغنی متطوین بلازمه

قال حروف التثنية الا و اما و ان

و دیگری از حروف غیر عالمه حروف تثنیه است که در هر جمله و آیه میشود و اما مخاطب را و اکاد سازد
 تا فاعل نشود از ان کلامی که مشکلم بوی القاسم که بیجا نگوئی الا زید قائم و اما زید قائم و اما گاهی غیر
 جمله و می آید چنانکه در اسماء اشارت به گوی و با و و بدان و با تان و هو لا و اما مخاطب تا فاعل نشود

از شربت

قال حروف الانذار یا اعمها

و دیگری از اقسام حروف حیرت نداشت و یا اعمها را حیرت است و اما چونکه خبر زید را با و زید میگویند

البعید

وایا و سها از برای ندای بعد است

قال - وای و الهمة للقرب

وای و همزه از برای ندای قریب اند و جزاء بقرب ماعدای بعد بر پیش متبسط نیزه اهل باشد

قال - حروف الایجاب هم وای ای اهل جبروان

حروف ایجاب این پنج حرف مذکوره اند و معنی ایجاب اثبات است و از بیان معنی این حرف و وجه تمیز

ایشان بایجاب معلوم میشود چنانکه میگوید

قال - نعم مقبرة

یعنی نعم تفریر کننده است مرآن چیز را که پیش گذرشته است از مضمون جمله خواهد استغفامی باشد و حقاً

خیر چنانکه کوئی نعم در جواب اقام زینتی قام زید شود

س - وای مختصه بایجاب النفی

یعنی نفی سابق را می شکند و اثبات می سازد مثل علی که در جواب است بر یکم واقع شده است که او را
یعنی انت ربنا که دانیده است و انک از برای تصدیق ایجاب آمده است چنانکه کوئی علی در جواب قائمید

قال - وای اثبات بعد الاستفهام

وای که سهرزه و سکون یا از برای اثبات است بعد از استفهام

قال - ویلزمها القسم

و لازم است ای را قسم چنانکه کوئی ای والله چنانکه در قرآن واقع شده است علی در بی کجاری سوگند

پیر و ردگار سن

داین سه کلمه از برای تصدیق مجراند و در جبر و نفی مستفهم و کسبیم چنانکه در جواب قداناک زید اهل

یا بھر یان کوئی که بمنه قدانا باشد یعنی تحقیق گذرد

قال - حروف الزیادة ان و ان و ما و لا و من و الیا و اللام

دیگر از اقسام حروف حروف زیاد و اند و این بار حروف زیاد برای آن گویند که گاهی ایشان را
در کلام زیاد میکنند یعنی کلام بایشان راست است اما ایشان را از برای خواند دیگر زیاد میکنند
که آن استخراق است در زیادتی من و زمین لفظ در زیاد کردن باد و غیره و با و استقامت و وزن
در کلام شعرا و اگر هیچ فائده بخواند باشد زیادتی خود بحث است و این در کلام باری تعالی و کلام
فصحا و بلاغا ممنوع است و در آن و آن بفتح همزه و کسر همزه تخفیف واجب است و تشدید نباده

قال - فان مع بالنا فیه

پس کسر همزه و سکون نون زیاد میشود یا با نافیله از برای تاکید نفی چنانکه کوئی ما آن است زیاد ای ماریت زیاد

قال - وقلت مع ما المصدریه

و اندکی است زیادتی آن با ما مصدریه چنانکه کوئی انتظار فی ما آن طبع القاضی ای مدت جلوسه
یعنی انتظار کن مرا و ای که قاضی نشسته است

قال - ولما

و اندکی نیز زیاد میکنند آن را با ما چنانکه کوئی لما آن قام زید قیمت ای لما قام زید یعنی آن هنگام
که برخاست زید برخاستم من

قال - وان مع لما و بین کو و القسم

زیاده میکنند آن بفتح همزه و سکون نون را با ما بسیاری مثل قلما آن جابر البشیر و میان تو و من
نیز نحو و السلام تو قام زید قیمت یعنی سوگند بخدا که اگر برخیزد زید بر خیزم من

قال - وقلت مع الکاف

و اندکی است زیادتی آن با کاف چنانکه کان طبعه ای کفایه

قال - و ما مع اذ اوئی ای و این و آن شرطاً و بعض حروف البحر

زیاده میکنند ما را با اذای شرطی چنانکه کوئی ما و ما تنجی اخرج و با متی چنانکه کوئی سی مذهب او چوب و با ای
نحو یا ما دعوفه الا ساء بحسنه و با این نحو این ما تجلس اجلس و با آن در حال که هر یک از این کلمات

ذکرده از برای شرط باشند نحو اما ترین من البشر و بعض از حروف جبرخیها رحمة من السموات لهم ای
فی رحمة و ما خطیایتم اغرقوا ای من خطیایتم و عاقلیل و زید صدیقی مک ان عمر و اخای ای مثل ان عمر و اخای
قال - قل الله اعلم -

بجای گناهی و ایما الاجلین قضیت ای ایا الاجلین

قال - و لا مع الواو بعد النون

و بعد ان المصدریه و زیاده میکنند لارا یا و او عاطفه که بعد از نون باشد چنانکه گوئی ما جبار فی زید و لا عمرو
بعد از معنی نون باشد مثل غیر المنضوب علیهم و لا الضالین

و ان المصدریه

مثل قوله تعالى يا منک ان لا تسجد

قال - قلت قبل القسم شدت مع المضای

ایش از قسم از جهت تنه بر وضوح و روشنی ان قضیه بجهتیتی که استغنی است از قسم
مثل لا اقسم بיום القيامة و لا اقسم بحد البلد و شاذ است زیادتی لا با مضان مثل فی بر لا جوری فی
بیر جوری و ما شعر و المعنی و جاء الکات رفت و رفت

قال - و من و الباء و اللام تقدم

این سه حروف از حروف زیاد پیش گذشت ذکر ایشان در حروف چهاره اما وجه اعراب این است
آنست که حروف مضان است بالتنبیه مبتدا الا با محطوفات خود و تا دلیل بذکره کورات خبر مبتدا
حروف که مضان است بالاندا خبر مبتدا و محذوف بابتدا و دیگر اعمها که مضان است
بابتدا و بیا عطف بروی للبعید تعلق ثباتان خبر مبتدا و ای مبتدا

مبتدا مختصه خبری با سجاپ که مضاف است بالنفی متعلق بمختصه ای مبتدا اثبات خبری بعطف
 اثبات مضاف بالا استفهام و یلزم فعل ضمیر مفعول به وی القسم فاعل وی و اجل مبتدا و جبر و ان
 عطفت بر وی تصدیق خبری للمختصه متعلق به تصدیق حروف که مضاف است بالزایده مبتدا ان با مضاف
 خود و تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا فان مبتدا مع ظرف تزاود با مفعول مجهول خود جمله خبر مبتدا با مضاف
 مع ایلا بین مضاف الیه با مضافت او اگر را را معرفه دارد و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث
 فاعل در و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از وی می کنند فاعل وی راجع بالزایده مع ظرف قلت مضاف
 بالمصدریه و لما عطفت بر او ان مبتدا مع ظرف تزاود که با مفعول المسمی فاعل خود خبر مبتدا است
 که ان است مضاف بلها و بین عطفت بر مع مضاف به نو و القسم عطفت بر نو و قلت فعل ماضی تا علامت
 تانیث فاعل در و ضمیری راجع بالزایده فاعل وی مع ظرف الزایده یا قلت مضاف بالكاف و
 تزاود مخذوف خبری مع ظرف تزاود مضاف با ذا و متی و ای و این و ان عطفت بر اذا شرط منصوب
 بر طرح خاقض ای کاین الشرط و بعض عطفت بر مضاف الیه مع مضاف بحروف و حروف مضاف بالج
 و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل الزایده مقدر فاعل قلت مع ظرف الزایده مضاف به المضاف
 و لا مبتدا تزاود با مفعول مجهول خود خبر مبتدا مع ظرف تزاود مضاف بالواو و بعد که مضاف است بالنفی
 بر مع مضاف بان و ان موصوف به بالمصدریه و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل در و ضمیری
 راجع بالزایده فاعل وی قبل ظرف قلت مضاف بالقسم و شدت فعل ماضی در و ضمیری مرفوع متصل
 که تعبیر از وی می کنند فاعل وی راجع بالزایده مع ظرف شدت مضاف بالمضاف و من مبتدا و اباء
 و اللام عطفت بر وی تقدم فعل ماضی که مضاف است بالضمیر فاعل تقدم این فعل و فاعل جمله و تاویل
 مفرد و محل رفع خبر مبتدا که من است

قال - حرفا التفسیری و ان

و دیگر از اقسام حرفت دو حرف تفسیر است یکی ای است که تفسیر ربهمی واقع میشود خواه مفرد باشد که گاهی
 قطع رزق ائمه است و دیگری از حرف تفسیر ان

قال - فان مختصه بمافی المعنى القول

پس آن مخصوص است با آنچه در معنی قول باشد نه قول صحیح نحو قوله تعالى ذان ویناه ان یا ابراهیم ای نادیناه
بلفظ هو قولنا یا ابراهیم و کتبت الیه ان ایت ای کتبت الیه شیئا هو ایت

قال - حروف المصدر ما وان وان

و دیگر از اقسام حرف حروف مصدر است و حروف مصدر این سه حرف است

ما مصدریه وان مفتوحه مخففة یا مشقله

قال - فالاولان للفعلیة وان للاسمیت

پس دو حرف اول که ما است وان مخففة از برای فعلیه ای یعنی جمله فعلیه را در تاویل مصدر میگردد مانند نحو قوله
فصاقت علیهم الارض بما رحبت ای برجهای یعنی تنگ شد بر ایشان زمین با کثافتگی زمین و مثال اسمیه
ان خرجت ای خرد جک و اندکی بعد از اسمیه واقع میشود چنانکه در نج البلاغت واقع شده است
بقولنی دنیا ما الدنيا بقیة ای مدت بقا و الدنیا وان مفتوحه شده از برای جمله اسمیه است خاصه نحو عجبی أنك

قائم ای قیامک

قال - حروف التخصیض هلا والا ولولا لوما لمصدر الکلام

و دیگری از اقسام حرف حروف تخصیض است و این حروف تخصیض چهار است و در قوی اول تشدید

واجب است و در این حروف را مصدر کلام واجب

قال - یا زیما الفعل لفظا او تقدیر

و لازم است که این حروف را فعل لفظا یا تقدیرا مثل هلا ضربت زیدا و هلا زیدا ضربته و هر وقت که بر ماضی
در آید یعنی ایشان تو پنج موم است یعنی سزانش زمامت بزرگ فعل و چون بر مضارع در آید یعنی ایشان

مضارع است بر فعل یعنی اطلب کردن فعل و بران داشتن ناعل را

قال - وحروف التوقع قد و فی المضارع للتقلیل

و دیگری از اقسام حرف حروف توقع است و توقع چشم داشتن است که حرف تقریر و تحقیق نیز میگویند چنانکه

ایمی بایمضی می آید مثل قد قامة الصلوة که هم از و تقریب ماضی فهم میشود و هم تحقیق و هم توقع و این قد
در مضارعه از راه تقلیل هم باشد که مضارع تحقیق هم باشد چنانکه گویند الکذب قد صدق و راستی
که دروغ گوئی اندکی راست است

قد نری قلب و جبک فی السماء و رواست فاصله میان قد و فعل القیم نحو قد و الله است و قد نری
بت سا بهر ایمان من تحقیق که شب گذرانیدی بیدار

قال - حرف الا

دیگر اقسام حرف حرف استفهام است یکی همزه و دیگری هاء مر این دو حرف را صدر کلام است

قال - تقول ازید قائم و اقام زید

یعنی همزه بر جمله اسمیه درمی آید چنانکه در مثال اول و بر فعلیه چنانکه در مثال ثانی

قال - و کذلک بل

و همچنین است بل یعنی بر اسمیه و فعلیه هر دو داخل میشود لیکن بل بر جمله اسمیه که جبروی فعلیه باشد داخل نمیشود
مگر تاوری چونکه در اصل معنی قدست قال الله تعالی بل اثنی علی الانسان ای قداتی

قال - و الهمزة اعم تصرفا

و همزه اعم است از بل از روی تصرف

قال - تقول ازید اضرب

میگونی تو ازید ضربت یعنی همزه را بر اسم درمی آوری با وجود فعل بخلاف بل زید اضربت که رواست

قال - و کضرب زید او هو اخوک

نی همزه را از برای انکار و کذا

قال - و ازید عندک ام عمرو

یعنی همزه را بعد از ام متصل می آوری یعنی در برابر ازید بل

قال - و اثم اذا ما وقع و افسن کان و اوسن کان و اوسن کان و اوسن کان

ہل یعنی ہمزہ را بر واو حذف عاطفہ درمی آوری نہیل را اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ
 حروف کہ مضاف است بالتفسیر و نون ثانیہ در اضافت ساقط شدہ مبتدا ای با معطوف خود تراویل
 ہذا ان المذکور ان خبر مبتدا فان مبتدا مختصہ بخبر مبتدا با حروف بر واو موصولہ مجرور فی معنی کہ مضاف
 است بالقول متعلق بہ ثبوت صلہ با ما با صلہ در تراویل مفرد و محل خبر مجرور با این جار و مجرور متعلق بمختصہ
 حروف کہ مضاف است بالمصدریہ مبتدا ما با معطوفین خود تراویل ہذا المذکورات خبر مبتدا قال اولان
 مبتدا الفعلیہ متعلق بیا بتان خبر مبتدا وان مبتدا لاسمیہ متعلق بثابت خبر مبتدا حروف التحقیض مبتدا
 ہلا با معطوفات خود خبری صدر کہ مضاف است بالكلام مبتدا لہا مقدم بروے متعلق بثابت خبر مبتدا
 ویلزمہا فعل ضمیر منصوب متصل مفعول بوی الفعل فاعل وی القبط تمیز او تقدیر اعطت بر لفظا حریفہ
 کہ مضاف است بالتوقع مبتدا وقد خبری و فی المضارع متعلق بثابت خبر مبتدا احمد وفا ای ہی فی
 المضارع للتقلیل این نیز متعلق بثابت حقا الاستفہام مبتدا لہمزہ با معطوفات خود تراویل ہذا
 ان المذکور ان خبر مبتدا صدر کہ مضاف است بالكلام مبتدا لہما مقدم بروے متعلق بثابت خبر مبتدا اعلیٰ

استفہام زید المفعول بہ ضربت مقدم بروی اینجملہ مقولہ قول واو واو حال ہو مبتدا اخوک خبری
 اینجملہ حال ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدا عندک متعلق بثابت خبر مبتدا ام عمرو عطفت بروی ہمزہ ہمزہ
 استفہا

قال - حروف الشطان ولو واما

و دیگری از اقسام حروف شرط است یکی ان است و دیگری لو و دیگر کاما

قال - لہا صدر الکلام

مر این حروف را صدر کلام است

قال - فان للاستقبالی وان دخلت علی الماضي ولو عکسه

پس ان از برای زمان استقبال اگر چه آید بر ماضی ولو عکس ان است یعنی از برای ماضی است
اگر چه مستقبل در آید چنانکه کوئی ان اگر متنی اگر تک یعنی اگر ام اگر از تو واقع شود در مستقبل از من نیز
واقع شود ولو تضرب و انضرب یعنی اگر از تو تضرب واقع شد در ماضی از من نیز واقع شد و اندکی بخفت
ان آمده است نحو قوله تعالی و لامنه مومنه خیر من مشرکته ولو عجبکم و آنکه گفته اند که لو از برای
استفاد ثنائی است از جهت استفاد اول ان لازم معنی است

قال - و لی زمان الفعل لفظاً و تقدیراً

و لازم اند این ان و لو فعل را لفظاً چنانکه گذشت یا تقدیراً مثل قوله تعالی و ان احد من المشرکین
سجّارک و نحو و لو انتم تملکون ای لو تملکون

قال - و من ثم قيل لو انک بالفتح لانه فاعل

و از جهت که لازم است که فعل باشد بعد از ان و لو لفظاً یا تقدیراً لو انک میگویند بفتح از جهت آنکه
ان مامول خود را و ایل مفرد فاعل فعل مخدوف است پس لو انک فاعل مخفی باشد که لو شب قمارک

قال - و الطلق بالفتح موضع منطلق لیکن کالمعوض

و از جهت مذکور بعد از لوصیفه فعل می آید بجای اسم فاعل تا آن فعل مذکور عوض باشد از فعل مخدوف
و انک الطلاق میگوئی نه منطلق

قال - فالحکمان جارا جاز لتعذر

یعنی اگر باشد جارا یعنی غیر مشتق باشد جاز است که اسم واقع شود در غیر ان از جهت آنکه متنا
است و از جهت فعل ای از تمام فعل نحو تعالی و لو ان مافی الارض مرشده و لازم که اینجا قلام غیر
مشتق است از جهت فعل بجای نیاورد

قال - و اذا تقدم القسم اول الكلام علی الشرط انما یفهم انما

چون مقدم می شود و در تمام کلام بشرط لازم است که ان شرطی که بعد از و است ماضی باشد لفظاً و یا معنی

قال وکان الجواب للقسم لفظاً

وخواهد بود جواب شرط قسم را در لفظ اما در معنی جواب شرط قسم هر دو خواهد بود از جهت اینکه سوگند بزرگ است و مشروط بشرط نیز وی است اما اگر در لفظ جواب هر دو باشد لازم آید که یک شیء مجزوم باشد باعتبار جواب شرط و غیر مجزوم باعتبار جواب قسم

قال - نحو والمدان آتیتمی او ان لم تاتنی لا کتر تک

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی است و دیگر از برای ماضی معنوی چونکه صیغه حجاز برای احوال ماضی است پس ماضی منفی باشد و معنی

قال - وان توسط بتقدیم الشرط او غیره جازان یعتبر وان یلغی

و اگر در بیان اجزاء کلام واقع شود قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر این مشروط برین قسم جائز است که اعتبار کنند قسم را و لغو سازند شرط را یعنی جواب را جواب قسم دارند و مجزوم خوانند و جائز است که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است

قال - کقولک

همچنین گفتن تو

قال - انا و المد تاتنی انک

که اینجا قسم را لغو ساخته اند و انک را جواب شرط داشته اند

قال - وان آتیتمی فوالد لا یتنک

یعنی اگر بیای تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسط شده است نسبت بتقدیم شرط بروی و جواب را جواب قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط در جواب لغو باشد و عمل قسم

قال - و تقدیر القسم کاللفظ

و تقدیر قسم لفظی مقدر بدون قسم مثل ملفوظ بودن قسم است در حکم مذکور

قال - لین اخر جوا وان طعتموا هم

بنیاقسم تقدیر مقدم است بر شرط ازین جهت ماضی بودن شرط لازم است و جواب که بعد از و مذکور شد
جواب قسم است نه جواب شرط اینجهت نون در لایحه چون بخیر می ساکتان شده است و قادر انکم لمشرکون
داخل نشده است

قال - واما للتفصیل فی التزم حذف فعلها

و اما که یکی از حروف شرط سه گانه است از برای تفصیل آن چیزی است که اجمال کرده است مشکلم
و لازم گز انداخته کردن فعل اما

قال - و عوض بنهیا و بین فاما خبر زمانی خیر

و عوض می آورند میان اما و فاروی که در خبری می واقع شده است خبر از آنچه در خبرهای

قال - مطلقا

یعنی در جمیع احوال

قال - و قيل هو معمول المحذوف مطلقا

و بعضی گفته اند که آنچه میان اما و قاست معمول فعل محذوف است مطلقا یعنی از تمامه شرط است

قال - نحو اما یوم الجمعة فزی منطلق

که تقدیر این ترکیب بر مذہب اول اینست که محاکین من شی فیروز منطلق یعنی بر وجه موجود شود و زی
رونده است در روز جمعه فعل شرط را که کین من شی است حذف کرده اند و اما را بجای هما آورده اند
و یوم الجمعة را که معمول خبر است فاصله آورده اند میان اما و فایزای وی تا حرف شرط با جز اتصال
نشود و اما بر مذہب ثانی تقدیر وی چنین میشود که محاکین من شی یوم الجمعة فزی منطلق پس یوم معمول شرط است

قال - و قيل ان كان جائز التقدير في الاول والاخر الثاني

و بعضی گفته اند که اگر باشد آنچه واسطه شده است میان اما و فای وی جائز تقدیرم بر فایمنا نکه در مثال مذکور یعنی بی از فایمنا
دیگر باشد از تقدیرم پس از قسم اول است یعنی معمول خبر است ان فاصله اگر همچنین نباشد یعنی جائز تقدیرم نباشد بلکه غیر از فایمنا دیگر
باشد از تقدیرم پس از قبیل قسم دوم است یعنی معمول شرط محذوف است و از تمامه شرط است نه از تمامه خبر مثل اما یوم الجمعة فان

حل الترتیب کا:

منطوقا که اینجا ان مانع است که مابعد او را قبل او عامل باشد اما اگر ان فاصله مرفوعی واقع شود بعد از مابعد پس بی مانع خواهد بود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که حرکت که مضایق است بالشرط مبتدا این با مخطوفات خبر و در تاویل بدینا
الذکر است خبر مبتدا صدر که مضایق با کلام مبتدا اما مقدم بر وی متعلق ثبابت خبر مبتدا فان مبتدا استقیال
متعلق ثبابت خبر بر وی وان حرف شرط و فعل فاعله ماضی و در وضعه ماضی و در متصا کانه و کانه

وہی الفعل مفعول بہ وی لفظاً تمیزاً و تقدیر عطف بروی و من ثم متعلق بقیل و حرف شرطان از
حروف مشبہ بافعال کات اسم وی اینجا در تاویل مفرد در محل رفع فاعل مثبت محذوف اسی نوشت
تیا مک او انظلاک و مانند انہا بالفتح متعلق بقیل لام حرف جر ان از حروف مشبہ بافعال ضمیر اسم و
فاعل خبر وے ان با اسم و خبر خود جملہ این جملہ در تاویل مفرد در محل خبر مجرور لام این جار و مجرور متعلق
بقیل و انطلقت عطف بر لوانک بالفعل متعلق بشا بتا صفت انطلقت موضع ظرف قیل مطلق مضامیہ
موضع لام حرف جر کیون از افعال ناقصہ منصوب بان مقدمہ ہی لان یکون در ضمیری راجع بفعل اسم وی
کالعمز متعلقہ بشا بتا خبر وے فا فار عاطفہ ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در ضمیری اسم وی راجع

اسی شرط بقدر

1991

10763

برای اثباتی لام لام جواب قسم اکرم فعل در وانا مستکن فاعل وی نون نون تاکید کاف مفعول به وی اینجمله جواب قسم وان حرف شرط توسط فعل ماضی در و ضمیری راجع بقسم فاعل وی بتقدم که مضایق بالشرط متعلق بتوسط او غیره عطفت بر الشرط این جمله شرط جاز فعل ان از حر و ت ناصبه لقب فعل مجهول در ضمیری راجع بقسم مفعول مجهول وی اینجمله و ترا و ایل مفرد محل رفع فاعل جاز این فعل و فاعل جمله اینها

برای شرط و ان بلفظ عطف بر خبر خبر مبتدا محذوف مضارع مبتدا و او و ضم کلمه الله
 مجرور انجار و مجرور متعلق با قسم مقدار ان حرف شرط تا تین فعل با مجرور افتاده است که و انت مستکن
 فاعل وی یا مفعول به وی آنک فعل کان مفعول به در و ضمیر مرفوع متصل که تغییر از و به انا کند
 فاعل وی این جمله خبری خود جمله شرط با جزای خود جمله شرط این جمله خبر مبتدا و ان حرف شرط تا تین فعل و فاعل
 و مفعول به این جمله خبری خود او و او قسم کلمه الله مجرور و انجار و مجرور و تقدیر با قسم مقدّم لام لام جواب قسم آنک
 فعل و مفعول در و انا مستکن فاعل وی این جمله خبری شرط و تقدیر که مضارع است با قسم مبتدا کاللفظ
 متعلق ثبابت خبر مبتدا انخلین لام لام جواب قسم محذوف می و الله لان اخراج حرف شرط این
 فعل مجهول و او مفعول بالم قسم فاعل وی این جمله شرط ان یخرجون با فاعل خود که و او است ایجاب
 لفظ جواب قسم و در معنی جواب شرط و ان حرف شرط اطعموهم فعل و فاعل و او از برای اشباع هم
 مفعول بوسی این جمله شرط انکم شرکون در لفظ جواب قسم محذوف و در معنی جواب شرط و اما مبتدا التفصیل
 متعلق ثبابت خبر مبتدا انکم شرکون فعل مجهول حذف که مضارع است بفعلا مفعول مجهول التزم و عوض و بین
 عطف بر بین با فایها مضارع الیه بین جزاء مفعول مجهول عوض من حرف خبر اما و موصوله فی خبر را
 متعلق به ثبت صله معا با صله مجرور من این جاره و مجرور متعلق ثبابت صفت جزء مطلقا صفت مفعول فی
 محذوف با صفت مفعول سطلق محذوف ای زانا مطلقا بالتراما مطلقا و قبل فعل مجهول هو مبتدا
 که مضارع است بالمحذوف خبر مبتدا این جمله مقوله قبل مطلقا چنانکه گذشت اما کلمه شرط که و اصل بها
 ن شی چنانکه مذکور شد و قبل فعل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر می راجع بان چیزی
 که فاصله شده است میان اما و فادوی اسم وی جائز خبر وی مضارع با تقدیم این جمله شرطیه
 عطف بر جمله شرطیه سابقه

قال حرف الروع کلا و قد جاء ببعضی حقا
 و دیگر از اقسام حرف حین روع است یعنی زجر و منع و این حرف روع کلاست چنانکه گوی من شخص را
 شخص در جواب میگویند که کلا یعنی نیست همچنان

س ترکیب کانی

میگوئی و آمده است که اینست قاعده قولی که این انسان لایطیع یعنی حاکم و حقیق انسان سرکشی میکند از جهت
آنکه خود را عیبی می بیند

قال - تا از تانیث الساکنه تلحق الی الی تانیث لم یسند الیه

دیگری از اقسام حرف تانیث باضی از جهت آنکه دلالت کند بر موقوف بودن سند الیه خواه فاعل باشد
آن سند الیه خواه مفعول بالمسم فاعل و تا از تانیث ساکنه را مختص بفعل ساختند و متحرک را مختص باسم

پس اگر باشند سند الیه ظاهر غیر حقیقی پس مخیری میان آنکه تانیث وری یا نیا وری و این سلسله سابقه
شود در نحو تانیث لم یسند الیه و کلامه است

و اما لاحق ساختن علامت تنبیه و علامت و جمع یعنی مذکر و مونث پس ضعیف است و قنیکه فاعل فعل
اسم ظاهر باشد بحسب آنکه احتیاج باحق این علامت نیست و قنیکه فاعل اسم ظاهر باشد اگر پیوندند
اضمار قبل الذکر میشود بے ضرورتی و تکرار فاعل نیز مگر آنکه ان ضمیر را محض علامت دارند یا خود اسم ظاهر
بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته و مثل اکلونی البراغیث یعنی بخورند مرا کبکان یا خود اسم ظاهر
را مبتدأ دارند فاعل و فعل را یا ان ضمیر خبر مبتدأ مقدم بر

قال - التنوین نون ساکنه تتبع حركه الاخره لا تاکید الفعل

تنوین در اصل مصدر نونیت نون است یعنی نون دادن است و در اصطلاح نون ساکنی است که پیروی
میکند حرکت آخر کلمه را نه از برای تاکید فعل و مراد از سکون تنوین سکون ذاتی است یعنی وضعی است
اگر حرکتی او را عارض شود و نون کند و قبل لا تاکید الفعل از برای اخراج نون تاکید حقیقه است

قال - وهو للتشکک والعوض والمقابله والتمیز

داین تنوین از برای تشکک میباشد که دلالت میکند بر کمال قدرت کلمه در اسمیه و جیشیه که مشابهتی نیست

مرا و بالفعل چنان مشابهت که غیر منصرف راست مثل تنوین نریدی که در جایی نریدست و از برای
 تنگیری باشد تا فرق کند میان معرفه و نکره چنانکه کوئی صلیبی ساکت باش در وقتی از اوقات و اگر بی تنوین
 ذکر کنیم این معنی خواهد بود که ساکت باش درین آیین ان و از برای عوض میباشند از مضاف الیه مثل یوستند
 و ساقیند و عا میند و چنانچه بعضی فوق بعضی ای فوق بعضی و سریت بکل قائما ای بکل واحد و از برای
 مقابله میباشد یعنی در جمیع موث میباشد در مقابله نون جمع مذکر مثل تنوین مسلمات که در مقابله نون مسلمات
 و از برای ترنم میباشد و ان تنوین است که در آخر ابیات می پیوندد از برای استقلاست وزن شعر و او را ترنم محبت
 آن گویند که بسبب وی آواز در مدغمی افتد و موجب صوت خوشایند شود

قال - و یخفف من العلم موصوفا باین مضافا الی علم

و حذف کرد همیشه و تنوین بر سبیل و وجوب از علم در حالی که موصوف باین باشد که مضائق باشد بعلوم دیگر از جهت آنکه
 این بن الهمین کثیر الاستعمال است پس تخفیف مطلوب باشد پس تخفیف کردن او را بحذف تنوین از نقطه وی و حذف الف از خطه
 یعنی الف این را در کتابت نمینویسند از جهت تخفیف و تنوین موصوف او را بلفظ نمیکند از جهت تخفیف
 و حکم علم دارد لفظ فلان که مضاف باین باشد و حذف تنوین از جهت تخفیف چنانکه فلان بن فلان

قال - نون التاکیه خفیفه ساکنه و ثقیله مفتوحه غیر الف

دیگری از اقسام حرف نون تاکیه است و نون تاکیه بر دو قسم است خفیفه ساکنه و ثقیله مفتوحه از جهت خفیفه فتحه
 یا غیر الف یعنی این فتحه نون ثقیله وقتی است بعد از الف تشبیه و بعد از الف که فاصله نونات است بنا
 و اگر بعد از الفات مذکوره باشد بکسر خواهد بود از جهت مشابهت او بنون تشبیه

قال - و یختص بالفعل مستقبل فی الاخر و النبی و الاستفهام و التمینی و احضرن

مخصوص نون تاکیه بالفعل مستقبل که در ضمن امر باشد مثل افرین و احضرن با در ضمن نهی باشد ان مستقبل مثل
 لا تقصرن یا استفهام مثل هل اضررن یا تمنی مثل یتکب یضررن یا عرض مثل لا تنزلن یا قسم مثل والله
 لا اخلن و جهت اختصاص نون باین افعال مذکوره و عدم دخول ماضی و حال آنست که نون تاکیه
 موضوع است از برای طلب و طلب در ضمن افعال مذکور وجود میگیرد

قال - وقلت في النقي

وانه في ميباشد نون تاكيد ولفظ مثل

قال - ونزمت في مثبتت القسم

والا زم ست نون تاكيد و جواب قسمي كه مثبتت باشد مثل والحمد لله

قال - وكثرت في مثل اما تفعلن

وبسار ميباشد نون تاكيد و مثل اما تفعلن يعني در شرطی كه حرف شرط را بهازا نده تاكيد كرده باشند

قال - واما قبلنا مع ضمير المذكورين مضموم

وما قبل نون نون تاكيد يا ضمير المذكورين مضموم ميباشد تا دلالت كند ضمير بر ادي كه حذف شده است از جهت التقاء ساكنين بر غير حد دارند و از جهت ثقل نون الواو محذوف ميبازند بعد از ضمير و پيش از نون مشدود اگر مشروط باشد و التقاء ساكنين بر حد بودن دو ساكن در يك كلمه ومع الخاطبة كسور و فيما عدا ذلك مفتوح و اما قبل نون تاكيد و قتي كه ضمير مخاطبه مونت باشد كسور ميباشد تا دلالت كند ان كسور بر ايا محذوفه و در اعداد و ضمير نكوز اما قبل نون تاكيد مفتوح ميباشد از جهت خفت فتحه و چونكه لفظ ما عدا شامل تنبيه و جمع بودن و اما قبل نون در ايشان نه مفتوح بود پس تنبيه و تنشنا ميگويد

قال - و تقول في التنبيه و جمع مونت

ميگوئي در تنبيه و جمع مونت

قال - اضربان واضربان

والف را ثابت ميداري در تنبيه تا ملتبس بواحد نشود و در جمع الف مي آوري تا نون را جدا نشود

قال - ولا يدخلها الحذف خلافا ليويس

نمي آيد اين تنبيه و جمع مونت نون خفيفه تا التقاء ساكنين بغير حد لازم نباشد بخلاف مونتس را كه نون و التقاء بغير حد جائز است همچنانكه در حال جمع نون مجزوم.

قال - و بها في غيرهما مع الضمير البارز كما في المنفصل

و این نون ثقیله و خفیه و غیر شنیه و جمع مونث و ضمیر بارز باشند که آن و از جمع فکر و یا واحده مخاطبه
مونث است حکم کلمه منفصله از این یعنی هر نوع که در حال و استقیال فعل بکلمه منفصله عمل میکنند در حال اتصال
او بنون خفیه و ثقیله همان عمل میکنند از حذف و او و یا و تحریر یک ایشان بضم یا کسره و حاصل این کلام است
که نون ثقیله و خفیه حکم ایشان با جمع مونث و شنیه چنان بود که مذکور شد و با غیر شنیه و جمع مونث که آن
و جمع فکر است و واحده مخاطب و واحد مخاطب مذکور پس نون با ضمیر بارز که او و جمع و یا، واحده
مخاطب است حکم کلمه منفصله دارد هم چنانکه میگوئی اغزو الکفار و ابرو العرض و اغری الجیش و اری العرض
بحذف و او و یا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالت ضمه و کسر با قبل است بر حذف ال و او
و یا همچنین میگوئی انشوا الرجل و انشئ الرجل بضم و او و کسر یا چونکه حذف ایشان متنوع است اینجا از جهت
آنکه حرکت با قبل دلالت نمیکند حذف بر ایشان و همچنین در حال اتصال نون اغزون و ارسن و انشولون
میگوئی در جمع و اغزون و ارسن و انشولون میگوئی در واحده مونث

میگوئی در واحد و کسر با چنانکه لم تری الناس میگوئی

قال - واغزل

میگوئی چنانکه اغز و ابر و ا

قال - واغزل

میگوئی بحذف و ا و جمع چونکه اغز و القوم میگوئی و اغزل میگوئی بحذف با چنانکه اغزی القوم میگوئی

در کلمه منفصله

قال - والحقیقه بحذف الساکن

و نون خفیفه را حذف میکنند از جهت ساکنی که بعد از ا لا باشد چنانکه در قول شاعر لاتین الفقیر ملک ان ترکع لونا والد هر قدر فیه و یعنی خواری مکن بفقر شایسته که بست روزی و زمانه او را برادر د که در اصل لاتین بوده چون لام ساکن بعد از وی مذکور شد نون خفیفه از جهت التقای ساکنین حذف شد لاتین الفقیر

قال - و فی الوقف غیر د با حذف

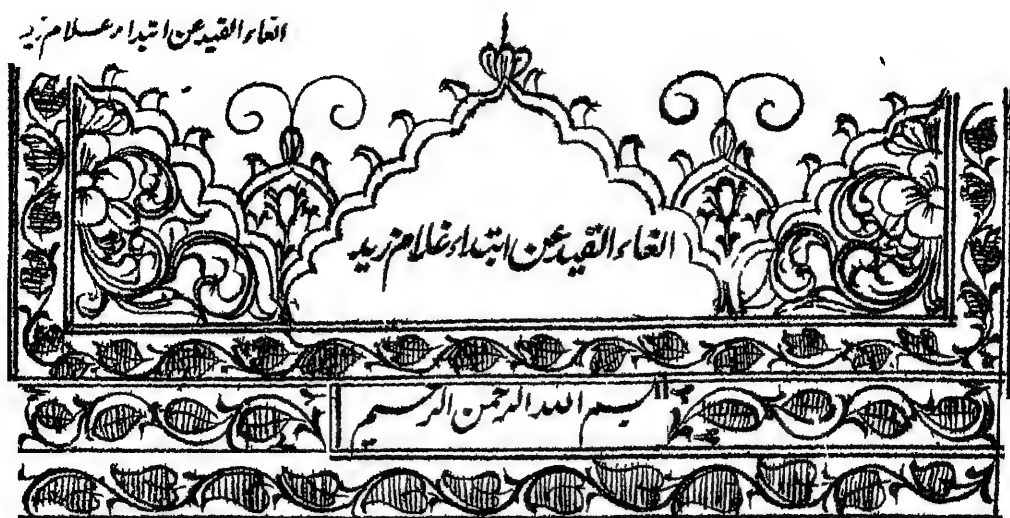
وقف نیز حذف میشود نون خفیفه پس رد کرده میشود آنچه حذف کرده شده است از جهت نون

چنانکه در اغزل و اغزل چون وقف کنی اغز و اغزی گوئی بحذف نون خفیفه در و او و یا

قال - والمفتوح ما قبلها بالیقاب الف

و نون خفیفه که مفتوح ما قبل باشد قلب کرده میشود با الف چنانکه اضرب را با ضربا گوئی از جهت مشابهت ا و ه تنوین و تنوین را هر وقت که ما قبل او مفتوح باشد با الف میکنند و وقتی که بضم یا کسر باشد حذف میکنند چنانکه گوئی اصبت خبرا و لصا بنی خبرا و ختم لی خیرا اما وجه اعراب این ترکیب آنست که در مضامین است بالرفع مبتدا کلا خبر وی و قد حرف تحقیق جافعل ماضی در و ضمیری راجع بکافا فاعل و بمنی که مضامین است بمقتضای سجا تا که مضامین است بالتانیث مبتدا مبتدا الساکنه صفت تالحن فعل مضارع در و ضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع تا الماضی مفعول به تلحن التانیث که مضامین است بالمسند الیه متعلق تلحن و الیه متعلق بالمسند فان حرف شرط کان از افعال ناقصه و تلحن

راجع بمبتدا الیه اسم وی ظاهر خبر وی غیر که مضاف است بحقیقی صفت ظاهر افا فا خبر اے شرط مخبر
خبر مبتدا محذوف ای فانت مخبر اینجمله خبر اے شرط و اما اما شرطی از برای تفصیل و فعل شرط محذوف
و خبر جزایا خبر اے شرط عوض اذان فعل محذوف باختلاف مذمبین الحاق که مضاف است بعلا مت
و علامت مضاف بالتثنيه مبتدا و الجمعین عطفت بر التثنيه و ضعیف خبر الحاق التثنویں مبتدا نون
خبر وی ساکنه صفت نون تنبع فعل مضارع در و ضمیری راجع بنون فاعل وی حرکت مفعول به و
مضاف بالآخر الا لافعی لتاکید که مضاف است بالفعل متعلق به تنبع و هو مبتدا التثکن متعلق بثابت
خبر مبتدا و التثکیر و الغوض و المقابله و الترم عطفت بر وی و محذوف فعل در و ضمیری راجع به تنویں مفعول
مجهول وی من العلم متعلق بمحذوف موصوفا حال از علم باین متعلق موصوفا مضافا حال ازین الی علم
متعلق بمضافا آخر صفت علم چه خبری وی لفظة است نون که مضاف است بالتاکید مبتدا اخفیقه خبر
ساکنه صفت خفیفه و ثقیله عطفت بر خفیفه مفتوحه صفت ثقیله مع ظرف مفتوحه مضاف بغير و غیر
مضاف بالالف یختص فعل مضارع در و ضمیر سے مفعول متصل که تعبیر از وی کنند فاعل و
راجع بنون فعل که مضاف است بالمستقبل متعلق بختص فی الامر متعلق بالکاین که صفت المستقبل
و باقی تا قسم عطفت بر وی اینجمله خبر بعد از خبر نون و قلت فعل تا علامت تانیث فاعل در و ضمیر
راجع بنون فاعل وی فی مثبت که مضاف است بالقسم متعلق به لزمت و کثرت فعل تا علامت
تانیث فاعل در و ضمیری راجع بنون فاعل وی فی حرف جر مثل مجرور اما که مرکب است اذان
شرطی و اما از ائمه ما دخول خود که تعلق است مجرور فی اینجار و مجرور متعلق کثرت و ما موصوله قبلها
متعلق به ثبت صلح ما مع ظرف مضاف بضمیر و ضمیر مضاف بالمذکرین متعلق بضمیم و مع لقا طب
عطفت بر مع ضمیر المذکرین کسور عطفت بر ضمیم و فیما عدد ذلک متعلق بمفتوح خبر بعد از خبر مبتدا
تقول فعل فی التثنيه متعلق به تقول و جمع المونث عطفت بر فی التثنيه اذ بان فعل تثنیه الف فاعل
وی و خبر ثان عطفت بر وی این جماعه قول قول و لا تدخل بها فعل فعی و ضمیر مفعول به وی اخفیقه فاعل
سے خلافا مفعول مطلق فعل محذوف لیونس متعلق بثابت صفت خلافا و هما مبتدا فی برهما متعلق بثابت



بسم الله الرحمن الرحيم

بعضی از طلبه گفته که متبدا در غلام زید قائم مجموع مضاف و مضاف الیه است چه حرف لفظ غلام بدون
 انضمام و تعلق زید درین ماده متبدا یعنی توان شد و از اینجا است که غلام مضاف بازید مضاف الیه
 ترکیب یافته متبدا شد میگویم که متبدا درین خصوص بحسب شهادت نظر عقلی نفس غلام است و خصوص
 ماده محض همین اقتضای داده که خصوصیت نسبتش که مخصوص آن واقع است در مرتبه لحاظ و عنوان ملحوظ
 باشد و دلیلیکه بر عدم ترکیب متبدا درین خصوص ماده دلالت می کند چند وجود است اول آنکه
 صورت مخصوصه فردیت از افراد قسم اول از دو قسم متبدا و ان معرفت است باسم مجرد از عوامل فظیه
 که سند الیه باشد و بظاهر است که اسم در اینجا نه مقابل صفت است و نه مقابل کنیت و لقب که صفت است
 و لقب همه با متبدا واقع میشود بلکه مقابل فعل و حرف است و قسمت اولی از اقسام کلمه که در تحقیقش افراد
 معتبر است پس لاجرم مرکب یعنی توان شد و نحات را بساطت کلمه آنقدر مطمح نظر است که از دخول لفظ
 عبد الله اگر چه مفرد است بلحاظ تعدد اعراب در افراد کلمه استکراه و استیجان و امی نماید چه جا
 مرکبی که در وضعی از اوضاعش افراد می راه نه یافته باشد آیا نمی بینی که مجرد از عوامل فظیه نفس غلام
 یا مجموع غلام زید که در آخر آن جزا اضافت ورود یافته دوم آنکه در غلام زید یا هر واحد از مضاف
 و مضاف الیه و اضافت لحاظ تفصیلی متعلق خواهد شد یا مجموع آنها لحاظ اجمالی متعلق خواهد شد
 و ظاهر است که در اینجا نه اجمال حد و محدود تصور است و نه اجمال بیعی که نخل بصورتی متفرع تفصیلی باشد
 آنگاه اجمالیکه بعد تفصیل باشد هم در اینجا نیست چه اجمال مذکور آنست که در تعبیر غلام زید بعد از اللفظ

میشود و در قضیه غلام زید قائم ظاهر است که غلام وزید و نسبت علی التفصیل ملحوظ می باشد و میان لحاظ
 آن تبعیذ اللفظ و لحاظ آن باین تغییر کون بعید و فرقی کوه و خرد است باقی ماند حال لحاظ تفصیلی پس
 ظاهر است که مفهوم متبذ که عارض نیست از عوارض مصادیق خود قائم نمی تواند شد به کثیر من حیث هو کثیر
 چه قیام عرض واحد شخصی بحال و موضوعات متعدده متبذ است پس هرگاه که متعین شد انظر و تعلق آن یکی
 از آنها پس عارض مذکور یا بعلام قائم خواهد شد یا برید شق ثانی ظاهر البطلان و جلی الاستحالة است
 و غمی هم احتیاج بیان ندارد پس متعین شد که بعلام قائم باشد شوم آنکه متبذ اسند الیه می باشد
 یا ضرر و ضرر و ضرر می باشد بالفرض و اما مقدمه اولی پس ظاهر است و اما مقدمه ثانیه پس
 ازین جهت که کلام متضمن دو کلمه می باشد یکی سند و دیگری اسند الیه و افراد کلمه را لازم است
 و کلمه اسند الیه را لازم شای لازم آن می باشد و هم می توان گفت که حکم قیام در غلام زید قائم
 بشهادت و جدان حکم واحد است پس حکم مذکور بر هر واحد از غلام وزید است یا بر یکی از آنها یا بر مجموع
 آنها و شق اول و ثالث باطل است اما اول پس بدو وجه اول آنکه برین تقدیر حکم واحد باقی
 نخواهد ماند چه قیامیکه برید قائم است غیر قیامی است که بعلام قائم است چه عرض واحد شخصی متبذ
 قائم نمی توان شد و اینجا است که ارباب فلسفه دخول و خروج را دخول واحد نمی پذیرند و قد فرضنا
 انه حکم واحد بقیام واحد بذات و دوم آنکه این تقدیر مصادم مقصود است یعنی این مفهوم مقصود
 قائل نیست چه ازین تقدیر قیام زید هم لازم می آید و اما شق ثالث پس تلزم است شق اول را چه
 قیام مجموع من حیث المجموع بدون قیام هر واحد متصور نیست بلکه قیام مجموع من حیث المجموع
 با قطع نظر از قیام هر واحد معنی ندارد و حکم مجموع در اینجا از حکم هر واحد استفاد میگرد و بلکه خود معنی
 قیام اقتضای عدم قیام مجموع میکند پس متعین شد شق ثانی و ان مردود است بدو شق اول آنکه
 حکم مذکور بر زید خواهد شد یا بر غلام اول خلاف مقصود است پس ثانی متعین شد چهارم که ضابطه
 اجماعیه متفق علیها فیما بین النخاة است که کل متبذاً مرفوع و ظاهر است که مجموع من حیث المجموع
 مرفوع نیست و نمی توان گفت که مجموع مذکور در محل رفع است همچو جملیکه اخبار واقع میشود

چه برین تقدیر لفظ غلام زید عاری از اعراب بل محروم از محلیت آن خواهد ماند علاوه بر آن
 محلیت امر اختیاری نیست بلکه در اثبات آن در مرکبات یقیدیه از سند چاره نیست چنانکه
 ترکیب یقیدی اضافی همچو حال ترکیب یقیدی توصیفی است و احتیاج مقید یقید در نفی
 عدم احتیاجش و نفس ذات خود و در ترکیب توصیفی چنانکه میدانی اخبار عنه و به منوط بصفت
 نمی باشد آیا نمی بینی که ابتدای الرجل العالم در الرجل العالم کریم موقوف بر صفت العالم نیست بلکه
 بدون آن هم متباد می توان شد و اگر توقف لفظ مقصود مطح نظر خواهد شد همه متعلقات از جنس
 ظروف و فضلات دیگر هم در یکی از مسند و مسند الیه محسوب خواهد شد و در شمار اجزای مقومه و ارکان
 خواهد بود و تالی ظاهر اللطایف است و آنکه مفاعیل و غیره در اد کلام داخل می نمایند و مسند
 و مسند الیه داخل نمی کنند ششم آنکه در موضع خود اقرار یافته که حکم در همچنین مواضع بر نفس ذات مضاف
 می باشد و زید اگر چه در مفهوم و عنوان موضوع داخل است لکن از ذات موضوع خارج است
 چه محکوم علیه و موضوع فروست از افراد غلام و فردا و بلام می توان انگاشت چه قید از معنوی
 و ملحوظ خارج است بهر کیف از افراد حصیه باشد یا شخصیه مخالف بالذات و الحقیقه بنفس طبیعت
 نمی توان شد پس محکوم علیه و مبتدا نفس غلام باشد و قیود محضه در عبارت و لحاظ ملحوظ خواهد
 پس متعین شد که مبتدا نفس غلام است اما ملحوظ است به نسبت زید یقید آنکه درین ترکیب
 مخصوص مبتدا شدن غلام محتاج به ترکیب آن خواهد بود به نسبت زید یا نه اگر محتاج نخواهد بود
 مذکور عارض خواهد بود بعلام قبل از ترکیب و الا لازم آید تخلف علت موجب از معلول خود
 و به ترجیح بلام ترجیح پس اگر بعد ترکیب هم ابتدا بطور پیوند تحصیل حاصل لازم آید و ترکیب
 هم اگر علت مستقله ابتدا باشد توارد علی مستقله بر معلول شخصی لازم آید و هو محال مطلقا و امکان
 جعلا و بدلا و اگر محتاج خواهد بود و نیست در مرتبه احتیاج مگر نفس مفهوم کلی مبتدا بودن یعنی حقیقت
 کلیه عارض مذکور پس اگر نفس حقیقت عارض مذکور محتاج ترکیب باشد لازم آید که همه مبتدا
 مرکب باشند نه مفرد و هو خلاف الواقع بالجملة انعقاد عقد قائل غلام مبتدا است موقوف خواهد شد

بر ترکیب غلام بازید پس بانفس ثبوت ابتداء موقوف خواهد بود بر ترکیب موضوع پس مخدور مذکور لازم خواهد آمد یا بانفس غلام ایا از مبتداء بودن بظهور می‌پوست و آن نیز باطل است چه مانعی از موانع ابتداء در آن متحقق نیست الحاصل نسبت قیام اگر مجموع مقصود باشد خواه یا جزای نسبت مقصود و بالعرض باشد مطلقا متعلق نباشد خلاف مقصود لازم آید و اگر صفتی از نسبت اضافی مستنبط نموده فی نحو کند

بالنسبه نمی باشد بلکه مقصود بالعرض و بالتبع می باشد و مقصود بالذات موصوف می باشد و اگر مجموع مقصود بالنسبه و بالذات باشد هر دو مقصود بالعرض باقی باشد باقی ماند حاصل دلیل مستدل بر ترکیب مبتداء پس با قطع نظر از ورود و منع بر مقدمه توقف ابتداء بر انضمام تقریب هم نام نیست چه غایه یا یلزم مطلق محتاج الیه بودن انضمام است و آن موجب شرطیت نیست چه جائز است که انضمام مذکور شرط ابتداء باشد نه رکن مبتداء زیرا که توقف مذکور اعم است از توقف در وجود و توقف فاعلیت و علاوه از ورود نقض اجمالی بعدم تمام تقریب نقض اجمالی باستلزام امر باطل همه وارد میشود چه خلاصه دلیل مذکور در سائر متعلقات از قبیل جار و مجرور و همه ظروف و غیره که بالاتفاق از مستند و سند الیه خارج میباشد جاری است علاوه از آن قاعده مقرر است که مرکب از مستقل و غیر مستقل غیر مستقل می باشد و مجموع مذکور مرکب از نسبت اضافی است که غیر مستقل است و خروج اضافت و دخول زید تخمک است لاحاله ابتداء آن محتاج لحاظ اجمالی به متعلقاتی است و بهر صادم الظاهر الجلی فافهم و تدبر فقط

تمام شد رساله بنابر افادات جزوئی الا عصار سیرانی الامصار سیرانی الاخبار لمجاوی الاثار غلام زید جان
ولای اصحاب کسائی و رنجانش علت باعثه سید علام الزم شیخ مولانا مولوی محمد حسن کنی بابی آن
مذلل و مصلح الافاداته علی السبر والعلن

الفید فی الغناء القید

بسم الله الرحمن الرحيم

این چند وریقات تتمه استدلال بر افراد متبدا است در بیان انقوض و منوع و محارفاتیکه بر این
و دلائل مذکوره ما وارد میشود و بیان دفع و حل آنها اما ایراد منوع پس بچند وجه است اول ایراد منع
بر مقدمه طویه قائمه که مراد از اسم مجرد اسم واحد است و همین است ملاک و مدار استدلال اول و منع مذکور
باین سند توجیهی سانهیم که لفظ اسم اسم جنس است همچو شجر و قمر و غیره که اطلاق آن بر قلیل و کثیر می آید
و جمع آن که اسماست و جمیع الجمع آنکه اسماست مستثنا از حدیث

فانه اذا جاز الاحتمال بطل الاستدلال و اما در دفع این منع دو طریق است اول با ثبات مقدمه منوعه
که در انشای تقریر احتجاج اشاره بآن نموده ام و بیانش بطریقی که خواهد بود که لفظ مجرد از عوامل و
می کند بر توجیه و نفی تقدیم و جمع مجبور از عوامل نمی باشد زیرا که معنی مجرد از عوامل لفظیه همین است
که صلوح اعراب داشته باشد و معمول عامل معنوی باشد و مجموع نه صلاحیت اعراب دارد و معمول
عامل معنوی دوم با بطل سند لکن چون افاده البطل سند مشروط با ثبات مساوات سند است
به نقیض مقدمه منوعه تا ابطال آن افاده ثبوت مقدمه منوعه نماید و سند در اینجا از نقیض مقدمه منوعه
اخص واقع شده است لاجرم حاجت این مقام اسس است باینکه سند مذکور حکما مساوی نقیض قرار گیرد
چه ابطال آن موجب ابطال نقیض است چنانکه مثلا اگر از خارج دریا بیم که درین خانه اگر از جنس حیوان است و بخوا
سواهی انسان نیست باز باطل کنیم وجود انسان و خانه مذکور پس نفی انسان و بخواست نفی حیوان

خواهد بود اگر چه انضمام خاص متلزم انضمام اعم نمی باشد پس میگوئیم که اطلاق اسم بر مرکب من حیث التركيب
 و مجموع من حیث المجموع نمی تواند شد و الا اسم اسم نباشد چه افراد و در طبیعت آن ما خود هست پس از حقیقت
 خود در افتد پس باعتبار کثرت محضه یعنی کثیر من حیث هو کثیر بران اطلاق خواهد یافت پس لفظ بر تعدد یا از
 حیث جمعیت و دلالت خواهد کرد و یا از حیث تثنیت یا از حیث نفس مفرد خود مثل لفظ تعدد و تکثر و کل و جمیع
 و غیره یا از حیث جنسیت و همه شقوق و ادراعی اخیر ظاهر البطلان است پس ابطال غیر مستحب ابطال جمیع شقوق
 و ابطال جمیع شقوق مستحب ابطال تضییع مقدمه منوعه است چه ابطال محصور فی مستحب ابطال محصور است و
 شق اخیر را باین وجه باطل می سازیم که اسم جنس آن باشد که فارق میان آن و میان واحد آن نامی وحدت
 می باشد چنانکه شجر و شجره و تمر و تمره و تسلیم و تسلیمه و آنکه که برین تا واحد و داخل نمی توان شد
 اسم جنس نمی توان گفت و اسم چنین است و با قطع نظر از همه آنچه گفته ایم ما را در دفع منع طریق دیگر هم پذیر
 ان سنوح یافته که در مصداق هر یکی از اسم و فعل و حرف افراد و غیره است و اعتبار افراد لازم اعتبار عدم
 ترکیب است و معنی ترکیب دلالت جز لفظ است بر چیزی معنی ملاصق با قصد و اگر بی متعدد هم اطلاق باید لازم
 آید ترکیب در مصداق اسم چه کلمات متعدده بر معانیهای متعدده خود و دلالت میدارد پس اسم از طبیعت خود
 نفی تعدد و توضیح چنان باید نمید که تلفظ و وضع و افراد که در کلمه معتبر است اعتبار آن و مرتبه مصداق
 و معنوی آن است یعنی کلمه صادق نخواهد آمد مگر بر چیزی که متلفظ به و موضوع و مفعول باشد پس افساد
 معنوی کافی نخواهد بود و اگر در خاطر اختلاصی پیدا آید که تعریف ماهیت راجع باشد نه افراد اما افراد و
 افراد کلمه اگر چه از قسم لفظ و موضوع و مفعول است اما ماهیت آن مفهوم کلی است که بر هر یکی از افرادش
 صادق می آید و مفهوم کلی امر معقول است و لفظ نیست چه مفهوم کلی و عقل حاصل میشود و بر زبان نمی آید
 از احتشای همین طور باید کرد که با پیش هم مصداق لفظ است و در خارج و ذهن هر دو یافته می شود و در
 ضمن افراد خود موجودی باشد البته تضاد آن باین اوصاف التضاف بالعرض است که بواسطه القیاس
 افراد باین اوصاف منصف میشود و باقی مشبه تقش مقام دیگر است پس هر گاه متحقق شد که منصف بالذات
 باین اوصاف ثلثه افراد و مصداق کلمه است نه نفس حقیقت کلمه و نه لفظ کلمه بلکه اگر لفظ کلمه هم لفظ و موضوع

و مفروض است اینجهت است که از افراد خود هست چنانکه مفهوم کلی و مفهوم مفروض است که از افراد کلی و مفهوم است تحقق شد که در اینجا و صدق می باشد یکی صدق مفهوم کلیه بر افراد کلیه یعنی مفهوم لفظ موضوع مفروض بر افراد کلیه و ضرب و غیره صادق می آید و قوم صدق مصداق آن بر مصداق خود یعنی لفظ زید و عمر و ضرب بر معانی خود دلالت می دارد چه این مصداقین هم الفاظ است چنانکه لفظ کلیه و لفظ لفظ موضوع مفروض الفاظ است و در صدق اول مدلول و مصداق علیحدّه است چه مدلول لفظ لفظ موضوع مفروض است که در همین مفهومی حاصل می آید و مصداق آن زید و عمر و ضرب و غیره است که التوسیر آنرا وقت لفظ آنرا لازم نیست و در صدق ثانی گاهی مدلول و مصداق هر دو مجتمع میشوند چنانکه در لفظ زید و عمر که مدلول و مصداق آن همان ذات شخصی است و گاهی جدا جدا چنانکه انسان و فرس و بقیر و غیره که مفهوم الفاظ آنها غیر مصداقین و افراد آنها است پس در اینجا و دلالت هم تحقق باشد لکن افراد و دلالت ثانیه مقیم است نه در دلالت اولی چه اجزای لفظ موضوع مفروض بر اجزای معانی خود دلالت مقصوده میدهد پس ترتیب در دلالت اولی لازم آمد و با قطع نظر از آن این دعوی تعدیاً تخفیف حاصل است.

هم از افراد مفروض خود است چنانکه گذشت و در دلالت افراد آن بر مدلولات خود عدم ترکیب است و بعد این تمهید باید فهمید که در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود عدم ترکیب معتبر است نه آنکه افراد و عدم ترکیب در دلالت اسم بر مدلول خود معتبر است پس هرگاه که مصداق اسم الفاظ موضوعه مقصوده که عبارت است از مضاف و مضاف الیه یا موصوف و صفت قرار یافت لامحاله اجزای آنها یعنی هر یکی از الفاظ بر اجزای معانی خود یعنی هر یکی از معانی آنها دلالت خواهد کرد پس ترکیب و در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود لازم خواهد آمد و به خلاف آنکه مذهبنا حق التمسید القایس اگر از محو خطور خواطر اختلافی ببل خلد که به چنین استدلالی و استنباطی لازم است که که اجزای مصداق کلیه سمح

شجر و تمر هم اسم جنس نتوان شد چه مخدوری که در لفظ اسم بطور پیوسته از مجموع دو امر بطور پیوسته
یکی قرار دادن آن از اسم جنس که مبنای استدلال بود و دیگر آنکه اسم مذکور مصداق کلمه است
پس لامحاله افراد در آن معتبر خواهد بود و آن منافی تقدیم است که آن از لوازم ترکیب است اندفاعش
باین وجه باید نمید که مخدور مذکور از وقوع ترکیب در دلالت ثانیه لازم آمده و دلالت ثانیه قوف
بر آن است که مصداق کلمه از جنس الفاظ دال بر معنی خود باشد چنانکه لفظ زید و ضرب که مصداق
اسم و فعل اند که آنها مصداق کلمه اند و بر معانی خود دلالت می دارند پس در شجر و تمر اگر توسط مصداق
اسم معتبر باشد مطابقت با جنسیت لفظ اسم نگردد باشدی که آن مصداق کلمه بلا واسطه است و کلام
و عدم جنسیت مصداق کلمه بلا واسطه است و اگر توسط مصداقیت اسم معتبر باشد بلکه این را نیز
مصداق بالذات علی حiale و براسه اعتبار کنی در دلالت مصداق این مصداق که نخل و کرم و غیره است ترکیب
یافته نمی شود و اگر گوئی برین تقریر چنان متفاوت میشود که در دلالت مصداق کلمه بر معنی خود

ترکیب یافته نشود حال آنکه لفظ از مصداق کلمه است و زید قائم از مصداق لفظ جمله با آنکه در زید قائم
ترکیب یافته می شود و همچنین شجر اسم جنس مصداق کلمه است و نخل و کرم با تقدیر خود مصداق شجر با آنکه
این متعدد مرکب است پس معلوم شد که در مصداق مصداق کلمه ترکیب معتبر نیست گوئیم که منشای غلط و
لفظ شجر و تمر آنست که در مصداق آن دلالتی نیست بر چیزی چه مصداق آن از جنس الفاظ نیست پس
در آنچه دلالت است مصداقش نیست و آنکه مصداق آنست دلالت نمی دارد بر چیزی چه مصداق لفظ
شجر یا اعتبار صدق مدلول آن لفظ نخل و کرم و تمر نیست بلکه معنی است که از لفظ نخل و تمر و کرم
حاصل میشود و چیزی است که در خارج یافته میشود چه لفظ نخل و کرم و تمر اصلا از قسم شجر و درخت نیست
بلکه از جنس اصوات است و در لفظ جمله آنست که حقیقت افراد و عدم ترکیب در دلالت مصداق کلمه
بر مدلول خود معتبر است نه در دلالت مصداق مصداق کلمه چنانچه ستر آن بیان ساخته ایم آری
اگر مصداق مصداق کلمه هم مصداق کلمه باشد بلاریب در دلالت آن ترکیب اصلا نمی تواند شد
تا چون در مصداق اسم ضرور است که مصداق کلمه هم باشد چه اخصیت اسم از کلمه نه باعتبار

اسم این لفظ از افراد و مصادیق و مندرج تحت کلمه است بلکه از

اسم این افراد کلمه است و از افراد دیگر هم تحقق است پس خصیت اسم از کلمه خصیت حقیقیه است
باعتبار افراد و صدق بر شیئی ثالث مثل خصیت انسان از حیوان نه همچو خصیت انسان از نوع که این اسم
از جهت صدق بر مصادیق خود سرایت نمی کند تا به صدای مصادیق خود نمی بینی که نوع برزید و عمرو
صادق نیست و مصداقیت جمله از قبیل ثانی است که خصیت آن از کلمه همچو خصیت انسان است
از نوع و قابل شاید است که سر خوردن صدق کلمه بر افراد جمله با وجود صدق آن بر جمله این باید فهمید
که در اینجا خلط است در میان لفظ و معنی چه چیزی که لفظ کلمه بر آن صادق می آید لفظ جمله است و آنکه
بجمله خاصه خبریات جمله صادق می آید مفهوم کل جمله است که لفظ جمله دال بر آن است و مفهوم نکره
بدول آن پس وسط مکرر نشد تا حکم از طرفی دیگر متعدی و ساری شود پس این را از
میل باید گفت که بر افواه عامه جاری است که از انخلط غلط و انخلط صحیح با وجود صحت شد از
نتیجه کاوزه بر می آید و آنجن فیه را باین ترکیب باید ساخت که زید قائم جمله و جمله کلمه و از اینجا
که میگویند که کلیت کبریه شرط انتاج است چه درین تعلیل و خلط دال و مدلول نمی توان گفت
که کل جمله کلمه گما تصحیح کل اسم کلمه و همچنین نمی توان گفت که کل غلط صحیح چه در حکم کل انسان شجر است
پس اگر گوی که مفهوم جمله را مصداق نیست چه مثلاً اگر زید قائم مصداقش فرض کرده آید پس در
حالت صدق مفهوم جمله بر زید قائم درین قول باینست علی التفصیل ملحوظا خواهد بود پس محکوم
علیه و موضوع نمی تواند شد چه قضیه مفصله قابلیت موضوعیت نمی دارد و اگر ملحوظا لا اجمال
باشد در آن وقت هم صدق متمنع است چه مفهوم مذکور در آن حالت از مفردات و بسایط
و جمله نتوان گفت و از اینجا است که نزد محققین تصدیق اجمالی را وجودی نیست بهر حال صدق
آن بر زید قائم متمنع شد در اول سبب از ابامی موضوع بسبب عدم صلاح موضوعیت و در
دوم بحسب ابامی محمول میگوئیم که مصداق لفظ جمله لفظ زید قائم است و درین لفظ اگر چه
نسبت تامه در معنی آن ملحوظ باشد فی حد ذاته مانع موضوعیت خود نیست البته

خصیت نمی دارنده مصداق

نیست و آنچه مصداق جمله است ابا از صلوح نمی دار چه فی حد ذاته معر است از مانع که ملحوظیت
 نیست غیر مستقله است اما این تقصیر و جواب خالی از احتیال نیست چه الفاظ درین احکام تابع
 مدلولات خودی باشند و از اینجا است که در سابق گفته ایم که مجموع مضاف و مضاف الیه مبتدا
 نمی تواند شد ورنه در لفظ چه استحاله است و همین شبهه اینها در قضیه معقوله اهل میزان وارد میشود
 و این جواب در ان مقام را نمی یابد بلکه در معنی من غیر مستقل و در صدق ضرب بر افراد خود لازم
 می آید اللهم مگر آنکه وضع برای جزئیات و افراد فرض نموده آید لکن این جواب نیز با قطع نظر
 از اعتبار الفاظ نفس مفاهیم چنانکه مطمح لخط میز اینست یکبار نمی آید زیرا که در آن وضع را در خط
 نیست پس جوابش حسب نظر متوسط نمی برآید و در مقدمه است اول آنکه استقلال و عدم
 استقلال تابع اینهاست و دوم آنکه مصداق مضمونی را واجب نیست که دائما مصداق آن باشد
 و اما از مصداقیت در بعض اوقات احسم است از نیکه از جانب مصداق باشد یا از جانب
 مضموم صادق چنانکه زید و عمرو و بکر مصداق کاتب بالفعل و ضاحک بالفعل اند و اما
 باستنباط جمیع اوقات ذات مصداقش نمی باشند و همچنین تا هم مستی و ازین جهت این هر دو
 را مساوی ندانیم و اندر بعد تمییز میگوئیم که در حالت حکم مضموم قضیه بر مضموم زید قائم لحاظ
 اجمالی زید قائم متعلق می باشد از جهت ضرورت استقلال محکوم علیه بوقت حکم و مضموم زید
 قائم درین حالت مصداقش نمی باشد بلکه مصداق آن در حالت تفصیل غیر حالت حکم و لحاظ
 اجمالی می باشد پس حالت حکم دیگر است و حالت تحقق و فعلیت دیگر چنانکه گوئیم این وقت که زید
 قائم است در ایام ویران پس حالت حکم غیر حالت تحقق است و همین جواب است که مولانا
 میر العنوم قدس سره در وقوع شبهه المحبوس المطلق متمتع علیه الحکم در شرح سلم ارشاد فرموده اند
 که معون موقوف در وقت حکم معلوم است و در غیر وقت مذکور محبوس موقوف است پس با
 حکم کرده میشود که زید تا هم در حالیکه لحاظ غیر استقلال بدان متعلق شود صادق می آید

بدان مفهوم قضیه و جمله پس حالت علم حالت تعلق لحاظ اجمالی است و حالت صدق محمول بر موضوع و ثبوت آن بدان حالت تعلق لحاظ تفصیلی است و ازین باعث در صدق موجب وجود موضوع و در وقت تحقق محلی عنه ضرور و واجب است نه در وقت حکایت نفس یا در وقت سابق و لاحق از محلی عنه که آنها نیز اوقات صدق قضیه است نه صدق محمول بر موضوع چه در قضیه صادق و چه مقیده مثل زید قائم فی یوم الحجۃ هر وقت صادق می آید که این قضیه در فلان وقت تحقق پس قضیه اصل موقته است و دائم نیست اما قضیه که از اصل قضیه و محل مفهوم صدق بدان یعنی هذه القضیه صادق و ثبوت قضیه دائم است و ازینجا است که تقدیرین را سه معنی نوشته اند یکی متعلق بقضیه اولی یعنی حکایت ثبوت محمول للموضوع و دوم متعلق بقضیه ثانیه یعنی حکایت ثبوت صدق بقضیه اولی سوم متعلق بصدق مخبرای نسبت نمودن صدق بسوی قائل ضمیمه مطابقة للواقع چون طما ب کلام تا باین مقام کشید و امتداد جواب تا باین نصاب رسید باید که باصل مقصود مراجعت سایریم و مطلب خود را از دست نه اندازیم و دوم ایراد منع بر مقدمه استدلال ثانی که افصاح میکند از ظهور عدم وجدان اجمال بعد التفصیل و در غلام زید در جمله غلام زید قائم حاصل منع همین است که فقد اجمال مذکور در ترکیب مسطور یعنی پذیریم چه جائز است که تفصیل معنی اضافی قبل از لحاظ اجمالی ملحوظ باشد و بعد تفصیل تذکر لحاظ اجمالی بان متعلق گشته متبدل گردد و چون زمان تفصیل و اجمال بغایت لطیف می باشد و در نظر عقل از وجه اعتبار انداخته می شود و از جهت تقدم تفصیل بر اجمال بظهور می پیوندد که همین تفصیل تا آخر لحاظ مستمر مانده و بجهت لطیف زمان اجمال لحاظ یا لحاظ اجمالی متعلق نشده و در دفع این منع همین جواب اکنافیت می کند و غالباً مناظر را بسند و پسند خواهد آمد که چنانکه در سماعت قضیه زید قائم از انبیه الثقات واحد متعلق می شود و بدایت عقل بدان شاهد است و می پذیریم که تعلق مذکور از قبیل خطایات است بلکه در زمانه سماعت تا اختتام آن فرغ می بینیم است که در نتیجه و ملائمت و تعلق نمی تواند شد همچنین در غلام زید قائم که مثال بدایر

این چه ... است ...
 بنی باشد که بدون آن هم متبادی توان شد از قیاس قیاس ترکیب اضافی بر ترکیب صیغی
 استدلال پنجم است چه مانع را می رسد که عدم احتیاج مطلقا و انتقای مداخلت بالکلیه از عدم
 توقف تسلیم نکند بند ملاحظه مغیرات از قبیل شرط و استثنا که قبل از ذکر آنها کلام را اتفاقا
 ی باشد و بعد ذکر آنها اتفاقا می دیگر پیدای آید و جزای مقدم قبل از ذکر شرط بشرط محتاج
 نمی باشد و افاده تام می دهد حکم تنجیزی از ان بطور می آید و بعد ذکر آن محتاج میگرد و بشرط
 و کلامی غیر مستقل می گردد و همچنین موصوف هم قبل از ذکر صفت متبادی می تواند شد و بعد ذکر
 آن بدون آن نمی تواند شد الحاصل جائز است که ذکر صفت هم موصوف را از حالت سابقه تغییر
 پیدا نکند استثنا و شرط و غیره صدر کلام را از حالت مقدمه متغیر می سازد و دفع این منع هم را را
 با عزل لحاظ از مزید تحقیق و تدقیق همین قدر کافی است که توقف ابتدای متباد بر صفت و ریاده
 تصادف از دو حال خالی نیست یا آنکه بطور کینیت و دخول معتبر باشد یا بطور شرطیت و خروج
 بر تقدیر ثانی منافی مقصود مانیت چه این امور خوارج و عوارض را در عنوان و مرتبه لحاظ مانیز
 داخل می سازیم بلکه آن توقف شرطی را نیز باطل می توان کرد که توقف ذات با وجود تحقق همه
 اجزا بر امر خارجی تجویز محمولیت ذاتیه است و فیه مافیه و شوق اول باطل است چه تحقق شئی
 بدون مقومات ذاتیه آن از مستحیلات فطریه است اگر چه در روایای مقام جنایا و خفا یا
 بسیار است پس بلا حظه اطناب و سهما ب کلام طلی کشع مقال می سازیم و از منوع گذشته بقض
 سے روانیم پس نقض اول بر سائر دلائل سجد تمام است
 محکوم علیه نمی توان گفت

پس حکم در اینجا بر مجموع حیوان و مالمق است پس اگر دلائل مذکوره بی پایه صحت رسد محض ابتدا

غلظنا من اجل التركيب كافي

[illegible]